کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
آذربایجان ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۴۰۲
اسم کتاب مفتاح الرزق
مؤلف ملک الکتاب
موضوع تالیف فقه و اخلاق
شمارهٔ دفتر ۲۹۶۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۴
۳۱۴

کتابخانه دفتر آشتی‌نامه
اردیبهشت ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب مفتاح الرزق
مؤلف ملک الکتاب
موضوع تالیف فقه و مذهب
شمارهٔ دفتر ۲۹۴۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳
۳۱۳

شاهنشاه ایران السلطان مظفر شاه خلد الله تعالی الملک و السلطنة

اینورق مسطور ورق مشورکه عقلا را
باعث شد کار است و جهلا را وسیلهٔ انتباه
معروض میدارد مفتاح الرزق فی آداب الخادم و المخدوم
و موسوم است بعلاج مفلسی دستور العملی است برای تمام
عالم و سلوک طبقات بنی آدم و عقل معاش خاص و عام و
طرق زندگانی و تحصیل دولت و ثروت و انعام زیرا
که در رای قانون آدمیت و تکمیل انسانیت و تهذیب اخلاق
و مایهٔ حیات جاودانی و سعادت دو جهانیست خوشا حال کسیکه
اوقات خویش را مصروف مطالعهٔ آن دارد و شرط انکه بتمامی
عمل بران کذارد تا نتیجهٔ خیر بیند و بدرجهٔ سعادت
برسد تالیف کمین بندکان دولت
و ملت و دعاکوی سلطنت جاوید مدت
میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب
۱۳۱۵

در عهد دولت ابد مدت السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان

BAD

Railway, during the month of 1910

Station from

Freight.		O. & R. Ry. + proportion.		Home Ry. + Agencies proportion.		H.-B. Ry. + proportion.		FOREIGN Properties due to Foreign Lines. +				Gn. 34-6 Revised.
Paid.	To Pay.	Paid.	To Pay.	Paid.	To Pay.	Paid.	To Pay.	By		By		By
Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.	Rs. a. p.

۳
۳۱۳

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۳۲



بسم الله الرحمن الرحیم

الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یئوده حفظهما وهو العلی العظیم صلیه صباح ستایش بی آلایش پرتو انگیز فضای دلگشای احدی یکتا و قدیمی بیهمتاست که چون تعلق قدرت رقم رب السموات والارض و ما بینهما بر اوراق مختلفه ایجادیه معانی مخفیه کنت کنزا مخفیا نگاشته اولین حرف که عنوان صفحه امکان و دیباچه صحیفه کون و مکان تحریر آن تزیین یافته سرورق لطایف ازل فهرست صحایف اول الفکر آخر العمل اعنی نسخه مصحف ابداع مصطفوی و صحیفه کامله انشاء مرتضوی است سزاوار آیه کریمه واشرقت الارض بنور ربها در حقه ظهور یافته چنانکه تشعشع آفتاب عالمتاب اول ما خلق الله نوری از مشرق ازلیه ابدیه سر مدیه بکمال توحید بخطاب انا و علی من نور واحد طالع گردیده مشارق سموات قلوب سلیمه و مغارب نفوس مستعده زواستشراق یافته و بارقه اشراقات لمعات بوارق صلات صلوات زاکیات روشنی بخش ساحت فیض آیت قدسی مقام نبوی انتظام ذات احدی صفاتی است که فاتحه جامعه کتب منزله مودعه در مخازن اسرار بحجبهم و بحجونه بسمله بیان و تبیان و خاتمه مجموعه ولکن رسول الله و خاتم النبیین را فاتحه کاشفه از حقیقت ایمان و ایقان آمده و علی اهل بیته المعصومین خصوصا علی ابن عمه و خلیفته من بعده علی امیر المومنین و امام المتقین بواضح الدلیل و البرهان صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده و ابنائه و شیعته و اجباء الذین یقتدون باثاره و یهتدون بانواره و بعد نور و ضیای اخترالفاظ و قدر و بهای کوهر معانی در اوج برج مدح گستری و بطن درج ثنا خوانی پادشاه عالمیان پناه خلایق امید گاهی است که امر کیهان مطاعش در اطراف جهان چون جان در ابدان جاری

وحکم جهان مطیعش در اجزاء زمان مثل ارواح در اشباح ساری و دانش جبلی ملینت قدسی سریرتش مکنونات ضمایر ضعیفان را پیش از بروز و اظهار دانسته و پرچم رایات اقبالش لوای عدل و انصاف برافراشته پنج ظلم و فساد که موجب اضرار و خرابی جان و مال عباد است بصیانت متین از کلیه امصار و بلاد برانداخته کلید فتح هفت اقلیم در دست تدبیر او چون انگشت و مرکز زمین در قبضه تصرف او یک مشت غبار سپس میدان دلیری و شجاعت و حارس حوزه ملک و ملت چراغ افروز دودمان دین و دولت حامی ملت مبین اثنی عشری نزهت افزای گلزار مذهب جعفری درخشان اختر برج کرامت خسرو اقلیم بخش جهانگیر سلطان جوان بخت پیر تدبیر مالک رقاب الامم ملک الاسلام ظهیر الانام محیی الایام پناه سلاطین ارباع مطاع خواقین اقطاع السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ممهد امن و امان مشید اساس دین و ایمان شاهنشاهی که دعای ذاتش زینت بخش سینه است و زیب عنوان جان و عالم پناهی که ذکر صفاتش قوت دین و حرز ایمان المؤید من عند الله و المنصور بحند الله المنتظر بالنصرة الغیبیه و المؤید بتاییدات الالهیه ملک الملوک الادوار السلطان مظفر الدین شاه خلد الله تعالی انوار معدلته علی رؤس العالمین و بسط الله ظلال شوکته الی یوم الدین الله احمد دین عهد خجسته و زمان مبارک که تختگاه مملکت ایران بمیمنتش بمقعود و مسعود شاهنشاه کامکار و شهریار حق شعار وارث تاج و نگین حامی رایات دولت و دین لازالت ایام سلطنته مشرف و مزین است برهمان شکرهای بسیار است که جهانرا چنین جهاندار است روز نوروز بهار اهل دانش و صباح فرح فزای ارباب بینش و زمان تجدید انتظام آفرینش است کار ها را نظامی شایان روی داد و ملک را قوامی زاید الوصف حاصل شده و باطل از حق جدا گردیده و منکر از معروف امتیاز یافته آیت جهالت معطوس و مدروس و رایت ضلالت معکوس و منکوس بفکر قاصر و خاطر کاسر این چاکر درگاه میرزا محمد شیرازی رسید که هرگاه بمقتضای مشیت جناب ربانی و تاییدات حضرت سبحانی اختر حال این ذره از حضیض و بال برآید و بسعادت تقبیل آستان فلک بنیان شاهنشاه زمان سرافرازی حاصل نماید تذکره در رسوم خادم و آداب مخدوم که هر فردی از افراد بندگان آن آستان خلد بنیان را ضروریست ترتیب دهد که این غلام و سایر غلامان آندرگاه عرش اشتباه در رعایت رسوم و عبودیت دستور العمل بندگی و خدمتگذاری و جمعی که مطالع و مطیع زمره انصار و اتباع بوده باشند در ضوابط آداب سیاست و ریاست سرمشق سلوک خواهگی و فرمان روائی شناخته پنجه دراندازی نکنند لهذا شروع بنگارش فقره چند از فیوضات مرافقت عقل بر ذهن ناقص منکشف میگردید نمود باندازه دانش نارسای خود آنچه مقدور بود بر صفحات بیان مرقوم و مسطور گردانید و این رساله سعادت مقاله را که تحفه بارگاه غرقوشان شاهنشاه زمان و دست آویز نیازگستری کمترین بندگان است موسوم بمفتاح الرزق گردانید و هرچند اخلاق و آدابی که دانشمندان خرد شعار بسلک گفتار کشیده اند از قبیل اخلاق ناصری و جلالی و کتاب طهارت

ابن مسکویه و امثال آن همگی در کمال کفایتست ولیکن بعضی عربیت اکثر مردم را نفعی نمیرساند و آنچه بسیاق فارسیست با
اسلوب کمال ایشان بامتداولات این زمان مباینتی بهمرسانیده و بنابراین وضع مبانی این رساله برخلاف قاعدهٔ
کتب اخلاق اتفاق افتاد و لالی این مقالات را بالماس الفاظ ساده سفت و از لغات مشکلهٔ غیرمانوس که محتاج شرح
و قاموس باشد احتراز نموده و در بعضی مقام از جمهٔ تیمن و تبرک فقرات کلام را بنکات مبخر بنیات حضرت امام علیه السلام
زینت داد و بعنوان اجمال تبندی از حکایات ضرورةً ایراد نمود تا نزدیک بفهم هرکس تواند بود و این مختصر را بدو مفتاح
و خاتمه تبنی کردانید مفتاح اول در اوضاع رسوم خادم مفتاح دویم در اوضاع رسوم مخدوم و خاتمه در آداب معاشرت
و مسلک هریک از بنی نوع انسان با رفقا و مصاحبان و آشنایان اگرچه این مراتب بر عقلا معلوم و در اکثر رسائل
مسطور نهایت اینکه هر کلامی را تاثیری و هر زبان را تقریری و هر متاعی را خریداری و هر جنسی را طلبکاری است یک کس
اگر از این نکات بی نیاز باشد ده کس دیگر را در کار است شخصی اگر خزف داند در نظر دیگر شخص چون گوهر شاهوار جلوه
نماید عقلا را باعث تذکار است و جهلا را وسیلهٔ انتباه و معهذا اصل مدعا بقای ذکرات و ماندن یاد کار و حقیقت
این حقیر یک عمری تجربه و عبرت صرف کردن را نفع بمردم دانش طلب و بجمع این تالیف طایفه از تدبر و تفکر و
منطقی فارغ گردانیدنست چه بموجای انکه گفته اند بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار تا یکی
تجربه اموختن باد گری تجربه بردن بکار هرکاه کسی خواهد که از روی دانش و هوش زیست نماید و اوقات تجارب
صرف کند یک عمر کم است که خود را اهذب گرداند نظر بمضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله دکترین انچه از کلام حکما و نکات
عقلا دیده و شنیده و تجربتهاکه در ایام عمر قلیل تحصیل نموده بود همه را در این مختصر درج نموده که کار بر مردم آسان شود
لیکن بشرط اینکه نتیجهٔ عمل را برای این گذارند نتیجه خیر پسندند و بازیچه نشمارند تا بدرجه سعادتمندان رسند و لیکن این
ظرف ریزهای بمقدار وقتی قیمت دارد اگر یابد که خامهٔ الطاف و کلاء آن درگاه خلایق آرام گاه متوجه اصلاح خطاء زلل
آن گردیده بیامن دخل و تصرف غلامان آستان خل اقدس زینت آرای محافل اولوالالباب شود امیدکه از شرف
وصول بنظر التفات ایشادگان دربار سپهر مدار محروم نماند و فیض قبول این هدیه محقر فرق اعتبار این خاکسار را
بگردون رساند بمنه وجوده مفتاح اول در رسوم طوایف مخدوم بدانکه آنچه بر انسان واجبست اولا و بالذات
عبادت معبود اصلی و خدمت مخدوم حقیقی است که غرض اصلی از خلق دنیا و ما فیها همان است و ثانیا بالعرض جهت
بقای صورت نوعی و انتظام بنای هیکل جسمانی که هر قسم اول نیز متفرع بر آن و موقوف علیه عبادت بندگانست
تحصیل ماکول و ملبوس است بقدر احتیاج و مقدار کفاف هرکاه سرمایهٔ حفظ قوای حیوانی از ره گذر حرفه و صنعت و تجارت
و حراثت و غیرانها ممکن و میسور شود نور علی نور و کدام لذت بدان برابر میکردد و چه نعمت بدان میرسد که کسی را وجه
معیشت ازاین وجوه حاصل شود تا محتاج ملازمت نکردد که همه اوقات در چم مال باشد و خوف جان و خوشحال

انکسی که بنده خدا باشد و پرستار خویش و متعهد کار خود باشد و مقلد ملت و کیش و لیکن اندولت میسر نکردد الا بقناعت
و قناعت آنست که راضی بقضای خدا باشد و اکتفا بعطای الهٔ نموده زیاده طلب نخند تا آسایش و فراغت حاصل شود
کرد چنانچه صدر نشین صفهٔ امامت میفرماید که صفوا العیش فی القناعة و بدانکه کنج رایکان از جملهٔ وجوه معیشت حرفتست
و ضناعت چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع الذی هو سر الله و رمزه میفرماید که حرفة المرء کنزه و چه حماقتی است که بدون
اضطرار ملازمت همچو خودی اختیار نمایند و بمحض هوا و هوس و خواهشهای نفسانی و تحصیل بعضی اسباب که آنها
را حصول امانی نامیده اند از قبیل سواری مراکب و هجوم مواکب و مشی ماشیان در رکاب و ایشان خادمان را حوائج
جناب و بردن شاغل در پیشا پیش و حکم رانی بر مردم ضعیف و درویش و منفرد بودن در قریه و بلده و مستبد نشستن
برمسکا و مسند ارتکاب ملازمت ننمایند و حرمت نفس انسانی را که بسیار عزیزاست مراعات نکنند و بحقارت
عبودیتش ارذل اشغال بایستادن دست بر سینه که اقبح اشکالست کرفتارش کردانند چه امری در عالم به
صعوبت خدمتکذاری نیست و کاری بمشقت متابعت طبع دیکری نه جهت انکه از یکطرف عبودیت جناب قهار
شدید الانتقام و بندکی حریم کریم ذو الجلال و الاکرام را باید متعهد بود و حال انکه اکر دمی غفلت رود بهزار رساله
طاعت بهبا و فنا میکردد و در حالتیکه واسطهٔ آفرینش ارضین و افلاک و امتزاج اب و خاک یعنی جناب حبیب اله
صلوات الله علیه فرموده باشد که ما عبدناک حق عبادتک امثال ما ناکسان را چه یارا که از عهده برآیند و مانند ما
خسان چسان شایستهٔ بندکی را ادا نمایند و از یکطرف بندکی و خدمتکذاری مخدوم مجازی را باید مرعی بود و اکر
ساعتی سستی روی دهد صد ساله خدمت باطل و حقوق چندین هزار اطاعت لا طائل برمی آید و معهذا انسان
بیچاره که پیکر هیولانیش از عناصر مختلفهٔ المزاج امتزاج کرفته و تار و پود وجودش از اسماط و اخلاط متلون باقیه
روح حیوانیش از پیرون تخته بند جسم ترکیبی است و از اندرون اسیر سیاه چال قوای شهوی و غضبی نفس ناطقه
در پانجیر حواس دارد و در کردن قلاده انفاس و از جانبی در عقابین جلد و لحم در فشار است و از سمتی بطناب
عروق و اعصاب مقید و کرفتار همیشه در چار میخ دست و پا کشیده و پیوسته بدار تعلقات معلق کردیده دشمن ابلیس
کینه دشمنی در کمین تلبیس و مانند نفس اماره عدوی خانکی انیس و جلیس حواس ظاهر بلذات جسمانی فریب خورده
و قوای باطن بمشتهیات شهوانی دندان فرو برده یکطرف خار خار تعلقات زن و فرزند و ملک و مال خس و خار
بی آرامی در پیراهن تن ریخته و یکطرف آتش رشک و حسد امثال و اقران و شریک و همال شرر بیطاقتی بر سر
فکر و نظر ریخته از جانبی شماتت اعدا نشتر بر رک جان دوانیده و از سمتی تقلید و تعصب دیدهٔ دید را پرده پوشانیده
کاهی باید عجزه و مساکین را رعایت کرد و زمانی نمونان و متعلقان را در کنف حمایت آورد با انحالت خدمت
دو مخدوم غیور بی انباز یکی در کشور حقیقت و یکی در عالم مجاز بنحوی که ترازوی بندکی از یکطرف سر نزند و از سهو و

کل اکلة غصة هر دم آبی در کلو جستنی دارد و هر لب نانی در حلق گرفتنی و چندانکه اسباب دنیوی بیشتر میشود مشقت
زیاده و میکرد و قدر که وسعت حال فزونی میگیرد تنگدلی و ملال بیشتر میشود هم در تحصیل آن هم و غم باید خورد و هم در
محافظت آن نشتر محنت والم بر جان باید فرو برد نه در کاستن راحت و آسایشی هست نه در حاصل برداشتن
اگر صحت ابدان هست خانه آبادان نیست و اگر نان در خوان وارد در انبان هم رسد دندان میگنبد و ضعف
معده هم میرسد و ادنی مرحله از مراحل صحرای بی پایان آرزو هوسهای جهان اینست که قطع نظر از راحت و فراغت خاطر
باید کرد و رو بمنزل تشویش و اضطراب باید آورد دیگر انکه طمع باید از بهشت نعیم برید و از حلال و حرام جمع کرد انید تا
چه کس خورد و بکدام مصرف صرف شود دیگر انکه از تمام عالم باید روگردان شد و تمام خلایق را دشمن جان خود
کرد زیرا که هر فردی از افراد انسان از صاحبان ملک و مال دنیا توقع دارند و چشم اخذ بر مال مسلمان میگمارند جمعی
بمنفت و رایگان و بعضی بسود او معامله و پارهٔ بدزدی و حیله و برخی بقرض و مساعده اگر میدهی ممکن نیست که از
عهده توانند برآمد چه خلق عالم را انصاف و مروت نیست و تا آدمی را بر خاک ننشانند دست برنمیدارند و هر یک
علیحده توقع دارند و از دیگران خبر ندارند پس اگر همه را خواهد که راضی گرداند مقدورش نیست و اگر صرفه حال
خود منظور دارد صاحب هزار دشمن صلبی است حتی دوستان جانی و یاران قدیمی که بشومی مال دنیا چشم از
هزار ساله وداد و ولا پوشند و دوستی صادق و رفیقی موافق ابدا بدرهمی می فروشند دیگر انکه اگر داخل بابی
دولت باشند ترس باز خواست و بیم مصادره سلاطین و غم پریشانی رعایا ملک و زمین و اگر از سایر ناس
باشند خوف شحنه و عسس و زبون شدن از هر کس و ناکس کاهی بیم دزد و گیسه بر و کاهی تلف شدن کاو و گوسفند
و مردن اسب و شتر یکروز غلام و کنیز می گریزند یکروز اقوام و اقربا بدعوی می ستیزند یکی بهودش میخواند و یکی بر
شخصی در پی تضییع مال اوست و دیگری آرزومند فنا و انیمه نجوست مال دنیاست که مطلب جمیع اهل جهان
و نزد هر کس که جمع شود رقیب ایشانست پس نفعی در آن منظور نیست الا کاهش جسم و کداز جان در دنیا و
مؤخذهٔ حساب و کتاب در عقبی و اگر انسان نادان این اعتبارات را اقرار نمیداد و بوسواس شیطانی وقعی
بر اینها نمی نهاد و مطلقا اعتبار نداشت و کسی قدم بطریق طلب آن نمیگذاشت بلکه مجموع فلزات بر سر کور
زمین می نشست و تمام لؤلؤ و مرجان سد و معده معدن میگشت از این قیاس کن که لقمه تا بکلو فرو نرفته لذت
آن که متعلق بقوت ذائقه است مردم هوس پیشه را محظوظ میدارد اما چون از فضای دهن گذشت اثری
از طعمش باقی نمی ماند و چنین است لباس که تا تصور خوبی در بافت و سمور مینمایند خوش می آید اما همین که پوشیدند
هیچ چیز بر اناس نمی افزاید پس این خوش آمدن لذت محض و هم است و امتحان زیب و زینت دنیا از راه
وقعی است که مردم اعتبار کرده اند و در میان یکدیگر قرار داده اند چنانکه خالق افلاک و انجم میفرماید ما تعبدون من

نسیان آبرو نرود در کمال اشکال بلکه از معقوله محال است چه دنیا و آخرت با هم متضاد ان و دو هندو یا نه بیکدست
برداشتن کار بی خردان پس کسی که بمحض خواهش نفسانی ارتکاب ملازمت نماید او خالی از دنائت نیست و ازو
دنی الذات تر جمعی که حیفه دنیوی بر عرض و ناموس خود اختیار و چشم بر جمع درهم و دینار انداخته در دنیا نام و نشانرا
تباه و در آخرت خود را معاقب و روسیاه میگرداند و با خدا و خلق یکرو گرده در فکر اخذ و جر و مکر میباشند و انچه را که
عدم بر او تاری نمیشود اوقات صرف تربیت آن نمی نمایند یعنی نفس نفیس را که مجرد از عروض زوال و فنا و محلی بحلیه
ثبات و بقاست و بهیچ چیز آنهذیب اخلاق و تحصیل اوصاف که مقضی بخیر و سعادت ابدی است و کسی را در تحصیل آن مشقت
سفر و احمال رنج و تعب بحر و بر و منت یار و اغیار و زحمت شغل و کار و خفت دوست و دشمن و محنت غربت و وطن نباید
کشید ضایع و بیقدر میگذارند و انچه از آب غرق و از آتش حریق میشود و از باد بباد میرود و از خاک بفساد یعنی حطام دنیای
غدار و زخارف جهان ناپایدار که در تحصیل آنها ارتکاب وزر و وبال و اکتساب عذاب و نکال و احتمال شدائد و محن بسیار
باید نمود و در زیر بار اصلی و ادنی باید در آمد و حیات خود را بر سر آن میگذارند و عمر در پرستاری آن بسر می آرند و با
انکه فایدهٔ اکل و شرب همانست که دفع مرض جوع و عطش نماید و نفع لباس انکه رفع ضرر برد و حرکت و اقدر باندک سعی می
تواند شد یک لحظه خود را غافل از آن نمیسازند و فایدهٔ تکمیل نفس که ربط بمبادی عالیه و اتصال بدرجات باقیه است
هرگز بدان نمی پردازند بدانکه چیزی که مردم را بوسوسه شیرین و شور و صوف و سمور و تفرقه در شت و نرم و سرد و گرم
انداخته نیست مگر اعتبارانی که فرق بشر در میان یکدیگر باغوای شیطان بدکهر بهم سانیده اند که تعصب و تقلید و رشک
و حسد و امثال آنها که از لوازم جهل است بوده باشد والا اگر تامل کنند مادهٔ که در جرم کوه از امتزاج آب و خاک صورت
بسته اجزای لطیف آن در جائی که مستعد تر باشد جمع شود پس اگر بمرض برص گرفتار و میل بیاض بهم سانده آن را نقره نامند
و اگر بعلت یرقان مبتلا و مایل بصفرا شود آنرا طلا نامند و اگر استعدادش کمتر بود و جرب پیدا کرده بجمرت متلون شود
آنرا مس گویند و چنانچه خام سوز و بخمی محرقه ممتحن شود و بسودا متلون گردد آهن گویند یا سنگی که از اجرام صافی بهمرسیده
قبول حرارت شمس بیشتر نماید اگر سبز و آل بود یاقوت و لعل و اگر سبز و کبود بود زمرد و فیروزنام نهند یا فاره
که در جشه بزرگتر و نسبت بغارات این ولایات رنگین تر باشند سنجاب خوانند یا نوعی از ثعلب که مویش دراز تر و
رنگین تر باشد سمور شمارند چه شرافت دارد و بچه کار می آید که نفس نفیس را بتجمه آنها ناچیز سازند و حال انکه هر کدام
از فلزات بنجون دل و نخت جگر مخلوط و با صد هزار نشتر جانگداز متصل و مربوط است و بیچاره که فریب رنگ و
بوی این مزخرفات بی بقا خورده طالب آنها میباشد اول بدست نمی آید و از شومی آنها جان و تن راحتی آرامی و اضطرار
میگذارد ثانیا انکه بعد از محنت بسیار و تعب بی شمار از هزار کس یک کس را که قدری میسر گردد وقعیت که لذتی
از آنها نیابد و تمتعی نگیرد و چه بنودی کلام صدق بیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فی کل جرعة شرقة و مع

٣
٣

دونه الا اسماء سمیتموها وانتم وآبائکم واین اعتبار قدر و مقدار از راه قلت و کثرت هر چیزیکه فراخور احتیاج بوجود آن
میباشد و مشیت جناب الهی جل وعلا در اجرای امور عالم اسباب این تقاضا کرد و که آنچه بسیار و سهل الوصول
باشد کم قیمت و آنچه کم و متعسر الحصول باشد پر بها و عزت بود نه انکه استحقاق ذاتی آنها دخلی داشته باشد چنانکه
در هندوستان شکر را بنرخ دو شاب میخرند و در سایر ولایات که بهم نمیرسد از همه اشیاء عزیز تر میشمرند
و در ایران خربزه و انگور را همال و فعله میخورند و پادشاهان هند حسرت می برند چنانکه گفته اند بیت نرخ متاعی
که فراوان بود گر بمثل جان بود ارزان بود ولیکن عجب است که از سنگ و سفال و سگ و شغال و پنبه و پشم
و یاقوت و پشم و آب و آتش تا کاه و خر هر چه کم است البته صاحب اعتبار است و آنچه بسیار است قلیل
المقدار اما انسانی با آن جوهر ذات و حسن صفات با انکه از هزار نفر یک آدم که صاحب عقل و معرفت باشد
هم نمیرسد و اگر یافت شود وجود او در نظام عالم کبریت احمرات و طلای دست افشار با وصف این نه قیمت دارد و نه
مقدار و نه کسی خواهان است و خریدار و جمعی که دنی خلقت و لئیم فطرت با انکه از سنگ و گربه بیشتر ند در همه جا عزیز ترند
و هر کس را در امور و در کار و بزرگان خود پرور و دولتمندان آدمی سیر هیچ بفکر آن نمی افتند که خربنده هر کاه بیازار
رود سعی میکند که خری که صاحب جوهر و آثار خریت در او بیشتر باشد بدست آورد پس در تحصیل ملازم و چاکر و
غلام و نوکر که بکار دین و دولت می آیند چرا این قاعده منظور و تربیت نجبا و ارباب شعور چرا دستور نباشد مدعا
اینکه تا توانی خود را از ملازمت اشال خود معاف دار و بتحصیل علم و ادب و حسن عمل همت بکار که دنیا زود می
گذرد و تا چشم بر هم میزنی بنای قصر حیات مانند خیمه حباب سرنگون میگردد و هر چه از دنیای دنی گرفته باز بهمجا
باید گذاشت و آنچه از عقبی بدست نیاورده بار ندامت آنرا باید برداشت پس از دنیا بال ملک و مال مرو و از
کسب فضایل غافل مشو که آنها همه فانی میشود و آثار که ذکر خیر باشد یا وصف شر باقی میماند و آن آثار از متعلقات
نفس ناطقه انسانی است که اگر بعقل و ادب اتصاف و بفضل و هنر انتساب بهم ساند ممدوح خلایق میگردد و هر چند که عریان
باشد و ابد الاباد نامش در جهان میماند هر چند که خاک شده باشد و اگر عاری از فضایل باشد هر کس را که علمی در دست
سازکاری در ظاهر میکند و بعد از فوت کسی را نام او بر زبان نمی آید پس باید تحصیل کاری کرد که در حیات ممدوح و مشهور
و بعد از وفات بنیکی مذکور شود و آن اوصاف فضایل که عبارت از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت در کتب
اخلاق مذکور و مشهور است چه آن اخلاق فقیر را غنی و حقیر را کبیر میگرداند چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
می فرماید عربیه العلم تاج للفتی والعقل طوق من ذهب والجهل داء لا دواء والنجل عار للعرب چه هیچ زیب
و زینتی بجلیه عقل و فهم نمیرسد و آدمی هر چند پریشان حال باشد بحض دانش و هنر نزد همه کس عزیز است و معتبر و دانا
و نادان نگی حرمت هر مند میدارند و واجب الرعایه میشمارند زیرا که علم و ادب آسان بدست نمی آید و تا کسی بدان

مرتبه رسد که سخن فهم خود از چشم انکس بر می آید و در تحصیل ادب کوتاهی کردن خود را از زی انسانیت بیرون آوردن است
و دانش فخر و هنر آینه ادانی را صاحب نصب عالی میگرداند و پنجره ی بنجبا را بمنزل ارذل و فرومایه کان میرساند چنانکه وصی
رسول هاشمی نسب مینرماید اگرم النسب حسن الادب و زنهار که از پی هوا و هوس نروی و از روی دور و دراز پیش
نگیری که جاه مال و جاه دل را سیاه می گرداند که مسرور شدن بحصول آمال دنیوی قساوت در دل بهم میرساند و غشاوه
بر دیده میپوشاند و اگر چه آدمی در ظاهر می پندارد که از وصول منیا خاطرش شگفت اما خبر ندارد که رهزن آسودگیش پیدا
شده و پاسبان راحتش خفته پس تا ممکن باشد از کسب فضایل باز نمانی و عمر را بتلف مقرون نکردانی که بمودای کلام سرور
مردان خدا که لا تتکل علی المنا فانها نضایع المتوکی این زر و زیور که می بینی دام فریب نادان است و بند پای پنجردان چه بقضای
که در دنیا باقی میماند غیر از رنگ شمردن آن زنگ در دست کسی نمیماند و هر پیر و پا و کبر و تر سا آنرا طالب و
در تحصیل آن با آدمی سهیم بلکه شریک غالب میباشد چیزی نیست که عاقل غم آن خورد و خود را بنده آن سنگ و کلوخ شمارد
و انچه ممکن باشد که در یکروز بهر ادنی مخلوقی بدست آورد و در اسواق و دکاکین خرید و فروش شود آدمی چگونه بسبب آن
شایسته مدح و ثنا گردد پس فرزند آدم آنست که خود را از مرتبه بهیمیت بگذراند چه در نطق همگی عوام الناس شریکند
و عقل نیز تا بدایت تام حاصل نکند در ثبوت انسانیت حاضر نیست کافی نیست زیرا که عقل بعضی بطریق تفریط و از بعضی
بطرف افراط مایل گردیده و از طریق مستقیم معرفت بدور افتاده و انچنانکه در احادیث العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب
به الجنان و تفرقه و هم بعد از این مذکور خواهد شد حاصل اینکه علم و معرفت را سرمایه سعادت ابدی شناس خود را باوصف
عقل و خرد فقیر مدان که بمودای کلام امیر المؤمنین آن معین حق و مزهق باطل که لا فقر للعاقل و انای خرمند صاحب بهترین
نسبتهاست و نادان بهنر تهی دست ترین مردمان چنانکه حضرت امیر مؤمنان مینرماید که افقر الفقر الحمق و تا توانی جد و جهد
در طلب و آراستگی معنی بعمل آر و بمودای کلام امام متقیان آن صفا بخش قلوب و ضمایر که زینة الباطن خیر من زینة
الظاهر دیده همت بر تحصیل نیکنامی اولی و سعادت اخری بگمار که هر آینه طلب علم و حکمت از جمله تخلق باخلاق الهی است
باحب مال و از روی دنیا جمع نمی شود و اگر دنیا طلب و جاهل و طلبکار دو روزه اقتدار و خواهان اسباب ناپایدار باشی
تو نیز بطریقه دنیا پرستان از دروازه دنیا داخل شو و آلات تحصیل مال را بکار بر که علم و هنر بکار طلب دنیا نمی آید و
مال و اموال با دین و حیا و قباحت فهمی و وفا جمع نمی شود چه هر کدام از دنیا و آخرت و عقل و جهل و خیر و شر را التی
و اسبابی است که هر کدام را بدست گیرند دیگری را باید گذاشت پس محال است که صاحب عقل و هنر توان شد
و هم جامع زر و زیور را که هر چه در عالم امکان بمودای کریمه لیس الانسان الا ما سعی بدون شوق و ذوق تام و جد و جهد
تمام مقرون بحصول نمی گردد و عاقل کامل هر چند خواهان دنیا باشد اما از روی شوق دوله طلب آن نمینماید و بنا بر معرفت
بحاصلی و بی اعتباری حطام دنیا و قعی چنان بر آن نمیگذارد بلکه کمتر از بال مگس و شعله خس میداند و لذات را منحصر

ودرفهم سخن سیفهمه که اتم لذات واکمل مبیات است پس جهدی که دنیا طلب درحصول آن بکار میبرد عاقل درکسب معرفت
بذل میکند وطالب دنیا بهر دو دست بدان چسبیده دست از علم ومعرفت برمیدارد پس دنیا نیز روبجانب آدمی کند
وطلبکار حق وحقیقت ازدل وجان جویای سعادت جاودان میباشد پس نصیب آن ازآن حاصل میگردد اگر مردمی
که فی الجمله تحصیل کمالی کرده اند ولیکن آرزوی تماشای کاشن پرنگ وبوی دنیا دارند خودرا ازدام وساوس هوسهای بی
بنیاد آزاد نساخته اند ازاین راه خودرا باخته اند که بی هنران را صاحب سامان دیده بنابرو فور حب متاع غرور ازجامه
خودپیرون رفته وافسوس خورده اند که فلان با وصف نادانی بدان سامانست ومارا با وصف این کمالات آرزوی
جامه ونان می پندارند که جزای دانش وخرد اسب وشتر وقالی ونداست وسزای عقل وکمال قبای صوف وپوستین مثل
پس کسب معارف را گذاشته ازپی دنیا میروند از هردو محروم میشوند چه دنیای ملعون را خصلت شاهدان بازاریست
که چندانکه برنگ وبوی ظاهری او مفتون میگردی وازپی او میروی ازاین کس روی برمی تابد وچون مردانه پشت پا براو زدی
ازعقب می شتابد وهرکا وبیچاره را بدام میکشد دست وپایش را بهزار سمار محکم گرفته عاجز ومحکم ومضطر میگرداند ومحالست
که زروزیور وحیفه دنیای پرشور وشر از مکاسب خیر حاصل شود وتا پای ظلم وجور وخیانت باخدا وخلق بمیان نیاید جمعیت سامان
دست بهم دهد وهرکز خردمند سعادت طلب دین خودرا بحجله این مزخرفات درنمی بازد ونفس را برای این نقش ونگار
ذلیل وخوار نمی سازد پس اگر دعوای خردکنی خودرا بحلیه کمالات نفسانی بیاراست که ازجمله خیانت باخداوند جهان آنست
که نفس ناطقه که اشرف موجودات است وعقل آن که اکمل نعمتهاست به بنده خود عطا کرده باشد تا بوسیله آنها خودرا از پستی
بهیمی بعلو ملکی رساند واو با وصف قدرت برتحصیل آن کوتاهی نموده خودرا نیفزاید وروز بروز ترقی نکند چنانکه درحدیث آمده
که من تساوی یوماه فهو مغبون ودیگر نقصی فرزند آدم را بالاتر ازاین نیست که امروز خودرا بهتر ازدی نکند ونقص خودرا
زایل نکرداند عرضه ولم ارفی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین علی التمامی پس خوشا کسی که ازوی خودپسند
نرود وخودرا بمهالک ومخاطرات طلب دنیا نیندازد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که رحم الله امرا عرف
قدره ولم یتعد طوره وزیرا هرآفتی که هست درطلب زخارف دنیاست وهرراحتی که هست درشناختن قدرخود وشیوه فقر
وفنا وعجایب غفلتی است که طینت انسان نادان بدان سرشته وطرفه بیهوشی است که خمیر ضمیر آدمی بدان آغشته
که درطلب دنیا با وصف انکه درهرمرحله چندین چاه خس پوش برسر راه آماده است ودرهرگامی هزار دام ناکامی
درزیرخاک نهاده همکی انسان درآرزوی آن میباشد وازپی درویشی که فی الحقیقه پادشاهیست نمیرود چه درویشی
رازوال واشتغال نیست ومنتهای جمیع آمال وآمانی است وکسی چشم برهم ومنصب درویش وفقر ندارد وکسی
نیتواند گفت که ازاینجا برخیز یا انجا بنشین ودعوائی با او ندارند که آن ملک ازمنست واین زمین ازمن برخلاف مطالب
دنیاکه تادست برنداری تمام شدن ندارد وهرچه را تصورکنی بالاتر ازآن میباشد حتی پادشاهی که بالاتر ازآن

نیست آرزوهاست وبالفرض که بر بساط مسکون درتصرف یک کس باشد بازتمنا مینماید که کاشکی جزایر خالدات درتصرف
میبودم همچنانکه اسکندر ذوالقرنین بعدازتسخیر شارق ومغارب ووصول باقصی مراتب مطالب آرزوی رفتن بظلمات
وبدست آوردن آب حیات کرد پس امید دنیا طلب را نهایت وپایان نیست واحتیاج او ساعت بساعت
درافزونیست چراکه دربرمرتبه که بشهر را درنظر دارد پس درهرحالتی که هست محتاج ونیازمندات ونسبت بانچه آرزو
دارد که فردا بدست آورد امروز فقیر وستمندست وبدبخت همیشه درپستی وذلتست اما نامش غروجاه است وبرمسند
رفعت نشسته ولیکن درقعر چاه است خلاصه سخن انکه حرمت نفس ناطقه را مراعات نمای ودرتحصیل علم وادب بکوش
وچشم ازحریر ودیبای که درشعله خواهند گذاشت بپوش که بنوای کلام خردمندان که الادب مال واستعمله کمال هرچیز
که خواهی درعلم ودانش است وهرچه بسعی واهتمام بدست آورد با وصف هنروعلم زیادتر وبهتر میتوان حاصل کرد چنانکه
گفته اند که کل خیر ینال بالطلب یزداد بالادب پس اگرغافل شده وقیمت نفس عزیز را نشناختی وبرزابل وخبایث
ملوث وآلوده ساختی درعداد دودام خواهی بود اخس وارذل که انهم کالانعام بلهم اضل واگرعارف بحق آن وتوجه
تهذیب اخلاق شدی ازمقام ملک درگذشتی وافضل گشتی واگرم که ولقد کرمنا بنی ادم واین مقام رانتوان یافت
مگربارام نفس ورضا بقضا وترک حرص وهوا چنانکه حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که داء النفس فی الحرص وعلاجی دیگر
میفرماید که دواء القلب الرضاء بالقضاء واگروساوس شیطانی نفرشی درقدم صبرت بهم رساند وعنان یقین ترا از
راه راست یعنی صراط المستقیم رضا وتسلیم بگرداند وازفقدان جنیش دنیای جفاکیش دل خودراخسته وجگرداریش مبنی و
نتوانی که بصبروآرام درگوشه گمنامی بنشینی پس چندروزی بعوام الناس واراذل طرح آمیزش بریز وبا دنیاطلبان
ناقابل بنشین وبرخیز وهرعلم وهنرکه داشته باشی ازخود نسخ وجودرا ازصورت انسانیت مسخ کن وبعدازآن قدم
درراه گذار وهرچه دولت خواهد ازروزگار بخواه وهرآرزوکه خواهی ازبخت خود طلب دارگه بمضایقه خواهی یافت وبا
وصف نادانی وبی هنری بصوب حصول خواهی شتافت زیراکه هنرمندرا ازدنیا نصیب نیست وصاحب معرفت
رازروزگار بهره حاصل نه وجهان غدار را با ارباب هنر عداوتست وزمین وآسمان را با اصحاب خرد مخاصمت بیت
ازمن بگیر عبرت وکسب هنرکمن یابخت خود عداوت هفت آسمان مخواه واگردست ازانسانیت برنمیداری وپاس
عرض وناموس رامرعی میداری پس بانصاف سلوک کن ومیراث عدم را برادران قسمت نمای ودنیا را بازرویان
که متنابی است بایشان واگذار وآخرت را باعلم وادب که بی پایانست تو بردار چنانکه گفته اند بیت ازصحن خانه تا بلب
بام ازآن من ازبام خانه تا به ثریا ازآن تو چنان نیز پندارکه علم وادب صاحب خودرا بلندمرتبه نسازد
اما بلندی این نیست که جامه ولباس کسی حریر باشد یا اکل وشرب این کس ازشکر وشیر بلکه عزیز وگرامی بودن
درنظرخواص وعوام خلایق اعظم نعمتهاست کماقال المولوی بیت ای خدا نه خلق میخواهم نه دلق ذره رزقم بده پرتو حشم

خلق وپیچ زیب وزینتی مردان را بهتر از محبوب القلوب بودن نیست کس محبوب خاص نشود الا بعلم وادب پس آن بلندی
دل تنگ مباش که دل تنگ بودن بدتر از تنگ دستی است وآلام آن اصعب واشد چنانکه حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه میفرماید که ضیق القلب اشد من ضیق الید رفیع الدین کرمانی گوید در باغی باچرخ ستیزه وفلک
جنگ مکن وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن درخاک زر ودر آب دریا گوهر ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن حاصل اینکه
نهال علم بی ثمر نیست وصدف هنر بی گوهر نه ولیکن صبر برشد ایام باید آورد وخود را تسلیم تقدیر ازلی باید کرد وتحصیل
علم وادب را مقدم داشت نه اینکه بانداک مایه هنر خود را مسلم الثبوت فرض نمائی وابواب شکایت از روزگار وکل
از بخت بکشائی اکثر مردم باین بلا گرفتارند وبهمین که فی الجمله هنر ناقصی دارند در چشم ایشان عظیم نموده پادشاهی هفت
اقلیم را از برای خود کم میشمارند پس انچه بر آدمی واجبست همین است که طلب معرفت ودانش کند وبنوای کلام ادب
امور نجم وعرب که طلب الادب خیر من طلب الذهب جستجوی فرهنگ را بهتر از تجسس زر وسیم شمارد چنانکه در قول
حکما آمده که هرگاه جاهلی در محافل علما داخل شود وانجماعت در حقایق ومعارف سخن کنند البته انجاهل خود را از
صفت نطق مطلقا عاجز وعاری می پندارد مثل حیوان صامت می نشیند پس بر او ظاهر میشود که انچه او با امثال خود
گفت وشنود مینمود از قبیل اصوات حیوانات بوده که اگر آن گفتگوها داخل نطق انسان میشد مهایلت در مجالس
شریک سخن دانشمندان نتواند شد پس اطلاق انسان برچنین مردم مثل آنست که غوره را انگور گویند وگیاه کندم را کندم
خوانند وبدانکه هرکس پسندیده یک دانا باشد بهتر از آنست که محبوب هزار نادان گردد چنانکه در حکایات واردات
که دو نفر از علما در حضور حاکم ولایتی که عاری از دانش بود با یکدیگر سخن میکردند یکی از ایشان که خجاه در جلست داشت
بخاطر رسانید که در مباحث علمی میباید مکابرت نموده در تطویل مناظره افزود تا حاکم را حسن ظنی در باره من حاصل
گردیده مرا اعلم از او شناسد چه بعضی مردم را که اطلاق بر حقایق ومعارف نیست از گفتگوی بسیار سند لال برزیادتی
دانش این کس نمیدانند پس هر نکته که بانتها میرسید وجواب مسکت می شنید شروع بکج بحثی کرده وقت لغوی مینمود
وتن بالزام در نمیداد تا انکه آن دیگری مدعای آن را فهمیده گفت شرمت باد بجهة انکه خود را نزد کسی که از گفتگوی ما
پنجراست وانا باز نمائی در نزد من نادان برآمدی وبرای اینکه مورد تحسین بیوقوف وپیکانه شوی در پیش اشنا رسوا کشتی
حاصل اینکه زنهار که اضطراب از جهة نان وآب وسواس بسبب پریشانی وافلاس بهم نرسانی که رزق مقدر میرسد
اگر بقدر روقیمت باشی واگر بافرو بهاکه ما من دابة الا علی الله رزقها ویقین بدان که انچه در لوح قضا مجری شده بنوای کلام
وصی جناب احمدی که ضمن الله رزق کل احد هر اینه بدون کم وزیاد بتو خواهد رسید وانچه نصیبه تست نصیب تو خواهد
گردید وبتحقیق بدان کس ازدنیا خصوصا از در خانه مردم طرفی نمی بندد واز پهلوی مخلوق بمنفعتی نمیرسد واگر غنچه عیش کسی نمیکند
دمی بگشاید البته بکام دل نمی خندد وهنوز نرگس شاهد ساز وبرکش چشمش نخشوده که غارتگر حوادث ترکش بسته براو

یتازد ونغنه آرزو وهوش هنوز نغمه قدراست نکرده که شخنه بدمهه روزگار تسمه از پشتش کشیده قاقمش را خم میزند
وعجب است که همگی می بینند که کسی از اول عمر تا آخر زمان بهره از زمانه نگرفته واگر کسی چراغ عیش وفراغش
روشنی پذیرفته البته تا سحر نسوخته واگر لب تبسمی کشوده از لطمه آلت ایام بناکوشش افروخته واگر چشمی گشاده خشمی در عقب
رخ نموده واگر سوری پیش آمده بی سوزی وشوری نبوده وانچه در عمری بزور وبال واندوه وملال جمع کرده اند
همه را در ساعتی از دست داده اند وعرض ونفس خود را در معرض بوار وهلاک نهاده معهذا باز طالب این مطالب
پوچ ودل بسته این سراچه زود کوچ میباشند وبانگ جناب الهی عز اسمه در حدیث قدسی میفرماید که یا موسی هرکه
واگذار ودر خانه مرا والتجا بدر خانه غیر من برد بنجد اوندی خودم که روی همه را از روی بگردانم تا از هیچ جا جتش برنیاید
همگی انسان چشم بر یکدیگر انداخته واز قفا را امیدواری خلایق خویشتن را باخته وفی الحقیقه کسی که روزی خود را از آفریننده
روزی نطلبد واز روزی خوری شرم نماید چگونه خیر خواهد دید وبکدام کام خواهد رسید که کلید گنجینه خیر بکلی در دست
کرم پیکران امد ورزق همه آشیاء در مخزن احسان بی پایان او وروزی هرکس اگر در دهان شیر باشد که پیرون می آید بسانی
برآمدن شیر از پستان مادر واگر در چنگال پلنگ باشد که بچنگ او در می آید بسهولت امیختن شیر با شکر چنانکه نقل است
از قاضی ابوالقاسم که گفت روزی در مجلس ابوعلی عمر بن یحیی نشسته بودم در کوفه که یکی از غلامان او در آمد وگفت که
فلانکس که وکیل شما بود شیر او را در فلان بیشه در ربود پس ابوعلی از شنیدن او بسیار اندوهگین شد وگفت سبحان الله
پدر او را هم شیر در انجا در ربود وهلاک نمود دو روز دیگر هم در مجلس بودیم که ناگاه غلامان دویدند وگفتند وکیل شما را که شیر
برده بود بسلامت آمد ابوعلی بسیار شادمان شد چون وکیل رسید از او احوال پرسید گفت که مرا شیر در ربود من بیهوش
شدم دیگر خبر نداشتم تا وقتی که بخود آمده چشم باز کردم خود را تنها در میان بیشه دیدم وشیر پیدا نبود واعضای خود را
بسلامت دیدم برخواستم وبراطراف خود کاسه سر واستخوانهای دست وپای آدمیان بیش از حد دیدم خواستم بگریزم پایم
بچیزی برآمد همیانی بود پر از زر زر بر داشتم وبالا تر رفتم گودالی دیدم در انجا خزیدم وقدری خار وخاشاک بر بالای خود نهادم
تا صبح که آواز پای استران وصدای مکاریان برآمد برخواستم نزد انجماعت رفته احوال خود را که شم مرا بر استری نشانیدند
چون بمحل امن رسیدم سر آن همیان گشادم رقعه دیدم بخط پدرم که حساب آن زر وانچه از آن خرج کرده بود بر آن نوشته
چون حساب کردم همان قدر بود که نوشته بود پس کیسه خود را پیرون آورده وبا آن خط در پیش ابوعلی بنهاد خط
پدر او را بشناخت وحضار بسیار تعجب نمودند که بعد از مدتها مالی که از پدر آن شخص بود بدین وسیله عاقبت الامر بوارث
او رسید ومرا تی که از ربودن شیر یافت متضمن شهد راحت بود وچیزی را که هلاک خود میدانست باعث احیای او گردید
ونعم ماقال المولوی بیت بس عدو تهاکه او یاری بود بس خرابیها که معماری بود واینکه بعضی میگویند که فلان
جد وجهد نمود وبزور تلاش خود کاری ساخت از اینجاست که مردم ظاهر بین چنین فهمیده اند که مدعا را باسعی می

توان بدست آورد و کاری که تقدیر موافق تدبیر افتاده وجدایشان مقارن قضا گشته می پندارند آنرا بجد ایشان برآمده
دانند که آنچه مقدر شده بزور از خود دور نمیتوان کرد و آنچه نصیب نیست بپای تردد بدست نمی توان آورد و اگر مقدر
شده باشد که جد و جهد کسی واسطه حصول معمول شود آدمی را بدان سعی وامیدارند و بسیار ملاحظه که کسی جد و جهد زیاد
میکرده تا مراد او برنیامده مردم منع او میکرده اند که از بس حرص دارد یکدم از تلاش نمی آساید و بعد از حصول مدعا
توصیف او مینموده اند که چندان قدم سعی در طریق طلب فرسود که مطلب خود را حاصل نمود و همچنین شخصی که ستی در مهمات
میکرده می گفته اند که بی نور و چوبراست و بعار وتن پرور و بعد از آنکه کار او ساخته میشد همگی ستایش میکرده اند که
مردانگی کرد و ابروی خود را نگه داشت در خانه خود نشسته ذلت و خفت از کسی برنداشت پس چه چیز است که کاهل و مداهنت
است و کاه مذمت و از شخصی کمالست و از دیگری منقصت و آنچه اصل سخن است همین است که خواسته خدا بفعل می آید
نه آرزوی بندگان و بمنوای ارادالله شیاً هیأ اسباب به اگر تلاش این کس در کار باشد اسباب آن نیز مهیا میشود
خواهی تو آسوده بنشین و خواهی از تلاش بپفاید و خود را هلاک کن که ماشاءالله کان و مالم یشاء لم یکن چه جناب
نبوت مآب صلوات الله بآن حرصی که در ارشاد عباد بکار میبرد بمنوای لیضل من یشاء و یهدی من یشاء بهر کرا
که خداوند جهان مهتدی خواسته بود روبجانب آنحضرت می نهاد آنرا که عنایت ازلی از طریق معرفت روگردان ساخته
بود پشت میداد و اجتهاد آنحضرت برارشاد حسیس کرامان فایده نمیداد و چنانکه در آیه وافی هدایت میفرماید وان کبر
علیک اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقاً فی الارض او سلماً فی السماء فتاتیهم بآیة پس جمیع امور باراده تقدیر
اوست و زمام مهمات در سر پنجه تصرف و تسخیر او و بدیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد حاصل اینکه در
هر باب توکل کل بر ذات قاضی الحاجات نمود و بهیچ چیز و بهیچکس در باب عمر و مال و زن و فرزند سوای تحصیل
ثواب و عقاب که آدمی را در فعل و ترک آن اختیاری هست دیگر در هیچ باب از موجبات قضا و متعلقات قدر
دخیل ندان چنانکه در حدیث قدسی وارد است من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیخرج تحت
سمائی ولیطلب ربا سوائی جناب نبوی آن صیقل زنگ کفر و وساوس میفرماید که الغنی الیاس بمانی ایدی
الناس تمام بی نیازیها وقتی میسراست که از خواسته مردم ناامید باشی و آنچه از خدا باید خواست از دیگری
توقع نمائی خواه دور و خواه نزدیک چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که توکل علی الله یکفیک بدانکه
طمع داشتن از خلق ثمره بغیر حرمان نتیجه بجز خسران ندارد چنانکه حضرت مرتضوی دستگاه میفرماید که اصل سعی
من رجا غیر الله و هر که هست در مدت عمر خود این تجربه نموده که از هر کس فتح بابی را متوقع بوده بدست دیگری
گشاده و بهر چه امیدوار بوده چیز دیگری روی داده چنانکه آن امیدگاه شیعیان میفرماید که رب رجاء یؤدی
الی الحرمان و چگونه چنین نباشد که هر ادنی مخلوقی که بجز زرع زمین در قبضه تصرف داشته باشد یا دوسه نفر

غلام و چاکر را صاحب اختیار باشد همگی معاملات بفرمان او موکولست و آنچه رای او اقتضا نماید همه را طوعا
و کرها بقبول و منجاهد که اتباع او و پرضای او آب خورند و خلاف خواهش او را از پیش برند چگونه میتواند بود
که موجد این سقف خضرا و فرش غبرا و خالق نور و ظلمت و صاحب کارخانه بدین عظمت بنای امور مدار
و معاش عباد و اساس صلاح و فساد کارخانه ایجاد را مهمل و معطل گذاشته اختیار ضیق و سعت و رخا و شدت
و حیات و ممات و اشتغال و ثبات بندگان خود را نداشته باشد ولیکن کلام در اینمقام از حوصله این رساله
و از وسع اینمقال افزون خلاصه سخن انکه انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون و این سخن را این معنی
نیست که دست و پا و جوارح و اعضا را معطل ساخته حیران بنشینند که آنچه شدنیست خواهد شد بلکه این معنی
دارد که کاری و شغلی که وسیله معاش تواند شد موافق رای خود در پیش گیرند و بقدر مقدور در جاهائی که ضرور
باشد خود را معروف و مشهور دارند اما خداوند عالمیان را مسبب الاسباب دانند و بسعی و تلاش خود متظهر
نگردند و بتوجه مخلوق غره نشود و خاطر جمع نکنند که فلان چنان و یا چنان خواهد کرد که هیچکس نخواسته جناب
الهه کاری برنمی آید و کره کاری بسته بناخن تدبیر دیگری نمی گشاید مدعا انکه اگر بجهة تحصیل وجه معاش لاعلاج
شوی و بمقتضای قضا و قسمت سر رشته کار و اختیار از دست داده کسبی و صنعتی نداشته باشی که کسب روزی
از آن توانی کرد و لابد باید که از شغل ملازمت وجه معاش بدست آورد و پس برتو باد که بغیر از خاکروبی آستان
شهنشاه زمان بخدمت کسی دیگر تن در ندهی و بجز سجده درگاه ملک الملوک ایران کردن بندگی کردن به بندگی
دیگری ننهی که سزاوار عبادت در عالم معنی حضرت پروردگار است و شایسته عبودیت در عرصه صورت
سلطان اولوالامر که بموجای کریمه ان الارض فیه یورثها من یشاء من عباده ظل جبار و برگزیده جناب
آفریدگار است و چنانکه در حریم کریم لم یزل در صورتی که راه قرب و مرتبه تقربی حاصل نشود چه از نیک و بد و
راحت و محنت و رخا و شدت پیش آید مخلصین را سازگار است و از لوم و سرزنش خلایق برکنار هم
چنین در بارگاه سلطان العظم وقتی که سمت بندگی حاصل شود هر چه از غرت و ذلت و وقار و خفت و جفا
و وفا و لطف و عنف که رود بدبر متقدان کو راست و از لعن طعن ارباب عقول معه او مبرا بر خلاف دیگران
که لطف ایشان ننگ و دانشمندانست تا بعنف چه رسد و مهر ایشان دل صاحبدلان بدرد آرد تا قهر چه
کند دیگر اینکه نقد اخلاص و اعتقاد مردم پاکنهاد در ملازمت دیگران مشکلست که از محک اعتبار تمام
عیار برآید و حقایق احوال هر کس آنچنانکه هست بروز نماید زیرا که تا مخدوم هم صاحب عقل کامل نباشد از
دانش خادم چه حاصل و تا مولا بصفت ادراک متصف نباشد از کاردانی موالی چه فایده شامل میتواند بود
جهت انکه اکثر اوقات آئین و رسوم جهلا و ارباب مکر و دغا با آداب اصحاب اخلاص و وفا شبیه است

۱ سفوت یعنی جهل نادانی و پیچیده

دور پشتر مهمات اوضاع آن واین بیسکدیگر ملتبس چراکه وهم محل اشتباه عقل وفرهنگ است واکثر مسفرات ظنون واوهام باخطرات خرد ونهی همرنگ چنانکه بعدازاین مذکور خواهد وافعال واقوالی که آن سلسله ازراه جهل وپیدنی واین فرقه ازرهگذر دانش وعافیت بینی گفتند وگویند تفرقه آنقدر ازهم نمودن که کدام یک از فرط دانش گفت یاکرد وآن دیگری ازوفور جهل بعرصهٔ اظهار آورد باشکال قرینت وجداکردن کارعقل از کردار وهم مخصوص خردمندان عاقبت بین ودرگاه شهنشاه اسلام پناه توهم این خیالات نیست وگنجایش اشتباه واحتمالات بحدیکه مکنونات سرایر هرکس هنوزازبواطن ضمایرایشان قدم بیرون ننهاده که مآل حالشان کارگذاران درگاه یافته اندوبواطن اموراز مخازن صدور سربرنزده که مفاد خیال ایشان راپرستاران بارگاه بنجیده اندهرکس که دردرگاه سلطان ازروی اخلاص رونهاد بیاض چهره اش مانند کل آفتاب پرتوبررخساره جهانیان انداخت وانکه بپای ناراستی وکجروی قدم نهاد وعرق جبهه اش مثل نیلوفروریشه فی عرق خجالت بآب دوانید واگرکسی راای سعادت نصیب نباشد دولتش راخارخار اعتبارات روزگار نجراشد ازمن وصیتی است مرایشان راونصیحتی است پسکانکان وخویشان راکه تا ممکن ومقدور باشد پیرامون خدمت کسی که بقلت خرد منسوب وبعلت عدم دانش معیوب باشد نگردند که هم دین فاسدمیشود هم دنیا تباه وهم نام آدمی برشتی مشهور میگردد وهم روی عزت وابرو سیاه واعظم مفاسد خدمت سفها اینست که هرروز بامداد باید بدرخانه دیگری دوید وهمیشه باید ازپی اقا جدید گردید زیراکه دولت احمقان سریع الزوال میباشد وشوکت نادان زود انتقال می یابد چنانکه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فی الایام واللیالی میفرماید که ولایه احمق سریع الزوال وهرچند کسی دانشمند وعاقل باشد درخدمت نادان نقشش نمی نشیند وبجزخسران حاصلی نمی بیند چه هرکس که فهم حسن وقبح کرد وایم درعذابست واز دست فهمیدگیها همیشه درتب وتاب اگردرفرهنگ کسی سخنی خلاف رای او فرهنگ گوید انسان دانادربلاد اسلام غصه میخورد واگردرباختر بحری قدم کج گذارد باخبردرخاور مکدر می نشیند پس خدشکذارد انشمند که بمصیبت بندگی نادان گرفتار آید همیشه تمنای مرگ مینماید واز زندگی بزنهار می آید واز حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که شدیدترین مصایب دنیا چند چیزاست یکی انکه کسی درولایت دویار خود معروف ومشهور ونزدیار واقعیا عزیزومعتبر باشد بعدازآن بجائی افتدکه اورانشناسند وپایه حرمتش ندانند دویم انکه شخصی بحصول آمال وخرج اموال معتاد شده باشد بعدازآن بفقر مبتلاشده بهرچه نگردحسرت برد سیوم که ازهمه اینها عظیم تراست انکه دانشمندی لبیب وخردمندی ادیب درمجلسی حرف زند کسی غور سخن او نکند وقبول

نماید درتدریج انکلمه مذکوراست که افلاطون دروقتی که تلمذ سقراط نمود باو نوشت که سه چیز ازتو پیرهم اگرجواب صواب گفتی شاگردی توخواهم کرد سقراط نوشت که بپرس وتوفیق ازجانب خداست پس افلاطون نوشت که کدام یک ازمردم عالم سزاوارترحم است ودرچه وقت برمنجوره می شود کارمردم عالم وبچه چیز ملاقات نعمت خدامیکند سقراط درجواب نوشت که سزاوارترحم سه کس اند اول حکیم دانشمندی که درمملکت سلطان زیان کارباشد پس اوهمیشه دلگیره ومحزون است چراکه هرچه می شنود ومی بیند مکروه میدارد دویم عاقل کاردانی که درتحت فرمان نادانی باشد پس اوهمیشه مغموم ومهموم است سیوم کریمی که محتاج لئیم باشد که همیشه باید برای او مسکنت نماید وخواراو باشد اما ضایع شدن کارمردم دروقتی است که سررشته رازوتد بیردست کسی باشد که چیزی نفهمد ودرک مطالب نکند وشمشیر دردست جمعی باشد که کارنتوان فرمود ومال نزدکسانی جمع شود که خرج نکنند واما ملاقات نعمت خدا تعالی میسراست که شکرخدا بسیارکنند والزام عبادات نمایند واحتراز ازمحرمات بجا آورند افلاطون بعدازاستماع این جوابها بخدمت سقراط آمده تلمذ کرد تاوفات اوحاصل اینکه مناط اعتبار در تحصیل مخدوم عاقل ودانشمند بودن اوست نه جاهل ونه صاحب مرتبه بلند چراکه انچه حکما درباب آداب خدمت امرا قرارداده اند قواعد کلیست که مبنای آن خرد وذکاست وآن آداب دروقتی بکارمی آید که مخدوم هم بوشمند باشد وخادم نیزاگریک کدام بری ازعقل باشد استعمال آن قواعد موجب خلاف است وستیزوبسا عقلا که ازاینراه باشتباه می افتند وخود رامی بازند یعنی اقوال عقلا وحکما درخدمت هرکس دستورالعمل نسازند و این اصل بعقلی است زیراکه هرکس راطبعی ومزاجی است وهردردی راداوا وعلاجی است وبریک از مردم راحالتی است وبرکدام راخواهش ورغبتی پس اگرمخدوم دانش پیشه وصاحب فکروا ندیشه باشد دستور خدمت اوهمانست که عقلا گفته اندورشته سلوک آن سزاوارجواهرسلکی چیداست که حکما سفته چه طریق عقل متحداست یعنی ده عاقل که درمطلبی سخن کنند منتهای کلام ایشان یک چیزاست ولیکن چون پای خلاف بعقل بمیان آید یعنی متابعت وهم پس طرق مختلفه بهم میرسد چنانکه شیخ رئیس ابوعلی میفرماید که خطوط مستقیمه اگر هزارخط باشد بریکدیگر منطبق میشود برخلاف خطوط معوجه که بریکدیگر انطباق نمی یابند مگرکاهی بندرت که دوخط کج هردو بیکطریق انحراف یافته باشد یعنی خط راست کجی نداشته باشد اگرچند بکشند بمه را بر روی یکدیگر بگذارند واز هم تمایز نمی شوند خطوط منحنی را اقسام بیشمار میباشد پس دلیلی درباب اتحاد طرق عقل که صراط مستقیم است ازاین بهتر نمیباشد وانچه این بنده درمختصر بیان میکنم خواه آداب مخدوم وخواه رسوم خادم همگی مخصوص سیدداشور وخدمتکار خردمنداست اما درصورتی که مولا صاحب تمانت رای وذکا بوده باشد ولیکن خادم اوخاصم وخدمات بیوقوف وناتمام باشد درانحالت اختیار بامخدوم است بهرنحوکه درتربیت

او میکوشد و لباس هر خدمتی که بقامت قابلیت او موافق باشد بر او میپوشد و اما اگر مخدوم در مراتب امر
و نهی و طریق عقل سلوک ننماید و با فرقهٔ ملازمان و خدمت فرمودن بایشان موافق رویهٔ خرد پیمانهٔ معاش نه
پیماید در اینحالت خادم هوشمند باید که احتراز از خدمت او واجب داند و نفس خود را از هلاک محافظت نماید و الا اولی
آنست که ضوابط کلی را فراموش کرده متابعت مزاج آن مخدوم کند و انچه ملایم مزاج او و مناسب اطوار او باشد
بدان طریق براه رود چه اجتماع النقیضین محالست و نمیتواند بود که دانا و نادان را التیام حاصل آید زیرا که هر کس
میداند دروغ و خلاف ناسزاست اما وقتی میشود که کذب واجب و صدق باعث استیصال را فاست مدعا اینکه در
هر زمانی طبایع مردم را اقتضائیست و هر شخصی را طبعی و رائی پس عاقل آنست که چون ببلای خدمت نادان گرفتار
آید دست از دانش خود بردارد و بمقتضای مقام و تقاضای زمان سلوک نمایند چنانکه گفته اند هر گاه در میان
جاهلان افتی دانش خود را مخفی دار و این سخن چندین جهت دارد و از انجمله یکی آنکه دانشمندی که در میان نادان
بوده باشد از قبیل کلی است که در کنار منجلاب رسته باشد پس باعتبار غلبهٔ شرکاء ناجنس خوارست و بمقدار و هر چند
اظهار رنگ و بو کند نفعی نمی بخشد و هنر او بروز نمیکند و دیگر انکه دانائی که در میان سفها باشد چند انکه اظهار معرفت بیشتر
میکند هم و غم او زیاده میگردد چه کفار او را نمی فهمند و کردار او را نمی پسندند دیگر انکه چون او را از جنس خود نمی بینند
و امتیاز او را تاب نمی آورند همگی در دفع آن هم داستان میگردند و چون اجتماع بیشتر بنا بر موافقت مشرب
سپر حمایت یکدیگر بر میدارند تهمتی و افترائی بر وبسته ضایعش میگردانند چه هر کس اظهار دانش خود کند و سخنهای
پسوده را بدلیل معقول پوچ بر آورد و علمهای نکو بسده ایشان به برهان آیان ناصواب شمارد و مشخص است
که همه را با او کاوش است و عداوت او از ظاهر و باطنشان در تراوش بلکه حالی انسانست که معترض ناخوش
میدارند و از حرف حق که دیگری گوید اعراض مینمایند چنانکه گفته اند بیت بحرف هیچکس انگشت اعتراض منه
که مستفید شود از تو و عدو گردد ۲ و گاه باشد که دانا از روی حکمت کاری کرده تأمل عاقبت آنرا ملاحظه نموده و
نادان را خبری از آن نیست و حال را ملاحظه مینماید که چیست پس کار او را لغو می شمارد و صلاح او را فساد
برمی آورد و مخدوم نیز چون جمعی را متفق می بیند اندیشه ایشان را می گزیند و چند دانا باشد بر کردن او لازم می
آید که دیده و دانسته لازم خردمند را نفی کند چه می بیند که جمعی کثیر ملازم دارد که همه یک رویه دارند و نفی ایشان
بتمامی موجب انقلاب است یا تقدور نیست و این دانا هر چند جوهر فرد باشد یا عقل کل آما یک کس است پس
لابد هر چند فرزند او باشد محورش میدارد و از اینجاست که در ملازمت و خدمت بلکه در اختلاط و مصاحبت نیز
عقل معاش و علم سلوک که داخل حکمت عملی است بیش از حکمت علمی بکار می آید تا بعداوت نرسد و با فراق
منجر نشود خلاصه سخن در صورتیکه خدمت مالک الرقاب الامم و شهنشاه معظم ظل اللهی میسر نشود خادم عاقل

باید که از جد و جهد نیاساید و کسی را بمخدومی اختیار نماید که صاحب مشرب عقل و تدبیر باشد نه راکب مرکب جهل و تدویر
وقوف تفرقه در میان صدق و کذب و قبیح و وجیه داشته باشد تا افعال خادم با فعال سفها مخلوط نشود و اقوالش
در تلو اقوال جهلا پسود و بخرج نرود و لهذا رسومات اینکار در سلک گفتار انتظام می یابد تا باعث زیادتی بصیرت
بود و از لغزش و خطا مصون و خود را بمرتبهٔ امن و منزل امان رساند رسم اول انکه چون قوت شهوی و غضبی
که عبارت از جلب نفع و دفع ضررات طبیعی انسان میباشد بلکه هر یک از حیوانات محتاج بتحصیل یا بحتاج
و هر دانهٔ ناچار است از بدل یا محلل پس نشاید گفت که از کسی توقع مدارو را خذ را مطلقا مسدود گردان چه هر که
هست از شاه تا گدا در عالم کون و فساد لابد است که بنحوی از انبناء جنس انتفاع یابد بغیر از جناب وهاب عز شانه
که ذاتش از سمت احتیاج بری است همگی کائنات بیکدیگر محتاج میباشند آما هر گدام را نامی و مورد خاصی است
چه بچیزی است که گاهی رشوه است و گاهی هدیه و در جائی پیشکش و در جائی جریمه یعنی در اقسام گرفتن و انواع دادن
تفاوت میکند و باختلاف اشخاص و اوقات گاهی حلال و گاهی مباح میشود و گاهی حرام و جبر میگردد و الا هیچ
کس نیست که از کسی چیزی نگیرد و لیکن در دادن آنمکس و گرفتن این شخص تغیر اسم بهمیرسد و بقصدها بر میگردد
و حقیقت هیچ کاری در دنیا مادام که پای طمعی در میان نباشد ساخته نمیشود بوسیله صله و هدیه محبتی در میان
بهم نرسد از روی خواهش متوجه نمی شود و چنانکه هر کس در خیل معاملات دنیا بوده باشد اینمعنی را در نفس خود ۲
مشاهده میتواند کرد که هر چند مستغنی و بی طمع باشد اما تا دست آویزی در میانه پای مردی نکند رغبتی بانجاح مدعا
بهم نمیرسد اما هر چیز را حدی و قاعدهٔ قرار داده اند که چون از آن تجاوز کند در عرف عادت مکروه میشمارند
مثلا شخصی که محرر سرکاری باشد و مخدوم او قدری از مال خود بصیغه مواجب در وجه او مقرر کرده باشد
و قدری نیز از مال ملازمان خود بصیغه رسوم معین ساخته هر گاه آن رسوم را زیاده توقع کند یا قدری از ملازمان
رشوه گیرد و مال نقد موجود را بایشان داده مالیات لم یصل را بمخدوم ضبط کند خیانت است و همچنین هر کس
که دخیل کار و بار سرکاری بوده باشد و شخصی قدری باو تکلیف کند که مرا بمخدوم شناسان یا فلان خدمت را بجهت
من بستان و او را شایستگی آن کار بوده باشد و نقصی بحال و ملک نرسد در عرف عادت مذموم نیست
و مخدوم هم میداند که او در این قسم معاملات اشفاعی میباید مضایقه باوصف عدم نقصان خود نمی نماید و لیکن در
مقامی چاه بی نسبت بمحض طمع خدمت فرماید هم مکروه میدارد و هم مردم رشوه خوار میشمارند پس در محل تفاوتی
هست که بملاحظه آن تفاوت نیکنامی و بدنامی حاصل میگردد و بهترین شقوق آنست که اگر مولا قدری در وجه
این کس مقرر کرده باشد که کافی باشد و منظور داشته باشد که توقعی از کسی ننماید نیز بهمان عطای مخدوم اکتفا
نماید و اگر مخدوم بملاحظه اینکه اشفاعات جزو نیز در آن خدمت باو میرسد قدری اگر در وجه او مقرر کرده باشد که کفایت

باخراجات عظیم میدارند پس مخادیم نیز برآورد اخراجات آنمناصب نموده ملاحظه اشفاعات خدمات ایشان
نیز مینمایند لهذا انچه ازخود میدهند کمتر از وجه کافی است دراین صورت میباید که بمحض اشفاع خود انجام مهام
ننمایند خیر وصلاح مولا را مقدم دارد و در مالیات اولا مال اورا وصول کنند بعد از آن رسومات معمولی
خود را بنحوی که بدنامی دنیا و مؤخذات عقبی نباشد بازیافت کنند چه هرکاری ومهمی را منفعتی معین ومشخص
بوده وهست وهمیشه این معنی مستمر میباشد که هرکس شغلی وکاری طلب کند قدری باین وآن بدهد پس در
چیزی نکرفتن وخود را منحصر وکارهای مسلمانان را معطل داشتن انقدر خیری متصور نیست بلکه چندان
نقصان دران هست یکی انکه ارباب حاجات را امیدی بهم میرسد جهة انکه هیچکس باور نکند که عامل دیوان
بسبب پرهیزکاری چیزی نمی گیرد بلکه پندارد که کارسازی ایشان در نظر دارد یا زیاده طمع دارد نقص دیکر انکه
چون چیزی نمیگیرند دلسوزی انجاح حاجات محتاجان نخواهد نمود وکار افتادکان مدتها سرگردان مانده دو مقابل
آن اشتظار کارسازی صرف نمایند و پریشان ومحتاج کردیده بصوب بددعا کرایند نقص دیکر انکه سایر شرکا
که جراتی دارند فرصت یافته مردمانی که ازتو مایوس شوند بدرخانه ایشان رفته مبلغها بایشان دهند بعد ازانکه
کارسازی بوسیله تو یا دیکری شود کار را دیکران کرده باشند وزر را دیکران خورده معهذا تهمت براین کس
زنند که از فلان اینقدر کرفت وکار او ساخت درانصورت مخدوم چه میداند که این شخص که اقرار می کند خود
بسلفی کرفت وتغافل را شعار خود کردانید وآدمی نیز چکونه خاطرنشان میتواند کرد که کفه او خلاف واز راه عدم
انصافست نقص دیکر انکه بعضی ملازمان وکماشتکان اینکس نیز فرصت یافته او نکیر دمی کیرند وبدنامی بجهة
او حاصل مینمایند پس در نکرفتن نفعی متصور نیست نهایت نباید که مرتکب جبر وزور شوند واز جمعی مستحق خدمتی
نباشند هدیه وتکلف قبول کنند چرا که در هر دیاری مردم هوس پیشه واراذل وخاطم طمع پسارند که چون
پای این معنی بمیان آمد که مهمات ومناصب را برشوه توانند کرفت متوجه تلاش میکردند وبدینجهت هرجا
بیسروپائی که بوده باشد دخیل مهمات میکردد وچه کس باشد که اشفاع یکساله مهمی را ندهد که صاحب منصب
شود پس این معنی را حالی خود باید داشت که قبل از کارسازی از کسی هیچ چیز قبول نکنند زیرا که بسیار میشود
که نفرپب وتزویر خود را در عرصه خدمت درآورده بعد از مدتی معلوم میشود که قابل نیست پس بعلت اینکه از دو
خجالت تکلف وتواضع دارند لابد بنجدمتی مقرر میدارند واین معنی باعث اختلال ملک ومال میشود
وجهت اینکه هرکاه یک کار بخلاف واقع سرانجام شود این سلسله امتدادی می یابد چه مردم مزور وجماعت
اراذل دست از هوا وهوس برنمی دارند وتا ممکن شود به بندکی وچاپلوسی وخدمتکذاری وپیشکش ورشوه
انچه از پیش توانند برد بذل جهد مینمایند وچون دست از همه بکسلد یکی از عظما را وسیله ووسطه خود ساخته

چندان بندکی میکنند که برسر زور او می نشینند واکر این کس ابا کند آن امیر ابواب تقریر او خواهد کرد که بچه
جهة فلانکار را از اینقرار کردی وفلان خدمت را با نشخص دادی در اینکار که واسطه شده ایم وچیزی نمی توان
کرفت ایستادکی می نمایند پس لابد این مهم را هم سرانجام باید کرد وهمچنین این شیوه ممتد میشود تا هکی
معاملات بخلاف واقع صورت پذیرد وبنیان مهمات زیروزبر شود دیکر انکه بعد از کارسازی انقدر توقع نباید
نمود که از انصاف تجاوز نماید وآن شخص از پادرآید یا باستظهار اینکه مبلغها بفلان داده ام ولابد رعایت
من خواهد کرد بزور تودر مقام ظلم وستم آید یعنی هرکاه مهم شخصی موافق واقع وصلاح دولت ساخته شود وانچه
در وسع او باشد وبرضای مهدی سازد کرفتن آن منافی نمکخوارکی نیست بلکه نکرفتن آن با وصف ارتکاب
معاملات دنیا پسندکی است اکرچه بحسب شرع شریف مذموم است چنانکه در حدیث آمده که اکالون للسحت
که در کلام مجید وارد است مراد جماعتی است که بجهة برادر مؤمن خود کاری کنند وحاجتی برآورند وتوقع اجرت نیابند
نهایت انکر نیز از انکه بمرتبه سخت نرسد سخت نیست بدین طریق که در کارسازی مسلمانان حق وخیرخواهی را
منظور داشته توقع خود را مراعات ننمایند بدینمعنی که اکر چیزی دهند واکر ندهند در نظرشان یکسان نماید
ومطالب مسلمانان را بنابر غرض خود بتاخیر نیندازند وکره ننمایند درینصورت ممکن است که سخت بحث
نباشد وزنهار که بهین قرار در این خیال بباش که ملازمان تو نیز از کسی چیزی نکیرند که این معنی اصل
خرابی ملک وبی انتظامی مهماتست وچکونه میتوان کفت که جمعی خدمت مخدوم حقیقی را واکذاشته سر در عقب
توکذارند وراحت وآسایش را بر خود حرام ساخته لذتی که در خود سربودن میباشد دست از آن بردارند و
بلذت خدمت مخلوق راضی شده روز وشب بمشقت وتعب بکذرانند ودست پرسینه در برابر تو بایستند
ودوزانو نبردی تو بنشینند وباشتهای تو طعام خورند یا نخورده توکه از مجلس بیرون رفته نه کوشت داشته
باشد ونه روغن در کمال رغبت تناول نمایند وتو بر بستر راحت تکیه کنی وایشان پاس بدارند معهذا دست
ودهان خود را بیندند وحال انکه بجهة همین دو سه دینار بندکی ترا اختیار نموده اند وترا کمان آنست که از راه
صدق واخلاص ومحبت قلبی قولاً وفعلاً ترا ستایش مینمایند واز اینجهة که استحقاق پرستش وعبودیت داری
تورا اختیار کرده اند وحال انکه چنین نیست بنای هر دولتی در اینست که جمعی بطمع حطام دنیوی بر سر شخصی جمعیت
میکنند وبرای لب نانی یا امتیاز بر اکفا واقران کردن بطاعت مثل خودی میکذارند واین همه جور
وجفا واشتلم وغوغا را طاقت آورده یک چند تاب وتحمل زحمت ومحنت از برای راحت مابعدی میورزند
واکر اینها در میان نباشد یکسر مواطاعت نخواهند نمود همچنانکه در فرمان پروردکار عالمیان با انکه فیوضات
از جانب اوست اکر یکروز روزی مقرر دیر تر رسد کفر میکویند وهر روز روزی میخورند ودو رکعت نماز

را برغبت نمیگذارد پس باو نکنی که بی امید منفعت هرگز کسی خدمت میکرده باشد حتی زن و فرزند این کس هرگاه
اشفاعی نداشته باشد زن بجانب نشوز میکرایدو فرزند سبیل عقوق می نماید و بغیر از جمعی که مؤید من عندالله باشند هرگز
در مقام امکان هست از صله واحد محظوظ میباشد و کسی نیست که بالطوع مایل بجلب نفع نباشد بدانکه مدعا از منع عمده در
قطع طمع بالکلیه و ترک لذت طبعی هیچ اثر بغیر از برهم خوردگی اوضاع مترتب نمیگردد چنانکه در آداب مخدوم مذکور
خواهد شد رسم دویم آنکه بهرحال خدمت مخدوم را بر کار خود ترجیح باید داد و بنای سستی و کاهلی در کارهای
او بنا نباید نهاد که خودسازی تن پروری از جمله مستلزمات عزت نه از مقتضیات ذلت چه ملازمت در حقیقت
ذلتست و ذل بندگی را با عز خواجگی مباینت است و مخالفت پس هروقت دانی که حضور ضرور است بخدمت بشتاب
و در زمان انجام خدمات باستراحت نشین و آسوده و خواب و خیال مهیای خدمت باش که هروقت طلب دارد
حاضر باشی اما از ادمان حضور بدون اذن و رخصت احتراز کن که باعث شغر طبیعت میشود چه در اختلاط مصاحبت و وقتی
که آدمی مکرر شد و در معاورت احباب افراد نمود عزت و اعتبار نمی ماند چه جای ملازمت و همچنانکه خادمی را
هرگاه دو بار طلبند و حاضر نباشد البته طبع متنفر میگردد و همچنین مداومت حضور نیز ملالت میشود زیرا که آدمی را احتیاجی
پیاشد که در آنوقت از کثرت هجوم متنفر پیاشد بلکه از حضور معشوق و محبوب خود اکراه میدارد خصوصاً سلاطین که طبع ایشان
ملال میکیرد و دیر بحال می آید و همینکه ملازمی یکدفعه بیجا بحضور رود آنقدر متنفر میشوند که بسا لها از خاطر ایشان محو می شود
و چه احوال سلاطین دفعیست و بیک کلمه پسندیده یا یک حرکت نیکو ملازمان خود را بمرتبه اعلی میرسانند و
بمحض حرفی و حرکتی از درجه اعتبار ربابط میکردانند پس وقتی که مایه کدورت بهم رسد رفته رفته زیاد میشود و بجائی میرسد
که تمام افعال نیکو را از اشخص ناخوش شمارد و اینمعنی بنابر مرتبه ظلیت آگه و ریاست عالم ظاهراست چه در درگاه الله
اگر کسی هزار سال یارب کوید فایده ندارد و اگر یکمرتبه در محل و موسم قلبی متوجه درگاه احدیت شود مرتبه قرب
پیابد پس سلاطین نیز که رب الارض یا ملجا و پناه خلائقند بهزار رساله خدمت متوجه کسی نمی شوند هرچند اعلی مرتبه حسب
و نسب باشد و بیک سخن خوب و کار مرغوب بدرجه کامروائی میرسانند هرچند که دنی ترین مردم باشد و
بهمچنین هرگاه که کسی طلب دارند در نظر ایشان بسیار توقف نشاید نمود و نا مقرر ندارند در مقام سماجت نباید بود
که این شیوه ظاهرا رائیست چه بعضی کمال در انجام خدمات حضوری مینمایند و صبح و شام بلکه در هر محل و مقام در برابر مخدوم دمی آیند تا هرگاه
که از خانه برآید اول مشاهده ایشان نماید و بسا که مردم مزور و مکار بدین شیوه که علامت اخلاص است فریب داده و همه
اوقات در خانه خود و در وقت بیرون آمدن مخدوم خود را در نظر او جلوه داده بکورنش و تسلیم شتافته اند و مرتبه تقرب یافته و آدمی
زادگان اخلاصمند تمام اوقات در در خانه مخدوم بوده اند و بخیال اینکه مبادا او را ناخوش آید بدون رخصت و طلب نزدیک
نرفته اند پس مخدوم چنان فهمیده که ایشان بنابر فرط محبت مولا همیشه حاضرند و انجماعت بنابر قلت اخلاص و وفا اگر او قاتا فاتا غایب پیاشند بدیده بزرو

بحث آنطایفه باخته و ممتازشان ساخته و می گفته اند که فلان بسیار قایم خدمت است و بشغل خود راغب و فلان کاهل
خدمت و همیشه غایب و این سخن نقیض مدعای مانیست و نشاید گفت که هرگاه این صفت بکار نمی آمده باشد چرا
تتبع آن باید کرد حجت آنکه مراد ما در همه رسوم و آداب بیان اوصاف خدام دانشمند و مخادیم اولوالالبابست چه
عاقل هیچیک از اینها را بدون بصیرت و تامل بسیار مناط اعتبار نمیدارند زیرا که از کثرت تردد همیشه حاضر بودن
استدلال بر اخلاص و کاردانی نشاید کرد چه می شاید که از راه پیچیدگی و مکاری باشد و همچنین هموارگی و ملایمت و انتظار
رخصت را حمل بر دانش نشاید نمود چه می تواند بود که بنابر سفاهت و بیجوهری باشد جهة آنکه با خردمند که از قبیل
چاپلوسان خدمت مینمایند شب و روز می آید و بسا که از راه ادب و حیا انتظار امر مولا میکشد و بسا که تن پروری
و سستی در طبع دارد و همچنین بسیار نادان هست که بی تابانه خود را بخدمت مولا می اندازد و بسیار هم پیاشد که تتبع امور
خردمندان مینماید و بدون اذن طلب نزدیک نمیرود و بسا که از راه قلت عقل و اخلاص در خدمت کاهل و
زاحل پیاشند پس عاقل تفرقه این اختلافات نموده فریب نمیخورد و دانا و نادان و مخلص و محیل را از هم جدا
میکرداند رسم سیوم آنکه خدمتی که بتو متعلق باشد همیشه انجام آنرا بروفق صلاح احوال مولا و جهة همت
سازو آئینه خود را از زنگ حیله و نیرنگ بپرداز و در پی آن مباش که البته خدمت خود را نزد او مجری گردانی
بلکه در فکر آن باش که کار خود را خوب با تمام رسانی چه هر خدمتی که از روی دلسوزی و حسن عقیدت به
تقدیم رسانی هر آینه ظاهر میشود و خلوص نیت بی شبهه کار خود میکند نه آنکه از قبیل ملازمان ظاهر آرا و باطن
او پنهان بکار خود قیام نمائی و در حضور و آشکار خدمت مخدوم را اجرا نمائی که شیوه بعضی اینست که هرکار جزئی را
چنان سامان میدهند که بنظر مولا در آید بلکه اندک چیزی را بالغ وجهی کمرا ظهار میکنند و امور سهل را در کمال عظم
جلوه کر میکردانند در جائی که مخدوم می بیند همیشه در تک و پو پیاشند و در جائی میشود پیوسته در فریاد و کشکو و بر سر ایات
و جنک و ماجرا و بر سر شیری ایستادکی و غوغا می نمایند و صدا بلند میکنند تا بکوش او رسد و از ایشان پرسد که چه
میکفتید و چه میکردید که بدینوسیله خدمت خود را آشکار و کارکذاری و غمخواری خویش را اظهار نمایند و از اینمعنی
غافلند که انچه را آدمی بحواس ظاهر ادراک کند هرگاه از آن حس تجاوز کند اثر آن محو میشود و از قبیل ذوق لذات و استماع
اصوات و لمس طموسات و سایر متعلقات محسوسات که بعد از احساس آنها اثری در حس باقی مینماید برخلاف
انچه از حواس تجاوز کرده بقوی رسد که اثر آن زایل نمی شود انچه بحافظه سپارند هرگز زایل نمیشود مگر کاهی که علتی طاری
شود و بعلت غلبه یکی از اخلاط نسیان غلبه کند معهذا باز معدوم مطلق نمی شود بلکه نسیان از قبیل پرده حایل
و مانع عود آنمحفوظ بحواس ظاهری میشود چنانکه کاه آدمی چیزی را بخاطر دارد و هرچه میخواهد بر زبان آورد ممکن نمی شود
و این است که آدمی کاهی بعلت استیلای نسیان چیزی را فراموش میکند و بعد از زوال آنعلت باز بخاطرش

میرسد پس هرگاه کسی بزبان گوید که من یکی از دوستانم یا دل او از آن بخبر باشد حرف او که لفظ شهاست تاثیر
بسمع سامع مینماید و چون اذعان قلبی همراه نیست از اطباق آذان تجاوز نمیکند و چندانکه وقر نقر آن سخن از جوف
سمع او بسکی میکیرد شمع تاثیر او فرو میمیرد و برخلاف وقتی که دل او درین دعوی با زبان موافقت داشته باشد پس
سخن او بگوش میرسد جهة آنکه لفظ خاصه حامله سامعه است و اثری که از اعتقاد قلبی بآن باشد بدل میرسد
جهة آنکه معنی حصه اوست همچنانکه دلیل او در ذیل همین رسم بیان خواهد شد و این مدعا را دلیلی در کار نیست چه هر کس
میداند که سخن نیکو یا ناخوش باعث انبساط یا ملال نفس میکردد و می پسندکه در مباحث و مطالب هرگاه
سخنی شنیده یا خوانده شود لفظ در سمع جا کرفته چون معنی را نسبت بحس ظاهر نیست آن نیز متوجه منزل خود میکردد
یعنی از پردهای اعصاب سمعی تجاوز کرده حس مشترک ادراک آن می کند و بخیال میرساند و خیال بحافظه می سپارد
و همچنین هریک از قوی دست بدست میکردانند تا بدل میرسانند مراد از دل نفس انسانیست که هر کرا حل
و فتور بدان راه نمی یابد و از اینجاست که اقرار ایمان نیست بدون خلوص نیت مقبول نه و آنچه جناب الهی جل
ذکره در کلام مجید میفرماید یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم که آنچه بزبان میکویند دلهای ایشان را چون از آن
خبری نیست داخل مؤمنان نیستند و از اینجاست که کفته اند القلب یهدی الی القلب چه بامر کس در هر مقام
که هستی بتحقیق بدان که آنرا نیز با تو همان حالتست و این معنی از راه اطلاع نفوس است از یکدیکر زیرا که
سمع و بصر که دو حس از حواس انسانی اند مثلا هرکدام را کاری است که از عهده برمی آیند پس نفس که ادراک
کلیات و جزئیات میتواند نمود و کار او بیمنت چکونه در کار خود متقل نباشد و اینکه کفته اند که النفوس تؤثر
یک معنی آن اینست که نفوس را در یکدیکر تاثیری میباشد و از حال او آکاه میکردند و اکر در ظاهر یکدیکر را
فریب میدهند چون نفس را تسلط بر عالم معنی است از قبول آن امتناع دارد بلکه هرکاه نفس کسی را احب یا
بغض او فراکرفته باشد همچنانکه در وقت اظهار ترقی کرده از حواس بقوی میرسد و نفس متاثر میکردد همچنین در
حالت اخفا نیز نزل کرده از نفس بقوی و از قوی بحواس عود میکند و پرتو آن عکس به بیرون داده بچهره
بلون و رنک و بوی کلام او صدق و اعتقاد و وفاق یا خلل نیت و نفاق ظاهر میشود چنانکه حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علی جسمه و روحه میفرماید که اضمر احد شیئا الا ظهر فلتات لسانه و صفحات وجهه و روحه و نتوان
کفت که نفس و حالات او از روحانیات و مجردات است و بصر و آلات آن مثلا از جسمانیات پس بصر که
بدیدن ادراک چیزی میکند چکونه از حالت نفس میتواند مطلع شد چرا که از شنیدن سخنان لطیف و معانی
دقیق که متعلق بسمع است و دیدن نکات لطیف در کتب متعلق ببصر است ظاهر است که نفس را التذاذ هم
میرسد و در معانی آنها که بحواس دریابد وقت و تصرف می نماید و این ترقی از ادنی و اعلی است یعنی از جسمانیات

بمجردات میرسد همچنان ترقی از اعلی باونی نیز میباشد باین معنی که نفس ادراک امری و تصرف در چیزی مینماید
و بعد از آن از قوای بحواس میرسد و بزبان در می آید و دیکری از این کس بحس ظاهری میشنود و باز ترقی می کند
تا بنفس او میرسد اکر قبول کرد تلقی میشود والا اعتراض و دقت میکند پس اینها همکی کار نفس است که تصرف بالذات
مینماید و همچنین کسی را آدمی در خواب می پسندد و از او حرفی می شنود و یا خود حرفی میزند و حال آنکه حواس آدمی در حالت
نوم معطلست و صبح که پیدا میشود ذکر او شبهت است و بزبان تقریر مینماید پس این کار نفس است که آنچه در او منطبع
شد بلسان رجعت فقری بقوی عود می نماید و بحواس میرسد از این قرار جسمانیات را ربط و نسبت با روحانیات
هست بلکه جمیع بعالم آلت و اسباب تصرفات ارواح و نفوس اند و اینمعنی بر عقلا واضح است که نفوس از حالت
یکدیکر اطلاع حاصل می کردد پس اینکه مذکور شد از زنک و بو و حرف و حرکت کسی حب و بغض او معلوم میشود و اینمعنی ندارد
که ببصر و باصره توان دید بلکه نفس آدمی ادراک میکند بوسیلة آلت بصر و فی الحقیقه هر کس را ملاحظه کنی او آثار شر و فساد
و امارات صلاح و صداد و حب و بغض و عقل و جهل همکی خوانده می تواند چنانکه ارباب قیافه از صورت بندی حکم
باعمال نموده اند و در سوابق ایام این علم که از شعبهای حکمت علمی است شایع بوده و لیکن شارع دین مبین بجهة حفظ
عرض و ناموس مسلمانان و مخفی بودن احوال درونی مردمان آن علم را متروک فرمود تا مفاسد حادث نشود حاصل
اینکه باید خیر و صلاح مولا را در هر امر منظور داشت و تخم اخلاص در دل خود کاشت که اکر صمیم قلب باشد البته در دل او
تاثیر خواهد کرد جهت آنکه در آداب حکما آمده که با مخدوم اظهار مکن که مرا بر تو حقی هست و فلان کار را چنان کردم و
فلان مهم را با صلاح آوردم یا سابقه خدمتی کردم و خدمت را بوجه احسن میکذارم بلکه تجدید خدمت و لواحق ملازمت
خدمتهای کهنه را بتر و تازه دارد چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلطان هر حقی را که آخرش از اول منقطع
بود فراموش کند مدعا اینکه اکر هزار خدمت کرده باشی و امروز در یک خدمت تهاون نمائی اعتقاد تو این است
که سلطان همکی انخدمات را در نظر دارد و این تهاون و تقصیر را در مقابل آن نیکو خدمتها سهل میشمارد و حال آنکه چنین نیست
بلکه آنحسنات از خاطر او محو کردیده و تقصیر که تازه بنجی جدید در دل او پدید کرد انیده که عقوبت بر سر این جانیرمی
شمارد پس خدمات را چنان باید کرد که حسن اهتمام امروز خدمات کذشته را بخاطر او رساند نه اینکه شومی این تقصیر
سایر حقوق را ضایع کرداند و باظهار منت طبع او را متنفر کرداند که بطبع همکس بار منت بر نمی دارد خصوصا سلاطین که غیرت
در مزاج ایشان بمنزله اخلاط است بلکه اکر پادشاهی بوسیله تو باشد که تا اظهار منت و آفاخر بخدمت کرده باشد
و خود را ضایع ساخته رسم چهارم انکه حیا و شرم را زینت جمال حال خود کردان و کمال فقر و تنی و ذلت را
زیب رخسار خود دان که بمؤدای الحیاء من الایمان هرکرا حیا نیست در ایمان او خللی هست و هرکه بیحیا و بی شرم است
در سرشت او البته غش و غلی میباشد و حیا آنست که آنچه ضرر بعرض و ناموس و دین و دنیا و عقل و کمال آدمی

رساند قولاً وفعلاً مرتکب آن نشوی وظاهراً و باطناً خود را با خلایق یکسان نمائی وآنچه از دیگران نسبت بخود ناخوش
شماری که گویند یا کنند تو نیز نسبت بایشان نکنی ونکوئی وحیا آن نیست که بشیوه بی نهادان لئیم تنگ ونام را بکنار
گذارند وغیرت را که لازمه ذات مردانست ضایع دارند واگر از کناسی مایه طعام دست بهم تواند داد مضایقه ننماید
ودر فکر ابروی خود وعزت نفس نباشد اگر ایشان را صد بار برانند نروند ودشنام وفحش شنوند وخفت وابانت
پسند وبشامی پنج شش دینار بهر قسم ذلتی راتحمل نمایند اگر وآش ومهتر خوانند ایشان پیش روند اگر از پی قحبه وشراب
فرستند برغبت دوند چنانکه اکثر مردم این شیوه پیش گرفته بمحض این اطوار در سه کار بر امیری وزیر ندبنا بر دنائت
ذات این قسم خدمات را جزء وزارت کرده اند ومردم بعضی را اعتقاد این است که هر که چشم بر شت پا انداخت اکناف
را بالا میبرد ودر کمال تذلل وفروتنی می ایستد واز شفقت مولا خود را بزور سرخ وعرقناک ساخته بشر یکنی باز میدارد
واز قهر وغضب او دست وپا را مرتعش ساخته خود را میلرزاند البته صاحب حیاست دمی پندارد که آزرم وشرم عبارت
از باختن رنگ وسست کردن اعضاست واگر مخلصی از روی صدق ونیکخواهی عرض مطلبی نماید بمقتضای
الحق مر البته شده ناگوار بگوش می آید وچون آن آینه نیت کلام قسم ملازم بدفرجام آموخته پس از اینفرقه آن
سخنان حقه را مکروه داشته روبر میگرداند وایمنی باعث آن میشود که جرات عرض سخن راست نکنند ومولا بآن
طایفه امتزاج بهم رسانیده شیطان وجیم فعل ومیم ایشان را در نظر او جلوه دهد وهر کس حیا داشته باشد کوید مردبی
رتبه هرزه کاریست ودیگری که مخیل ومکار باشد توصیف نماید که طرفه خدمتگذاریست پس آنجماعت از درخانه او
ناامید وافسرده واینفرقه کار را از پیش برده نظام مهمات را باختلال ودولت را مشمول بزیان کردانند حاصل
اینکه حیا در عرف حکما بشرحیست که مذکور شد ولیکن جای حیا را باید شناخت وموقع آنرا باید دانست که بسیاری از
اوقات میسر باشد که بعلت افراط حیا نقص بدنی میرسیده یا مالی چنانکه حدیث اتخیا مانع الرزق شاهد بر اینمعنی است چه
وقتی از اوقات میشود که دشمنان بخبثی در باره اینکس گفته اند واو با فراط حیا در مقام رفع آن تهمت در نمی آید وبجائی میرسد
که از تغافل آنمخدوم را مظنه صدق قول مدعی بهم میرسد یا کسی را کمال پریشانی هست ومخدوم از سکوت او استدلال
بر رفاهیت احوال او مینماید پس درچنین اوقات از حیا نقصان میکرد وبدینجهت است که مقام را باید دانست یعنی
از اندازه آن را بنحوی باید داشت که بسر حد افراط وتفریط نرسد رسم پنجم انکه در مهمات کلی وتعیین
خدمات عمده که احتمال ضرر وفساد در آنها بوده باشد داخل نشود باعتقاد اینکه مدار علیه ملک باشی بمقابل
تیر تهمت وبر ارباب حسد مرود که ندامت بسی آرد وبمقصود خود واصل نخواهی گشت ولیکن آنچه بر تو واجب است
این است که اگر کسی خدمتی کرده باشد وسلطان از چگونگی آن پرسد آنچه بر این کس
ظاهر باشد از درراستی ودرستی ونیکو خدمتی او در آید دمی شائبه کذب بموقف عرض در آرد بعد از

انکه

انکه خاطر جمع کرده باشی موافق واقع باز نمائی وحقوق خدمت کسی را در مقام تضییع در نیائی وهر چند با تو دشمن
وکار خود را خوب کرده باشد بعداوت نپردازی ورنج او را ضایع نسازی زیرا که عداوت را جائی است و
حق شناسی را مقام واگر بدولت مولا ضرر رسانیده باشد واغماض جایز نباشد بمحض محبت در مقام استظهار
در نیائی واظهار حسنات عدو را باسیئات دوست در یکمرتبه دانی چه خیانت باولی نعمت اعظم خیانتهاست
پس ملازمی که بکار مولا آید هر که کو باش در مراعات او بیفزائی وانگه باعث فساد ملکست هر چند دو چشم تو باشد
اغماض نمای وچون وصف کسی در حضرت سلطان کنی طریقه عقل اینست که تعریف ذات وطینت او
ننمائی زیرا که بغیر از جناب الهی دیگری مطلع بر سرشت کسی نیست که سعید یا شقی است وهمچنین تعهد خدمت
کسی وتوصیف کاردانی او ننمائی زیرا که بسیار مردم هستند که تا کار بایشان مرجوع نشده صاحب دانش وهوش
مینمایند وهمین که بمرتبه بلند رسیدند مست ومدهوش برمی آیند وهمچنین سر رشته امور بدست تقدیرات است کاه
باشد که آن مهم که تو از او بکمال تمشیت داری پسندیده سلطان بر نیاید وسعی انخدمتگذار بهم فایده ننماید واز
اگر احوال جمعی از ملازمان جدید وغیر ایشان که معروف سلطان نباشد واز تو پرسد لیاقت ایشان را بنحوی
از خدمات از تو استفسار کند چندیرا که در عرضه انخدمت دانی بدون غرض ومقصود خود وبملاحظه محبت یا عداوت
بد وبشناسی که فلان وفلان هستند واختیار تعیین بسلطان موکول داری وز نهار که در حضرت ملوک هیچ کس را
بزشتی یاد مکن چه بدگوئی در هر جا نکوهیست خصوصاً در حضرت سلاطین که بیم تضییع جان ومال درون هست
پس جمعی که دشمن تو باشند زیاده تعریف کن که چندین نفع در آن متصور است یکی انکه از هر کس که میکوئی
خود از کسی بشنود البته دوست میشود دیگر انکه چون مخدوم بسخن تو لطفی در باره او کند هر چند بدسرشت باشد
وقتی که می بیند در جائی ندمت میتوانستی کرد نخردی ومولا را با او بر سر عنایت آوردی لابد محب میکردد دیگر
انکه چون تو نیکی کرده باشی واز راه جهل وعمی بدگوئی تو کند سلطان بر شرارت او مطلع کردد وخداوند عالمیان
نیز از و انتقام وچه خوشتر از انکه بدان منازعه وجدال بمحض دو سه کلمه حرف دشمنی را دوست خود کردانی یا او را
کذاری که بدست خود در قید بلا کرفتار شود بنودای من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه روزکارش تادیب نماید و
بجزای این عمل خودش تنبیه شود وعاقل را سزاوار نیست که بمحض عداوت خود را رسوا سازد وچه هر کس را که بدمنت
کنی بمحض قول تو زشتی وبدسرشتی او ظاهر نخواهد شد پس بدی او تا ثابت شدن بذاتی تو بقول واعتراف خود
ثابت میکردد واول بخبث وبدگوئی دیگری این معنی را بثبوت میرسانی که خوبیث وبد طینتی تا بعد از آن انچه
در حق او کفته باشی راست برآید یا دروغ ولیکن اگر شخصی بسیار شریر وشرا او متعدی باشد ونقص بدولت
ونظام مملکت رساند ونصیحت ومحبت تو بحال نیاید نباید کذاشت که او را بخدمتی ومهمی وتقاضای ذات

او بعمل آید و بالقوه او بالفعل رسد مقرر دارد که بلکه کاری که در آن شرارت او ظاهر نتواند شد مامور باید ساخت
و اگر اطلاق او موجب فساد باشد بحبس قیدش باید انداخت و بهر تقدیر در تادیب چنین نفوس انقدر مساعی نباید
بود که بوسیلهٔ تو خاندان او ویران شود چرا که او نفس شریر داشته باشد البته جمعی عیال و اطفال دارد که ایشان
عاجز و مضطر ند پس از مکافات عمل اندیشه مند باش و جگر کسی را از زخم عداوت مخراش که دنیا دار مکافات است
و رخا و شدت آن نبی ثبات بیت بر نقش پای مور بهستی خرام ۞ زنجیر فیل مست مکافات پاره است
ولیکن طریقه عقل آن نیست که دست از دشمنان باز گیرند که هر چه خواهند صنع نیکس گویند چه اکثر معاملات بلوکند
و خدمت ایشان بنا بر اینست که در حضرت ایشان حرفی مذکور شود پس وقتی که اعادی حرفی کنند دیگری که در نشین
او شود بکار برند دیگر فرصت آن نخواهند داد که تو خلاف آنرا بیان سازی و باحوال خود بپردازی زیرا که در حضور
سلاطین کار بشاهد و یمین نمیرسد و سلطان را بقاضی و مفتی احضار نمی توان نمود پس علاج این آنست که تشهیر
عداوت معاندان نمائی یعنی قبل از انکه حرفی در بارهٔ تو گویند بمخدوم خاطر نشان کنی که ایشانرا با تو معاداتست تا
اگر کیدی اندیشند دانند که منشاء آن چیست اما اظهار دشمنی ایشان را مکن یعنی چنان مکن که مخدوم ترا با ایشان
دشمن داند بلکه باید ایشانرا عدوی تو شناسند جهة انکه همیشه که تو تشهیر عداوت ایشان را موجب خلاص خود
میکنی ممکن است که ایشان نیز پیش دستی کرده بمخدوم چنان فهمانیده باشند که با ایشان عداوت داری و
بدین جهة هر چه گوئی مغلل بغرض داند پس تو با کسی اظهار عداوت مکن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید
که اگر کسی با تو بد کند در برابر آن مکافات باحسان کن جهة انکه اگر آن شخص متصف باوصاف حسنه باشد
معاندت تو بهیچ ضرر با و نمیرساند و اگر بافعال سیئه منسوب باشد چه مضرت باو خواهی رسانید که زیاده بر
ضرر اعمال خودش باشد و فی الواقع بدسرشت را دشمنی بدتر از عمل او نمی تواند بود چه دشمن او نفس شریر
اوست که همیشه همراه اوست و مانند کسی است که ماری در آستین دارد و زهری در انگبین و دانسته
باش که این اعتقاد مردم ناخردمند است که کسی را در خدمت مولا بخوبی ستایش ننمایند میگویند توصیف
دیگری کردن دشمن برای خود پروردن و دیگران را پیش کشیدن غباری بی اعتباری بر روی آبروی خود
پاشیدنست بلکه هر کس را بعیبی معیوب و صفت زشتی منسوب میدارند یکی را میگویند کذاب و دیگری بی
صبر و بی تاب و دیگری اتخاذ و طمع کار و دیگر هیچ اصل و بیکار و یکی فاسق و طالح و دیگری احمق و خر صالح فلان
مفسد و نمام و فلانکس مصرف و بی سرانجام است کار بجائی میرسانند که اعتماد مخدوم از همه برطرف گردد
و با تمامی بدگمان شود نهایت در آداب ملازمت غلط است که کسی را انقدر بزرگ کنند که اگر بر تبهٔ قرب مخدوم
رسد بر اینکس زیادتی تواند کرد یا انقدر خوبی مذکور سازند که اگر ورق برگردانند خلاف آنچه گفته اند نتوانند

گفت زیرا که تجربه رسیده بلکه برای العین ملاحظه کرده که هر کس انقدر رعایت کرده اند که بدرجه عالی رسیده البته
بر اینکس برگردیده و چون قوت آن یافته اند که ضرر تو انند رسانید مهر را تبدیل بکین نموده اند و از اینجاست که
حکما گفته اند دوست را چندان دست مده که اگر خواهد دشمنی کند او نیز رساند تواند کرد و اینکه در حدیث آمده
که اتق من شر من احسنت الیه بدان جهتست که آدمی با هر که نکوئی کند حال از دو قسم بیرون نیست یعنی آن
کسی که احسان باو میکنند یا از جملهٔ عقلا و صاحبان نجابت ذات و پاکی طینت نیست یا از زمره دانشمندان
و نجبا و نیکو سرشتان است در صورت اول لازم می آید که احسان در بارهٔ او بجا و بموقع باشد و توصیفی که در
مادهٔ او کنند بی اصل باشد و چنین شخص قدر نیکوئی را البته نمیدانند بلکه ذلت خود میشمارد و دیگری محسن
باشد و او محسن الیه پس هر گاه که او را می بیند از راه جهالت ناخوش دارد و خجل میشود و در مقام دفع او در
می آید بوسیلهٔ از وسائل او را از آن در خانه دور کند تا هر روز روی او را نه بیند و بنابراین اعانت احسان او بعمل او را دو اکرام
با وصف جهالت شریر الذات و بد طینت نیز باشد البته ضرر هم میرساند و مکافات احسان را با ساءت مقرون
میدارد و چرا که بدسرشت بخاصیت عقربست که در زمان فرصت نیش میزند خواه دوست باشد خواه دشمن اما در صورتی
که آن شخص عاقل باشد پس حال احسان کننده از دو قسم بیرون نیست یا محض لله با و احسان کرده و بنا بر تخلق باخلاق
حسنه و مراعات اصل صفت نیکوئی بوده و آنچه در او بوده گفته یا از برای غرض خود که مراد شهرت و ریا و زیادتی اعوان
و انصار بوده باشد پس اگر لله و توصیف او واقعی باشد هرگز ضرر نمی یابد و اگر مطلب او از ریا و ساختگی باشد البته
ضرر می یابد و اینکه اکثر مردم از نیکوئی ضرر میابند بدین جهتست که بیشترین مردم را از عقل نقصانی هست و صاحبان
عقل بعضی که نمود بنفوس قدسیه میباشند و جمعی که در کار و بار دنیا دخیل باشند بالفرض که عقلی داشته باشند
بنا بر حب مال و جاه البته عقل ایشان مغلوب و بنقصان مقرون و در دست خواهشهای نفسانی عاجز و زبونست
لهذا مکافات احسان را بضرر تبدیل مینمایند دیگر اینکه اکثر مردم در احسان و نیکی قصدهای مختلف دارند و همگی
اغراض دنیوی منظورات و اکثر ایشان انعمنی را داخل تدبیرات شمرده بجهة بقای دولت خود از دیاد
جاه و عزت که می پندارند بدست ایشانست مراعات جمعی می کنند که بالاخره در دست انجماعت زبون میگردند
و ملاحظه شد که بعضی بنای کار خود را بر آن گذاشتند که عمرو و زید را از خود خوشنود دارند و هرگز هیچکس از ایشان راضی
نبوده بلکه هر کس را مراعات بیشتر کردند از او ضرر زیادتر دیدند لهذا شهرت کرده اند که سزای نیکی بدی است
و الا اگر اصل احسان منظور باشد پس اعانت ظالم و فاسق و احسان بموقع که ظلم است نخواهد کرد چه ممکن است
که بملاحظه اغراض دنیوی باید سرشتی نیکو کنند و او را بزرگ کرده هزار نیکوکاری مسلط سازد و یا دفعی الذاتی را
مالی دهند و چندین نجیب را ببلا اندازند بیت نکوئی با بدان کردن چنانست ۞ که بد کردن بجای نیکمردان

ونیکوئیهای ارباب دنیا اکثر اعانت برظلم وفساد است پس بمودای من اعان ظالما سلطه الله علیه ضربیاید
مگر قلیلی بندرت بموقع افتد وبمودای کلام جناب نبوی الوف الصلوات والسلام که من اعطی لله ومنع لله
واحب لله وابغض لله فقد استکمل ایمانه باعث نجات وفلاح دنیای کسی شود واگر بگمان استحقاق بکسی
احسان کند وغلط کرده باشد پس بالفرض که آنشخص قصد اذیت محسن کند خداوند عالمیان بنابر آنکه قصد این
کس بد نبوده کید او را براو برمیگرداند وهرگز ممکن نیست که خلایق از اینکس راضی شوند چه اگر کسی را بر
آسمان رسانی باز گله مند است که جای من عرش برین بود فلانکس مرا از راه حسد در فلک اولین محبوس
واگر کسی را خزینه سلطان ببخشی باز ناراضی است که گنج قارون در زیر زمین معطل است وفلانکس نابر تنگ
چشمی مرا مایوس گردانید پس در هر کار اول رضای خلایق وبعد از آن صلاح حال ولنعمت خود را منظور دار و
همه عالم را دشمن دان ودوستی کن وترصد ضرر از ایشان باش واحسان برسان وانچه از دست برآید از
شفقت ولطف ومواسات دریغ مدار تا در زمره جوانمردان باشی چه کمال جوانمردی اینست که باوجود احتمال اضرار
بکسی نفع ضرر رسانند والا باوصف توقع تلافی نان بقرض دادن است وکاسه همسایه فرستادن ودوستیهای
ابنای زمان همگی ازاین قبیل است لهذا همیشه با یکدیگر در مقام نفاق وتدمین کین مگر قلیلی از مردم خردمند
صاحب یقین وچون بنای کار را برغرض خود گذاشتی صاحب مطلب بسیار میشود وچون مقدور نیست که مدعای
خلایق مهیا شود همگی دشمن اینکس میشوند واگر بالفرض مدعای همه برآید مخدوم از انتظام می افتد وخلل در دولت او
هم میرسد واگر چنانچه در معاملات ملکی تعیین بعضی خدمات وارجاع بعضی مهمات بدست اختیار تو باشد وسلطان متوجه
آنها نشود پس هرگز مردم شریر بد سرشت وسفها ومفسدان وصاحبان اخلاق زشت را تعیین مکن بلکه چنین
کسان را بمرتبه تقرب مرسان ودرمیان اعوان ملک وانصار دولت داخل مگردان که یک نفر بدکار
صد هزار کس را تبه روزگار میکرداند چنانکه در آداب مخدوم مذکور میشود وعادت احمقان آنست که از خود نادان
تری را بخدمت مخدوم راه دهند تا دانش ایشان آشکار آید واز خود خسته تری را پیش آورند تا هنر ایشان نماید
در اینصورت اگر غماز ان هیچ نتوانند گفت لااقل خواهند گفت که میخواهد اعوان وانصار بر دور خود جمع کند وطغیان
نماید واگر این احتمال نیز فرقه باشد میگویند ملازمان ورعایا همگی او را می شناسند نه تراو هرگز اتو تربیت میکنی
رعایت نمینماید وانکه بدو متوسل میشود سر افراز میکرداند وهمین حرف در هر که باشد اثر می کند چه جای سلاطین
پس اینمعنی را منظور بدار که هرکس غایشه تراکشده باشد نخورده آنرا ننوشیده او را توصیف نمائی
والا بخدمت پردازی واز درگاه سلطان محروم سازی چه از مروت دور است که کسی در مقام خودنمائی در
آید وعیب ونقصان دیگران جوید بیت هرکه شاه آن کند که او گوید ؛ حیف باشد که جز نکو گوید

رسم ششم در پیچ مهمی پرضای مولا مبادرت نمودن وهیچ امری را از امور ملکی ومالی از او پوشیده مدار
که اگر احمقان در معاملات ملک ومال خیانتهای عظیم نموده وعذری آورند که مخدوم قدر ما نمیداند ودر وجه
دیگران دارد یا تعهد احوال ما نمیکند واز شرارت ذات خیال آن نمینمایند که هر وزیر را حدیست وهر
خطائی را اشقامی هرگاه مخدوم رو بجانب این کس نکند وسخن او نشود تلافی آن اینست که او را بکار خود
واگذارند وسخن در نیک وبد نگویند واگر نتوانند از خدمت او دست بردارند یا در خدمت واخلاص بیفزایند
نه آنکه بعض کم حرف زدن مولا یا قلت عطای او ملک ودولتش را برهم زنند حاصل اینکه اعظم جنایات
اخفای مهمات واستتار معاملات چه بسیار هست که ملازم هرچند عاقل باشد اما آنچه بخاطر اصحاب دولت
خطور نماید بمودای کلام الملوک در ضمیر بندگان نفوذ نمی نماید وبمقتضای فطرت عالی که اصحاب دولت را
پیاشد اقوال ایشان بصدق وافعال شان بصواب مقرون است چنانکه گفته اند ارباب الدول ملهمون و
بدانکه هیچ مصیبتی بالاتر ازین نیست که کسی را بنده وچاکر نمک حلالی نادان باشد که امور مشکله را بسر خود انجام
نماید ودر مقام فیصل مهمات برای خود در آید تا بملازم نمک حرام چه رسد زیرا که آن نمک حلال نادان خبر از
انجام هر کار ونتیجه که بر هر فعل مترتب میشود ندارد وبمقتضای فطرت پست خود که لازمه حقارت بندگیت دور اندیش
نمی باشد پس بی فکر وتامل شروع بانجام مهام میکند وطریق سلوک با هر طایفه نمیداند که چیست وشایسته شدی
وسزاوار ملایمت کیست ومعذا قمار وقوف در هر کاری میبازد ومی پندارد که کاری می سازد رکن وریشه دولت را
از بیخ زند واعتقادش اینست که تدبیرات وشاخ وبرگ نهال واقبال را میشکند ومیریزد وکمانش آنست که در
کاردانی بی نظیرات وشیوه خانیان آنست که پرده بروی حقایق اموری اندازند ومخدوم را بهیچ امر از امور ملک
ومال مطلع نمی سازند زیرا که چون آقا معرفت بهمرساند ایشانرا اینقدر دخلی نخواهد بود حتی اینکه مولا را در مرتبه
نگاه میدارند که در هر جزئی از جزئیات عاجز درماند وآنچه ایشان در مصلحت او کنند وحی منزل دانند واعتقاد این
جماعت بقینی شدیدتر از آن نیست که مخدوم بر جزئیات اطلاع یابد پس اگر دینار را آب ببرد وعالم زیر وزبر
شود تغافل میزنند وبند بر زبان می نهند وهرچه پرسد میگویند خبر نداریم وچنان میفهمانند که پرضای تو وبهیچکار نمی زیم
وهرچه میخواهند میسازند ومواقع مدعای خود می پردازند ومخدوم میگویند که آنچه تو فرمودی کردیم وامر تو را بجا آوردیم
تا اگر چیزی بدنشین شود کرده مولا وخداوندگار باشد وآنچه خوبتر آید تدبیر آن کارگذار هر جا صرفه ایشان در آنست
وخیل میشوند وآنچه مواقع رای ایشان نیست سر اسر میروند هر کس را نفعی رسد میگویند کردار ماست وآنرا که ضرری
برخورد از نادانی مولاست ومخدوم را اعتقاد آنکه فی الواقع کوشش بحرف او دارند وقدم برایی بدون امر نمیگذارند پس
هرچه باعث رخنه دولت میشود چون او را خبر نیست که در جزو چه رود اده وو در هر کاری راه فساد واختلال از کجا گشاده

لهذا در حیران انگشت سعی نمی نماید و اصل و حقیقت امور از پرده و بیرون نمی آید و یکدو امر از امور که جزئی هر کاه متحمل شود
جزئیات دیگر که با آنها ربط بنسبت دارند اختلال می یابند تا این جزئیات کلی شود بعد از آن که خلل کلی شده
تحت کلیات دیگر بپا شود و هر یک از آنها چندین امر دیگر را لازم دارد و آن لوازم هم با چندین کار دیگر ربط میدارند
و همچنین این سلسله امتداد می یابد تا حیرانی و اضطراب دست همه را از کار و پای همه را از رفتار باز دارد و کره بر کره
و عقده بر بالای عقده افتاده که هیچکس از علاج آن سر باز نزند و رسم هفتم آنکه هیچ امری طریق کذب پوی
و سخن جز براستی نکوی و تا ممکن و مقدور است و پای خون ناحق در میان نمی آید و نقص بدنی بنوعی دیگری نمیرسد
پیرامون کذب مگرد تا در میان خلایق عزیز و مکرم و در چشم مردم بزرگ و محتشم شوی چه بقول وصی احمد مختار صلوات
الله بالعشی و الابکار که مینفرماید یبلغ المرء بالصدق منازل الکبار هر آینه آدمی بصدق بیان بمنزله بزرگان میرسد
و براستی و درستی بمرتبه عالیه فایز میکردد و کار این کس از صدق رواج و رونق می یابد بنوای کلام حضرت امیر
المؤمنین ع که نضرة الوجه فی الصدق روی آدمی از صدق چون آفتاب میتابد ولیکن جای راست گفتن را
باید بشناسی و محل و مقام آنرا بدانی زیرا که صدق این معنی ندارد که هر راستی که در عالم هست بگویم بلکه راست
گوئی آنست که از کذب بپرهیزند و طریق خلاف نپویند چه بسیار راست میباشد که نمیتوان گفت و لازم نیفتاده
که بعرصهٔ مقال در آید و اکثر اوقات مفاسدی که روی میدهد از سخنهای راست و کلمات حقه بهمیرسد که کم
عقلا را خوش نمی آید و منازعه حاصل می آید نهایت آنچه گفتنی باشد و باید گفت نشاید که عقلا مرتکب در وغ کردند
مگر بجهت ضرورت که باعث استخلاص سلمانی و دفع منازعه شود که در اینچنین اوقات جایز شرعی است والا
سایر مدعیات بارتکاب در وغ روی خود را در دنیا زشت و در عقبی محروم از بهشت نمی توان کرد انید که کذب
هر چند یک کلمه باشد البته آدمی را بمقداری میکرداند و یک در وغ که از اینکس سر زد اگر هزار راست گوید
باور نمیدارند و کذاب را این نمیشمارند و اعتقاد بد طینتان این است که از قبیل کوچه ایست بن بست و چون
داخل شدی و در ماندی دیگر مفری نمی توان یافت و نمیتوان از مهالک رست بر خلاف کذب که طرق متعدده
دارد و صور متجدده و مثلاً در مهمات مالی و ملکی هر امری که رو دهد نقصان بسلطان میرسد یا برعایا یا بلازمان پس
البته یکی از این سه فرقه یا هر سه از اینکس برنجند پس بفریب و ارتکاب کذب هر یک را بزبانی میتوان انمود
راضی داشت و مناسب مقام سخن گفت تا کو هر رضای آن فرقه توان سفت و این خیال خطاست زیرا
که در خدمت مخدوم نادان بکار خدمت گذاری مثل ایشان می آید و مراد ما مخدوم و خادم دانشمند است پس
در چنین اوقات هر کاه از راست احتمال رهائی نباشد هرگز بوسیله در وغ استخلاص نمیکردد چنانکه حضرت
امیر المؤمنین علیه صلوات الله و تحیاته میفرماید که صدق المرء نجاته و نقصان این صفت آنست که هر کاه یکی از این

قرار سلوک کرد و این طریقه پیش آورد دیگران هم چون می پسندند که او از این راه پیش برد همکی این فریب خواهند
خورد رفته رفته کذب و افترا شایع و صدق و حق ضایع میکردد و چون کذاب معتبر و اکاذیب مشهور مقرر
شود هر کس میداند که مآل حال چیست و نقصان نصیب کیست زیرا که همیشه هر دولتی که بر هم خورد بدانجمله
بوده که اعوان و انصار آن دولت کذاب و محیل کزیده اند چه مادام که محبت با مخدوم داشته خواهشمند
دولت او باشند در وغ نمی گویند پس در وغ علامت اینست که در اخلاص و محبت ایشان خلل بهمرسیده و در
این حال مشخص است که پروای شکست و بست دولت او نمینمایند و هر کاه اعوان ملک بی پروا شوند
ظاهر است که باشظام مهمات مملکت نخواهند پرداخت و دولت او متزلزل خواهند ساخت و هر چند زوال نپذیرد
اما انقدر خلل بهم میرسد که بسالهای دراز انتظام نپذیرد و دیگر آنکه هر کز راستی که بدروغ شبیه باشد مگوی طریقی
که از عقل دور باشد مپوی یعنی حرفی که در همان محل ثبوت نتوانی رسانید و مدتها باید اوقات صرف کرد تا
سامعان را صدق تو خاطرنشان شود یا شاید و بینه باید ثابت کرد چنین راستی بدتر از دروغ است و چراغ
اینچنین صدقی بفروغ مثلاً در ولایتی که هر کز مرغ شخکو ندیده باشند ادعائی که نوعی از طیور پیاشند که سخن می
آموزد و البته عقلای آن قوم انکار می کنند پس تو را باید که یک سال اوقات صرف کرد و ببندوستان رفت
تا طوطی شخکوی بهمرسانی یا جمعی را بشهادت حاضر کرده محضر و مجلد ابراز کنی تا نطق خود سبز کردانی و همچنین در
اقصای بلاد هندوستان هر کاه کسی گوید که در ولایت ایران آب از قبیل پنیر بسته میشود و در عرض سالی میماند
که در آنماه و ظروف انداخته آبرا بدان سرد میکنند چون هر کز ندیده اند در نظر ایشان محال مینماید پس چنین حرفهای
عجیب که راست در وغ مانند است نباید گفت که آدمی را بی اعتماد و سخن را بی اعتبار میکرداند رسم هشتم
آنکه پیوسته از خیر خواهی و پاس دولت مولای خود دست برمدار و شرط نصیحت و خلوص عقیدت را بهر حال
مرعی دار و هر چه از تو پرسد و آنچه در هر امر پیش آید از گفتن حق و نفس الامر باک مدار و آنچه ضرر بدین و دنیای او
داشته باشد از روی عیخواری و ملاحظه صلاح دولت با و خاطرنشان کردان که حضرت امیر المؤمنین میفرماید
قول الحق من الدین و ازگفتن حق و منع باطل که امر بمعروف و نهی از منکر منظور داشته باشی اندیشناک
مباش که هر چه در اول و هله ناخوش آید بعد از لحظه و روزی خواهد فهمید که صلاح حال او و مراعات دین و دولت
او منظور داشته بدانچه از تو خوشنود خواهد کردید بخلاف خوش آمد که هر چند خوششان آید اما در باطن
بسیار میرنجند و بمیزان بخردی و عدم اخلاص میسنجند اما شرط خلوص عقیدت اینست که غرض مطلب خود را
منظور نداشته باشی که اگر شایبه مدعائی در میان باشد هر چند که حق گوئی ناصواب بگوش می آید و نتیجه او بر
عکس مدعا ظهور مینماید پس در هر حرفی که مخالفت نفس و ترک هوا و هوس خود نموده باشی خاطر جمع دارو

مطمئن باش که حضرت امیر المؤمنین از انکه موالات او سئوال کرده میشود از اعضا و جوارح میفرماید که خالف نفسک
تتشرح چه با وصف مخالفت نفس خلق اولین و آخرین بمیدان کسی نتوانند تاخت ولیکن این رسم کلی نیست که در هر
امری از امور و در هر حرفی و سخنی منظور باشد چه بسیار مطالب هست که مسامحه در آنها باید کرد و با مخدوم مماشات
بعمل باید آورد و با نیمعنی که اگر حاتمی در میان تو و مخدوم رود هر آنچه محبوب و مرغوب تو باشد سلطان را ناخوش
آید یا آنچه نپسندیده اوست نزد تو ناصواب نماید در نیصورت از دو حال بیرون نیست یا رای وصلاح سلطان
را نقصی و مفسده نیست یا مورث خلل و مفسده ایست پس اگر آن خواهش او مفسده ندارد گو ناصواب باشد
ولایق نیست که متعرض خلاف و نقیض او گردند هر چند روز روش را گوید شب تاریکست چه قطع نظر از خادمی و مخدومی
اگر مصاحب اینکس باشد و در هر امری که مفسده ندارد بکمال شناعتست که کسی امر سهلی را از دوست نگذارند
و در هر مطلبی بر روی او گویند غلط میکنی چه جای سلاطین که خصلت ایشان آنست که از همه خلایق متابعت فرمان
برداری طلب دارند و از خلاف رای خود در قول و فعل خود بسیار متنفر میگردند هر چند که حق با ما باشد و با نیمعنی در
طبع هر انسانی مرکوزاست که اگر کسی خلاف رای او کند ناخوش میدارد و با او کم لطف میشود ولیکن هر کدام
که دست تسلط ندارند کاه مماشات مینمایند و کاه بنزاع و جدال میرسانند اما سلطان را که تسلط بر خون
هست خلاف اندیشه او کردن با خون خود بازی کردنست چه رد کردن رای و اظهار نادانی اوست و اما در صورتی
که او متنازع فیه باعث خللی باشد باز از دو حال بیرون نیست یا مفسده آن قلیل و علاج آن سهل است یا
مفاسد آن عظیم و جلیل و چاره آن مشکل پس در صورتی که نقصان جزئی متحمل باشد باز محظوراست که مخالفت
رای او کنند و از عقل دوراست که مناقشه نمایند چه بجهة امری جزئی که تدارک آن آسانست شاید سلطان را
آزرده و عرض او خود را نیاید برد که سلطان اوست نه تو و اطاعت پیشه تست نه او پس باید که کراهت خاطر
او را نداری و همت بر امضاء مراد خود نگماری و اراده او را برارده خود اختیار کنی و با طبع او موافقت
نمائی و اطاعت او را واجب دانی نه انکه از او مساعدت و متابعت خود طلب داری و اگر خواهی احتیاط
ایمعنی بعمل آوری که مبادا بعد از ظهور مفسده جزئی سلطان حمل بر نادانی تو کنند یا عدم اخلاص فهمد یا
واهمه آن کنی که مبادا طبع او را در مساعدت امور سهله عادت بخودرائی کند و در امور عظیمه نیز همان مسلک را
پیش گرفته باعث خلل دولت شود یا شخصی از حساد و اضداد اطلاع بر آن خطای جزئی یافته استدلال بنادانی
او نمایند پس رفع این احتمالات باید بعنوان رمز و ایما بدو فهمانید و او را از آن خطا آگاه کرد انید بانیطریق که بانکار
اظهار نمود که این رای یا انحراف که سلطان میفرماید بسیار خوب و بصواب منسوبست و احتمال اینچنین
مفسده که میرود علاج آن آسانی میشود تا انکه در ضمن تحسین رای خود بفهمد که مدعای او خطائی هست و اگر نیابد

بعداز مفسدهٔ آن حجتی بر تو نخواهد داشت بلکه معلوم خواهد کرد که خطای او را بمحض رضاجوئی او ابراز نکردی و بدینجهة از
تو خوشنود خواهد بود و اگر اینمعنی را حمل بر آن کند که تو اطلاع بر عدم اصابت آن قول یا فعل نیافته بودی لااقل این فایده
دارد که بعداز یکدو خطا جزئی خواهد یافت که از پی رای و تدبیر خود افتادن و بدون مشورت و مصلحت عقلا کاری
کردن مورث ندامت است البته ترک خودرائی خواهد کرد و امادر صورتی که رای او را احتمال مفسده عظیم بوده باشد
و باعث خلل کلی در دولت شود و تدارک آن آسان میسر نشود آن دو احتمال خالی از آن نیست که سلطان البته
آن مهم میخواهد که موافق خواسته او تمشیت پذیرد یا از ملازم و خادم خود نیز آنچه بشنود مسموع میدارد و اجرای رای
خود را اصرار ندارد پس اگر به بیند که مدعای او تحسین رای اوست و غیر آن اگر بعمل آید مکروه میدارد در نیصورت باید
در میان مجمع قبول رای او کرد و آمد در خلوت از روی لطف تدبیر و حسن تقریر مفاسد آن را باید بعرصه اظهار آورد
بلکه اکثر اوقات بزبانی نیز نزدیک بسوء ادب میشود و صریح گفتن که حرف تو یا رای تو مقرون بخطاست موجب کدورت
میگردد پس باید بکلمات متدللانه و تعلم نه تعلیم تجرا برآورد که آنچه در فلان مهم فرمودند اصل صواب و عین حکمت
نهایت عقل ناقص این بندهٔ نادان حیرانست که اگر چنین نتیجه بهر سد چه علاج بخاطر الهام مظاهر سلطان رسد
باشد استدعا دارد که از روی ترفت چاره و تدبیری که بعداز ظهور این مفسده اندیشیده باشند این غلام را
اعلام فرمایند که یکباره خاطر متهام قرین اطمینان و آرام شود و اگر طبع سلطان بسیار غیور و تند باشد
باید بکنایه و رمز در ضمن اخبار و امثال ادای مفاسد انچنان نمود و نظیر آن حکایتی از حکایات سلاطین
سابقه باید مؤدای ساخت تا از دخامت عاقبت آن کار اگر آگاه نباشد خبردار شود زیرا که بسیار هست که
خادم مفسده امر را ملاحظه ننماید و می پندارد که مخدوم مطلع نگردیده حال انکه بخاطر آن نیز خطور نموده و تدبیر
آنرا هم اندیشیده پس بی تامل نشاید گفت این رای خطاست چنانکه خواجه والاگهر در این باب میفرماید که طبع
ملوک و سلاطین بمنزله سیلابست که از سر کوه در آید هر کس را که خواهد یکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر بمدارا و آهستگی بکطرف آنرا بخس و خاشاک بلند گردانند آهسته آهسته او را بسمت دیگر می توان
برگردانید اما اگر مقام مقام استفسار بوده باشد و دانی که سلطان حرفی گفته و کوهری که سفته البته نمی
خواهد که آنچنان شود بلکه اگر از دیگران سخنی بهتر بشنود قبول میکند در نیصورت باید هر کدام را آنچه بخاطر رسد
در کمال ملایمت و آهستگی معروض دارند بانیطریق که آنچه ما را بمقتضای عقول ناقصی که داریم بخاطر میرسد
اینست و امیدوارم که بمحض لطف و عطای اگر مقرون بخطا باشد بندگانرا آگاه کردانند چه هر کار را بطریق
امر و نهی بملوک و سلاطین نمی توان گفت که چنین یا چنان کن زیرا که جبلی اکثر مردم است که اندیشهٔ
خود را بهتر از خیال دیگران شمارند و هر چند بر ایشان ظاهر شود که خطاست اما طاقت نمی آورند که رای ایشان

مجروح وخیالشان مجوح باشد خصوصاً سلاطین که غیرت در طبع ایشان بمرتبه افراط است وبا آنفرقه مکابره شوانکرد
وبعضی ازراه حماقت که خود را دانشمند فرض کرده اند افکار دیگران را ناصواب میشمارند وهرچه خود میکنند ومیفهمند
می پندارند که بخاطر دیگری نمیرسد ومیخواهند که در هر امری برای ایشان عمل کنند وحال انکه مخدوم را خیال دیگر است
وخادم را حال دیگر پس همیشه مولا را میرنجانند وفکر او را خطا میخوانند دیگر انکه هرگز بعنوان جزم نشاید گفت
که این امر صوابست واینخطا زیرا که دنیا محل حوادث نامحصوراست وعواقب امور مخفی ومستور بسا امور که باحتمال
صواب کنی وخطا برآید وبسا که بخیال نفع بانجام آوری ضرر نماید وبمنوای کلام امام انام وهادی امم که عرفت الله
بفسخ العزائم ونقض الهمم اکثر اوقات عزیمتها وقصدها بخلاف قرار داد خاطر بعرصه وجود می آید وانچه آدمی در نظر دارد
بعکس آن از آینه غیب صورت ظهور مینماید پس چگونه حکما وحتماً میتوان گفت اگر چنین کنی خوب خواهد شد واگر
انچنان نکنی بد میگردد واولی آنست که هر امر را بعنوان احتمال گویند که اگر خواسته باشد ظاهر اینست که فلان
کار را زین قرار بهتر شود وهمچنین تعهد کاری نشاید نمود که من میکنم یا خوب می توانم کرد پس هرگاه بعنوان احتمال گفته
باشی ومواقق قول تو برآید ممدوح خواهی بود واگر جزم گوئی واراده مرید قدیر در آن بهم رساند خجالت حاصل خواهی
نمود وبسا که ملازمان بر سر این لافهای گزاف ضایع میگردند وگاه باشد که چون در بعضی از امور سخن ایشان درست
نشیند وفکر مولا خطا برآید دشمنان همین معنی را دست پیچ کرده وبر این کس دست یابند چه در خدمت ملوک این
ضابطه را نجوی مرعی داشتن که اعادی فرصت نیابند بسیار مشکل است زیرا که انواع حیله بسیار وابواب
آن زیاده از حصر وشمار است پس اگر در هر امری تحسین رای سلطان مینمائی میگویند دل او با تو صاف نیست
بدین جهة از روی بی پروائی هرچه بشنود میگوید بوجاهت وحال انکه فلان کار غلط بود ودانسته تجویز نمود واگر در
هر امری دخل مینمائی میگویند ترا دانشمندی شمارد وکارهای ترا نخواهد خطا برآرد بدینجهت هرچه کوئی ردکنند
ومیخواهد که اختیار تو در دست او باشد واگر در بعضی تصدیق میکنی ودر بعضی تصرف مینمائی میگویند انچه مواقق
مدعای خود می پندی می پسندد وانچه صلاح دولت تست خلاف آنرا کار می بندد واگر آدمی کاهی خطا کند آنرا نقش
مدعا کرفته میگویند عمداً چنانکرد تا دولت تو برهم خورده شود واگر همیشه مرتکب امور صواب شود ورای اینکس
درست برآید تعجب مدان است که اینمعنی را دلیل قول خود می کردانند ومیگویند مدعای او اینست که نادانی تو
بر مردم ظاهر شود ورای تو خطا برآید والا در آمد عارای تو صواب تر بود واز او خطا وابتر واینکه از تو خطا برآمد واز
او صواب بدانجهت بود که او عمداً چنان کاری کرد ودانسته فلان سخن گفت تا این مفسده بیار آمد هرچند سلطان
داند که چنین نیست اما بجهة رفع خطا از صفحه اعمال خود می پسندد وحساد نیز از راهی چند برمی آیند که او را ملجاء باضرار
چنین مخلصی سازند یکی میگوید تا چند هر کار که تو کنی او طرف خلاف گیرد وسخن او درست برآید ووجود او موجب

تفضح حال تو باشد ودیگری بعنوان افترا میگوید فلانی هرجا می نشیند اظهار می کند که فلان امر را من درست میکشم
مخدوم نشنیده خطای او ظاهر کردیده در فلان کار اصابت رای من باعث انتظام می شد اما نادانی مولا مختل
کردانید دیگری میگوید از بسکه بر تو شماتت میکند وهرجا می نشیند این سخنها می کوید حالی مردم کردیده که دولت تو بر سر
او براه میرود واکر او نباشد ملک تو از انتظام می افتد دیگری میگوید که این سخنها را جاسوسان باطراف برند ومردم
ملازم ترا دانا شناسند وترا نادان باعث جرات اعدا میشود پس بدین ترهات دفع این کس را بر مخدوم لازم
می آورند زیرا که حسدی کهموجب فرقه ملازمان مخدوم است در ذات هیچ طائفه دیگر نمی باشد وزخم تهمت و
افترائی که از راه رشک ملازمت بر یکدیکر میزنند البته ناخن پلنک اینقدر نمیخراشد همه اوقات باهم
در جنک وستیزند ورشته حیات یکدیکر را مقراض تیز وهمکی اره بر پای یکدیکر می نهند وخبر ندارند که نهال اقبال
خود را از پا درمی آورند وتمامی تیشه بر رک وریشه هم میزنند واکاه نیستند که درخت بخت خود را می افکنند وبسیار
ملاحظه شده که شخصی بادیکری عناد می ورزیده بانکه هیچیک مستحق منصب آن دیکری نبوده در مجالس ومحافل
او را مورد تهمت میکردانیده تا انکه شهرت کند واهسته اهسته از زبان چندین کس مختلف بکوش مولا رسد
وبعد از انکه جبهه عداوت او را تفحص کرده اند خیال او آن بوده که آن شخص جوهری در کار دنیا دارد مبادا که
بمرور ایام در چهار پنج مرتبه که ترقی کند شایکی خدمت مرا بهم ساند وهمچنین شخصی که در کمال پستی بوده باشد
با امیر عظیم الشانی مینموده بخیال انکه ممکن است که بعد از ده مرتبه که ترقی کنم بمنزله او توانم رسید پس بمحض خیالات
فاسده که بنا بر ارزوی قرب سلطان دل ایشان جولان میکند هرچه از دستشان برآید واز زبانشان
بیرون آید در حق یکدیکر کوتاهی نمیکنند وشب وروز درین وسواس میکذرانند که بچه وسیله فلان را از نظر
سلطان میتوان انداخت وبچه طریق آن دیکر را از مرتبه قرب مهجور میتوان ساخت چنانکه در حکایات وارد
شده که ولید بن عبد الملک مروان در زمانی که ولیعهد بود طریح بن اسماعیل ثقفی را بغایت اعزاز واکرام
نمودی ونخویشتن نزدیک داشتی واول کسی نزد او آمدی واخر کسی که بیرون رفتی او بود موالیان ومقربان
ولید حسد بردند اما اظهار نمیکردند تا وقتی که حماد الراویه بشام آمد مقربان ولید از تقرب طریح بحماد که مردی مزور
بود ودر کار دنیا مدبر حکایت وشکایت نمودند که امیر را بنحوی مشغول خود کردانیده که یکلحظه بدیکری نمی پردازد
حماد کفت کسی را که دو بیت بر امیر خواند پسند انکشید تا من او را از چشم امیر بیندازم بلکه بخشم او مبتلا سازم آن
جماعت خادمی را که شب وروز در خدمت ولید بسر میبرد وهرگز جدا از او در خلوت وکثرت نبود بمال وافر فریفته
وباجناس نفیسه شیفته کردانیدند وقرار چنان دادند که این دو بیت را که حماد انشاد کرده بهر تقربی که داند بر
ولید بخواند وچون بپرسد که قایل این ابیات کیست بکوید طریح پس انخادم بتقربی این دو بیت خواند که مضمون

آن بفارسی اینست . شعر موی سعادت پوی ای حمیده مرکب من ؛ در این مذلت ازین پیشتر چه میمانی
سوی کسی که کریمست و پاک جلنت و خلق ؛ بزرگ بذل و برازنده و ثناخوانی ؛ مراد حماد ازین ابیات انکه
چون ولید ولیعهد پدر بود برادر دیگرش هشام را بچشم خود میدانست پس چون این ابیات را بشنود چنان خواهد
فهمید که مراد طریح ازین بیت که بجانب چنین شخصی باید رفت هشام خواهد بود پس ولید از شنیدن این ابیات که
باسم طریح بر خوانده شد بسیار خشمناک گردید گفت با اینهمه اعزاز و اکرام که من با او مرعی داشتم هنوز هشام را بمدح
وثنا از من سزاوارتر میداند و میگوید بنزد کسی روم که برازنده ثناخوانی باشد بنزد من بودن را مذلت میشمارد و
دیگر تحقیق نکرده حاجب را طلب کرد و گفت نخواهم که بعد از این طریح بنزد من آید و اگر در باب آمدن با تو مجادله
کند سر شر اپیند از و فی الواقع تحقیق و تفحص هم در کار نبود چه انکه اصحاب عناد بنیاد کار را چنان محکم ساخته
بودند که شایبه خلاف تواند رفت و بالفرض که بجای ولید افلاطون باشد در وقتی که خادم او که شب و روز خدمت
او میکند شعری بخواند و گاه باشد که در بیرون حجره بچه دیگری از ملازمان خوانده بصدای بلند تا انیکس بشنود و بپرسد
که این شعر از کیست کوید از فلانکس و شخص باشد که خادم شعر نمی تواند گفت و حساد و اضداد در پیش
او اظهار عداوتی نکرده باشند تا احتمال آن رود که ایشان از زبان او گفته باشند در نصورت چگونه باور
نکند و از کجا معلوم شود که خلافت حاصل اینکه چون طریح ممنوع شده و سبب آن پرسید حاجب گفت امیر چنین
وچنان فرمود و طریح گفت سه هزار درم بستان و مرا رخصت ده که داخل شوم گفت اگر خراج تمامی عراق بمن دهی
نگذارم گفت پس مرا اعلام کن که جهت منع چه بود و بعد از پیرون رفتن من در خدمت امیر که بود گفت لا و الله چون
تو رفتی از مقربان هیچکدام پیش او نبودند ولیکن خدای تعالی محول احوال و مقلب قلوبست البته چیزی در دل
او افتاد پس طریح قریب بکسال بر در سرا ملازمت میکرد راه نمی یافت و خواست که بوطن خود رود و باخود گفت
که محال عجز باشد که بعد از مدتی که درین بلیت بگذرانم معلوم نتوانم کرد که بسبب تغیر رای او بر من چه بود و جمعی که معاند
او بودند شماتت بر او میکردند و اینمعنی نیز بر او بسیار گران مینمود پس بر گردد حاجب بر آمد و با او لطف بسیار کرد
تا انکه حاجب شرمنده شد گفت در فلانروز بار عام است و حاجبان بار منع از پیش خواهند برداشت در آن
انبوهی داخل شو که تو مقصود رسی و من معذور باشم طریح در آنروز خود را بدرون افکنده چون بمقابل ولید رسید
روی از دیگر دانید طریح پیش رفته سلام کرد جوابش نداد بتضرع و استکانت تمام قصیده که در باب ابراء ذمت
خود از کید اعادی و پنجبری او از مکر حسودان بمدح ولید گفته بود بخواند ولید چون آن قصیده بشنید اگرچه بر او مشخص نشد
که این مکر از که بود و چگونه بود ولیکن منظنه پکناهی در باب طریح بهم رسانیده او را نزد یک خود طلبیده بمدرجه
اولش رسانید حاصل اینکه ازین قبیل و صد مرتبه ازین بیشتر مکر و خدعه در باب تضییع یکدیگر بعمل آورند و بعضی

که پخته کار و در حیله و مکر تمام عیار نمدند تنها با اینکس در کمال اتحاد می باشند و در نزد مخدوم همیشه توصیف او مینمایند اما
در خوبی او چیزی چند میکویند که هیچکدام بکار خدمت او نیاید و یک مذمت در بارهٔ او نقل میکنند که نقص کلی به
حاصل آید مثل اینکه شخصی که نویسنده باشد در خدمت او مهارت علم سیاق و راست قلمی بکار می آید پس
ایشان تعریف مینمایند که فلانکس بسیار صاحب کمالست خوش می نویسد و شعر را خوب میکوید و در انشاء طولادر
و در اکثر علوم قوی دستست اما حیف که طمع زیادی دارد پس ده صفت نیکو از جمله او ثابت کرده که یک کدام دخل
در عمل او ندارد و یک صفت ذمیمه بیان کرده که هزار عیب در ضمن آن مندرج است زیرا که طمع اصل جمله
عیوبست چنانکه پیشوای اصحاب ورع می فرماید که صلاح الدین فی الورع و فساده فی الطمع پس مخدوم که مدتها
توصیف او را از ایشان شنیده و حالی او کردیده که با هم دوست و شفیق اند چگونه باور نکند و از کجا معلوم او شود
که او را دانسته میکفشد و ستاه و یکسال توصیف او را بچه تمهید بدکوئی امروز میکردند و بعضی خود در اطلاع یکدیکر
بدکوئی او آغاز میکردند و بعضی دیکر خود را تر دیک بیکوئی کسی نمیکرداشتند و دیکری را برمی انکیزاند که در بارهٔ او تهمتی زند
که اکر مخدوم از ایشان پرسد شهادت دهند و آن شهادت مقبول افتد که اکر خود را مدعی وانمایند شهادت
ایشان معتبر نخواهد بود خلاصهٔ کلام انکه بدینجاست که در خدمت ملوک و سلاطین سخن در مهمات و معاملات
چنان نباید کرد که بدو نیک آن بکردن اینکس افتد از دست حساد و اضداد نیتوان رست و دهان دشمنان را
نمی توان بست پس در پی هر حرفی نباید افتاد که البته بر کرسی نشانی یا بدلیل و برهان ثابت کردانی زیرا که در خدمت
ملوک آرام و استراحت در پستی و بی اختیاریست نه سر کردکی و نه سرداری که تا کاه کردد اند سر دار بر سر دار
رفته بر سر کردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ؑ آن پیشرو اصحاب سماحت میفرماید که الشهرة آفة والخمول راحة
چه بعضی نیک و بدمهمات را بکردن میکیرند و از پا در می آیند و جمعی که دست در میان صلاح و فساد می برند
خود را پست و پا مینمایند زیرا که هر کس خانواده داشته باشد عنان اختیار را همچنان نمی تواند کرفت
که هیچ امری بدون رضای او تمشیت نیابد چه جای اینکه کسی مملکتی و اقلیمی را خواهد انچنان ضبط کند
که هیچ مفسدهٔ روی ندهد و حال انکه در هر شهر و دیاری البته از بومی و غریب و بنده و آزاد مثلا صد هزار نفس
که بوده باشند از انجمله نیج نفر صاحب عقل و آرام اکر باشد که شری از ایشان سر نزند بهمانست چه هر کدام را
اراده ایست و در هر سری داعیه و اکثر صاحب نفوس شریره اند و مخالف مذهب نیز بسیار و دشمنان خانکی
هم بیحد و شمارند و طمع کاران ملک نیز در کمین انتظار میباشند پس هر لحظه حادثه رخ مینماید و هر دم امری بظهور
می آید و اعادی اینکس که در خدمت مخدوم مدام در کمینکاه کمر نشسته اند که اندک چیزی که روی دهد عظم تمام
دهند پس چگونه باختیار تو میتواند بود که آنچه خواهی چنان شود و آنچه تو با خود تخمیر کرده باشی از پیش رود و

انیمعنی از حماقت است که بعضی بمحض اینکه سلطان دریکدو مدحاتحسین رای ایشان نماید اندیشه ایشان درست بر
آید خود را علت بقای آن دولت میشمارند و هرکس کاریرا مرتکب شود می پندارند که چون موافق رای ایشان نیست و نیا
زیروزبر خواهد شد و این شیوه عقلا نیز مشاهده شده چه انکه تقرب سلطان از الذیتیست که عقل و هوش دیگری
نمیگذارد و همچنین امتیاز یراکفاء و اقران لذتی دیگر است که آدمیرا از جامه خود بیرون می آورد و همچنین شهرت
نمودن بصاحب اختیاری دولت و انگشت نما بودن در میان مردمان لذتی است مافوق جمیع لذات پس
چون دو سه لذت چنین جمع شود آدمیرا بیکباره از جا برمی آورد و عقل را مغلوب میگرداند و معهذا اتفاقی
کلی هم هست که هرکسی خیال خود را چون زاده طبع اوست محبوب میداند همچنانکه فرزند هرچند زشت باشد در نظر
ابوین خوش نماست خصوصاً در نزد مادر که محنت حمل و مشقت زادن و بیداری شبها و شیر دادن و پروردن
بیشتر کشیده و بدینجهت است که علمای دانشمند نیز در مسایل علمی خطا مینمایند و آگاه نمی شوند زیرا که شبها محنت
مطالعه کشیده و روزها رنج مباحثه دیده و فکر و تامل بیشمار نموده اند تا حل مسئله کرده اند و چون بمنزله فرزندان
ایشان است زاده طبع خود را بانظر استحسان مینگرند و عیوب آنرا نمی بینند پس می پندارند که آنچه در نظر ایشان جلوه
دارد در نظر دیگران نیز بدینسان مینماید و همه را خوش می آید پس این قسم عقلا بنابر غرور و مفرطی که از راه چیزی
فهمیدن ایشان را عارض طبع شده و عقل را از دست داده آگاه نگشته اندی پندارند که دولت سلطان را
ایشان نگهبانند و مملکت الوحافظ و پاسبان و کمان میکنند که آنچه خود می پسندند کام سلطان را شیرینی او
شامل است و حال اینکه در مذاق او زهر قاتل است حاصل اینکه کشار و کردار خود را البته علت صلاح و
فساد دولت مدان و بدانکه تا خدا نخواسته باشد که هر دولتی باقی بماند اگر اندک خللی رود بدان وسیله خواهد که
مسدود شود و اگر اراده الهی بزوال آن دولت تعلق گرفته تدبیر افلاطون در آنوقت زبون است و اندیشه
لقمان مغبون و اسباب زوال از جائی بهم میرسد که در مرتبه استحکام بدرجه کمال باشد و وسیله اشتعال
چیزی چند میشود که هرگز گمان خلل در آنها نرود و اینکه مذکور میشود که عقلا و دانایان را بخدمات باید تعیین نمود بنا
براینست که امری چند روند بدانکه زوال دولت را لازم آورد و خداوند عالمیانرا مشیت باشتغال آن تعلق
گیرد یعنی قبل از نزول بلا کاری نباید کرد که بروقوع بلیت باعث شود تا از کرده خود آدمیرا پشیمانی حاصل و افسوس
نخورد که اگر چنین نمی کردم چنان نمی شد والا بعد از اراده الهی عقل تدبیر را تاثیر نیست و مراعات این معنی
بر سلطان واجب است که بنای خود را بر عدل و عقل گذارد نه آنکه ملازمان او خود را علت وجود و عدم دولت
شمرده گویند که فلان کار را از انتقرار باید و فلانمهم را آنچنان می شاید و چون رای ایشان معمول نشود مهموم
گردند و گمان کنند که هرچه نه بروفق فهمیدن ایشان باشد البته غلط و ناصواب است و هرچه دیگری کند و انجام

دهد می شبهه نابود است و نه باب نهایت از لوازم اخلاص آنست که اگر چیزی از امور ملکی بر خلاف مصلحت مبنی
وحسب الواقع اطراف آنرا ملاحظه کرده بنحوی که بخاطرت رسد بخدوم باید رسانید و اغماض و پرده پوشی را شعار
خود نباید کرد و انیدا بشرطی که ماذون و مرخص ساخته باشد که آنچه دانی بگوئی و اگر مرخص نکرده باشد بعنوان فضولی
خود را بمیان انداختن البته باعث سر باختن و خود را ضایع ساختن است و همچنین تا نیابی که سخن ترا وقتی
واعتباری هست لب باظهار مطالب مگشا و در سلک نادانان درمیا چه هر متاعی را تا خریداری نباشد نشاید
فروخت و تا بچراغ تو استضائت ننمایند روغن دانش خود را بر ایگان نباید سوخت چه پیله وری که خرمهره در
بساط دارد تا طلب ندارند سرکیسه خود نمیگشاید پس کوهر سخن که گرانمایه ترین متاعهاست هرگز بی درخواست
از زوج دهن عاقل برنمی آید که در چنین وقتی سخن باین کس پیقدرتر از خرمهره و آنسخنگوی تهی مایه تر از پیله ور
واز متاع خود بی بهره خواهد چه انکه پیله ور را مقدور است که جنس خود را باز بکیسه برگرداند اما سخنور وقتی
که متاع خود را برآورد تخریدند دیگر بکار او نمی آید و البته ضایع مینماید پس تا سخن را خریدار نباشد منفروش
و در تضییع متاع خود مکوش و دیگر آنکه بعد از رخصت و کار بستن سخن تو آنچه گوئی باید که در کمال ملایمت در آیه
آداب او انامائی و بحسن تلقی و رفق و لطف کلام در مقام تقریر آئی و از کلمات درشت و عتراض آمیز و کنایت
ناخوش و حرفهای غلیظ اعتراض کنی که کلام خشن و سخن خالی از حسن ادا حسن نیست و این کس را خوش نمی آید
اگر همه خیر دنیا و آخرت در آنمطوی است و حضرت الهموسی و هرون علی نبینا و علیهما السلام را امر فرمود که با فرعون
ملعون بمدارا و قولا له قولا لینا سخن کنند و پند بلایمت گویند هرگاه انبیا را فرمانیدند که با کافری بمحض فرمانروائی
باهستگی تکلم نمایند هر آینه بنده و خدمتکاری که با مخدوم مؤمن و مسلمان عرض مطلبی کند بطریق اولی باید در
کمال تضرع باشد و باید که پند و نصیحتی که آدا کنند در لباس نقل و حکایات مؤدی شود نه صریح چه موعظه بالطبع
هرکس را ناخوش می آید مگر کسی که کمال انصاف داشته باشد و بعقل کامل اتصاف و بهرکه گوئی این حرف
تو لغو بود و چنین بگوی و فلان کار تو خطا بود و دیگر بدانطریق پسوی البته مکروه میدارد و دیگر در مجمع و کثرت نباید
بنصیحت مبادرت نمود که وعظ و پند در میان مردم باعث تفضیح است و مشتبه به تشنیع و بمنودای کلام نصیحت
آموز جمیع انام امیر المؤمنین علیه السلام که النصح بین الملاء تقریع هر آینه حرمت سلطان را موجب
شقص است و هیبت او را باعث تضییع و در باب لطف کلام و ملایمت با سلطان و پرهیز از خشونت
در میان جمع و کثرت این حکایت در تمثیل هر دو مطلب کافیست که امیر حامد بن العباس روزی از وزیر
خود علی بن عیش در وقتی که وزیرند کور در دیوان وزارت نشسته کفایت مهمات مینمود و جمعی در دور و کنار او
بودند پرسید که علاج خمار چه چیز است وزیر ناخوش آمد که چرا چنین سختی در دیوان وزارت از من پرسیدی

تا مردم ترا جاهل شرب دانند ولیکن ضبط خود نتوانست نمود و ترش کرده گفت مرا چکار است باین سخن و من کجا
وچنین سخنی و بچنین مقامی کجا پس امیر حامد از سخن وزیر بسیار خجل شد در آنمجلس ابو عمرو قاضی القضاة نشسته بود
حرکتی کرده درست نشست و تنحنحی نموده آستین بر بالای استین دیگر کداشت گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله
تعالی وما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا و قال النبی علیه السلام استعینوا علی کل صنعة بصالحی اهلها و قال
الاعشی فی ابجا هلیه وهو امام اهل الصناعه عربیه وکاسا شربت علی لذة ✤ واخری تداویت منها بها ✤ ثم
ثالث شاعر العرب مجنون لیلی شعر تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی ✤ کما یتداوی شارب الخمر بالخمر
وتبعها علی ذلک ابو نواس وقال عربیه دع عنک لومی ان اللوم اغراء ✤ وداوینی بالتی کانت
هی الداء مراد قاضی القضات انکه خدای تعالی فرموده که هر چه پیغمبر بشما آورد فرا گیرید و هر چه نهی کند ترک کنید
و پیغمبر فرموده در هر کاری استعانت کنید از اهل آن کار در این باب که امیر طلب دوای خمار میکند جمعی گاهل
آن کار بوده اند چنین گفته اند که مذکور شد ملخص آن اینکه دوای خمار باز شرابست و قاضی مزبور کمال بلاغت
در سخن بکار برده بنجه انکه جواب امیر را از قول خدا و رسول و صاحبان آن صنعت داده و رعایت شان خود
نموده که قاضی را با فتوای شراب چون مناسبتی نیست پس نقل کلام شعرای عرب نموده در ضمن مثال پیان
کرده که دوای خمار شرابست و بکنایه منع از شراب نیز کرده کار قاضی است کرده چنانکه آیه وما اتیکم الرسول
فخذوه دلالت بر آن دارد پس شگفته شد روی امیر حامد از تنحنح قاضی القضات و گفت بوزیر که چه
مانع بود ترا ای چنگ پنبره اگر جواب من میدادی به بعضی از آنچه قاضی گفت در اینوقت وزیر از او بسیار خجل
شد زیادتر از مخالت امیر حامد از او حاصل اینکه اگر سلطان حرفی از تو پرسد یا در مجلس سخنی گوید که نا
صواب باشد بکمال لطف جواب گوی و عیوب آنرا بپوشان ولیکن نه بحدی که بمرتبه خوش آمد گوئی باشد
یعنی آنچه ضرر بدین و دولت داشته باشد اغماض کن مدعا اینکه در هر امری متابعت نمودن علامت
نفاق است و بچنین در هر مدعائی مخالفت کردن باعث اختلاف و افتراق و در جمیع امور میانه روی
ممدوح است باجماع و محمود است باتفاق رسم نهم انکه هرگز جرمی و تقصیری را نسبت بخود و خود مده و با
هیچ گناهی و خطائی بر گردن او منه و اگر بر تو سخط کند راه شکایت پیموی و نزد آشنا و بیگانه سخنی نا سزا در باره
او مگوی و در حضور و غیبت صاحب نعمت خود بذکر محامد و مفاخر و نشر مکارم و مآثر او زبان بگشا و بهیچ
وجه بدل و زبان از لوازم تمدیح و تحمید او کوتاهی منما و خواجه ادیب دلبیب درین باب میفرماید که در تنکناهی
و بندگی و پرستاری در ظاهر و پنهان و دست و پا بهیچ وجه کمی و کوتاهی نخند و هر صفتی که محمود باشد در باره
مخدوم مشهور و مذکور و اگر چنین ظاهر شود مستور دارند و آنچه از او بظهور رسد مدح و ثنا گویند و در امثال

فرمان بقدر طاقت و توان ایستادگی کنند حاصل اینکه بهیچ وجه راه آن نجوئند هی که کسی در حضور تو در عیوب و
خطایای سلطان سخنی اظهار کنند چنانکه در رسم آینده مذکور میشود و طریق عقل آنست که مردم را جسارت آن
ندهی که راه این قسم سخنان در حضور تو داشته باشند زیرا که بعد از گفتن ایشان کناره کردن تو یا منع نمودن
فایده ندارد و بلکه مضرت میرساند چرا که بسیار میباشد که بعضی سخنان بمیان انداخته هنگامه گرم میکرداند
که شاید از اینکس هم حرفی بتراود و که هر یکی را دو بیکدیگر بافتند و بنای اعتبار این کس را بشکافند پس هر گاه
آدمی خود را دور گیرد یا ایشان را منع کند خوف برمیدارند که مبادا آنچه گفته ایم بمخدوم برساند بنابراین
پیش دستی کرده آنچه خود گفته اند از زبان این کس بمخدوم میرسانند و گاهست که بعضی از حساد که در کمین پیشند
هر چند که در این گفتگوها تو دخل ننموده باشی فرصت یافته بمخدوم میگویند فلان و فلان چنین میگفتند
و او هم در میان بود پس بعد از انکه در حضور تو از این قبیل حرفها گویند احتراز فایده ندارد و اینکه خبر حدیث آمد
که اتقوا من مواضع التهم یکی از جمله مواضع تهمت این چنین مجمعهاست که بعضی از ملازمان متعاد شده اند باینکه
بعد از فراغ از خدمات خود حلقه زده سرانبان بدیان کشانند و شکوه از اوضاع خود و اظهار قبایح مولا مینمایند
و اکثر اینست که نزد پیکانگان ادای اینسخنان مینمایند که اظهار کاردانی و حسن خدمات خود نموده نان ملازمت
در سر کار آقای دیگر ببرند دیگر اینکه خود نکرده نموده انگشت ندامت از خدمت مخدوم خود که نادانست
بگزند پس یکی گوید ما نمیدانیم چکنیم و از دست این مرد چاره بعمل آوریم مردم را تنگ آورند و آرام و قرار از
من برند او خود پروائی ندارد و کاری نمی پسندد و یکساعت بدیوان نمی نشیند مردم پندارند تقصیر از من است
هر وقت برآمدم در خانه من مملو بوده از مرد و زن از یکطرف مهمات خلایق معطل است و من عاجز و حیران و از
همه بدتر اینکه همه اوقات با قرض خواهان در جدالم و با طلبکاران دست و گریبان از زندگی بیزار گردیده
و ازین مهم بجان رسیده نه این خدمتر ا بدیگری می فرماید که من بکناری روم و نه این تاج دولت را بر سر
دیگری میگذارد که من آسوده شوم هر کس یکروز مرتکب این شغل من شود میداند که من در چه روزم و هر که
یکدم سر گرم خدمت این مخدوم شود میفهمد که من در چه آتش میسوزم و دیگری میگوید که تو از من خبر نداری و
دستی از دور بر آتش میداری صبح تا شام قلم میزنم و شب تا صباح کاغذی پنیم آنا کید نیار منافع ندارم
و نمی دانی که از پریشانی چه حال دارم نه روز آرام دارم و نه شب اطمینان کار بامنست و انتفاع با دیگران
نمواجبی دارم نه رسومی نه کارم مشخص است و نه خدمتم معلوم و دیگران همه نویسنده اند سراسر میروند و هیچکدام
تخم خدمت نمیکارند و حاصل میدروند من که جمیع خدمات را بتقدیم میرسانم و همه معاملات را تثبیت
پذیر میکردانم هرگز نمیگوید و نمی پرسد که چگونه میگذرانی در خانه چه چیز بهم میرسانی دیگری میگوید از من نمیپرسد

که بچه امید خدمت او نمیام و بچه اعتبار میروم و می آیم مانند چوبه در همه اوقات بر سر پا ایستاده ام و عمر خود را
در این دربخانه بر باد داده مثل سگ استخوان در خدمت او شکستم و مانند کاورس اطاعت بر شاخ
نبستم الحال در زیر بار قرض همچو خر در گل مانده ام و در نیخدمت بسان خرس در تله افتاده همیشه بروباه
بازی مرا امیدوار میسازد بفریب انکه چنان خواهم داد چنین خواهم کرد مرا بخواب خرگوش می اندازد چه
فایده دارد اقبال میباید و بخت و در خدمت این مرد ابرام بپاید سخت دیگری میکوید ای برادر خوبست
از پی کار خود برویم و فکری در حال خود بخیال آوریم که این مرد حق شناس نیست و در خدمت او کسی را تحسین
و سپاس نمیچکدام بیش از من خدمت او نکرده اند و بیش از من رو بدر خانه او نیاورده عادت اورا
من خوب میدانم که چهل سال با او بوده ام و حیلهای او را من نیکو میفهمم که مکرر آزموده ام تا جان در بدن
و قبای تازه در تن در خدمت او صاحب عزتی و احترام بین که لباست کهنه شد بیوسته در فحش و دشنام
اگر یعاذ بالله چیزی طلب نمائی جوابش اینست که تو چه خدمت میکنی و بچه کار می آئی عادت او این است
که مالش را بدزدی باید خورد و به بیحیائی عرض آبرویش را ببرد و الا تا از کسی نترسد برضای خود یکدینار نمیدهد
و بیحیا و ابرو یا هزار رساله خدمتهانیکو بپهلو بطرف انعام و احسان می نهد که صبح تا شام حاضر ندوکاه
وکیل خرج و زمانی تو شمال و ساعتی ناخرم چه چیز از او می بینم و کدام کل خیر از خدمت او می چینم که شما
توقع داشته باشید هر کس کار بد میکند اعتراض با منست و بار هر کاری مرا بر کردن نه روز است حتی دارم
و نشام با انجا لنج در خانه ام نان هست و نه در سفره ام طعام و دیگری میکوید تا کی شما فریب این مرد بخورید
و این همه که می بینید باز ریسمان طمع نمی بریدا این آقا قدر خدمتکار نمیداند و در مقابل خدمت چیزی
بکسی نمیرساند نخدمت بد را تمیز می کند و نه کار خوب و نه زشت را می شناسد و نه محبوب و قوت
ممیزه ندارد و نیک و بد را فرق نمیکذارد من مدتها خدمت او کردم و دیدم و بمزد خدمت خود رسیدم
شب تا سحر فتیله چراغ بر دیده سوختم و روز تا شب چشم بر کاغذ و ختم چیزی که از دولت اندوختم این
بود که هر چه داشتم در بندکی او فروختم تا چیزی نمی طلبیدم و حید عصر بودم و یکانه و دوران الحال که یک
دو نوبت اظهار پریشانی کرده ام هم بپوقتم و هم نادان دیگری میکوید یاران شما چه میکوئید و از
تون حمام چه روشنی میجوئید من قدیمی این مردم و او را نچهار سال خدمت کرده و اطفولیت بزرگ
کردم همیشه در ایام بیکاری با من وعدها میکرد و نویدها بالعرصه اظهار می آورد و مکرر میکفت اکر خدا لبنانی
و بداول تو و اخر من دارد و ها میکرد که آیا روزی باشد و از شر منکی تو توانم بیرون آمدن وقتی
که بدولت رسید کسی را که نشناخت من بودم و هرگز بیاد نیاورد که چه خدمتها نمودم شما می پندارید

که بحرف اینم و اعتماد و اعتباری هست یا در قول و فعل او ثبات و قراری حاصل اینکه همه اوقات
این فسانه در میان دارند تا کسی از روی آن دولتمند نکند و حسد بکار ایشان نبرد پس خود را از این قسم
مردمان دور دارد و کسی را از این طایفه بنزد خود مکذارد که همیشه هر مفسده که رو داده بنا بر مجاورت اینطایفه
بوده و از کفشکوبهای این فرقه نموده رسم دهم آنکه تا مخدوم ترا در امری محرم نسازد بعنوان فضولی
خود را دخیل مکردان تا ممکن است خود را از نیورطه بکنار امن و امان برسان که مفاسد عظیمه بر آن
مترتبست چنانکه در این باب کفته شده مصرع که محرم بیک نقطه مجرم شود چه ملوک را اسرار ملکی
بحد و حصر میباشد و چون سری با کسی در میان کذارند که افشا باید بکمال خطر و بیم باختن سر است
و ممکن نیست که حرفی از میان دو لب برآید و فاش نکردد که کل سر جاوز الاثنین شاع در نزد
بعضی باین معنی تاویل شده که هر چه از دو لب تجاوز نماید فاش میکردد و فی الحقیقه ممکن نیست که حرفی
کفته شود و در میان دو کس رازی مذکور کردد و انتشار نیابد و از اینجاست که در متعارفات میکویند
دیوار کوش دارد زیرا که بسیار بوده که شخصی با مدرون خانه با عیال خود کفت در اسواق و محلات شهرت
کرده و جهة این آنست که کاه غلامی یا کنیزی یا خواهر مراد عقب دری یا دیواری ایستاده و ایشان از او
غافلند که کوش بحرف ایشان دارد بعد از آنکه شنید بدیکری از امثال خود نقل میکند و او هم با اشنائی
در میان می کذارد و همچنین تا بکوچه و بازار میرسد و کاه هست که آن عیال این کس با مادری یا برادری یا
خواهری که دارد از راه اعتمادی که دارد نقل میکند و ایشان از راه بی اعتباری بدیکران نقل مینمایند
و بسا که دشمنان این کس جمعی از مردان و زنان را جاسوس خود کردانیده و بوسیله از و سایر نجانه
یکدیکر میفرستند و همچنین متعارفست که در هر خاندانی بعضی از مردان در بیرون و پاره از زنان در اندرون
بوسیله دلالی و مبایعه اجناس یا مقلدی یا مسخره کی یا ربط و آشنائی تردد و آمد و شد دارند و جمعی هم
بوسیله اختلاط ملازمان این کس از خارج می آیند و میروند و اینها همه کوش دارند که بشنوند و زبان
دارند و می کویند و جمعی هستند که هیچ کاری غیر از این ندارند که امشب بخانه یکی رفته اوضاع و احوال
امشب به پلنند و اطوار شبهای کذشته را از بعضی خدمه او که آمیزش و مهربانی با او نموده و با خود رام
کرده باشند تحقیق کنند و در شب آینده بخانه دیکر رفته بعلت خبر بردن از خانها نجا نها معاش کذرانند
و بعضی هم از راه اعتبار که مراد خدمت فلانکس انقدر محرمیت است نقل کنند که دیشب در خانه
فلان بودم چنین کفتند و چنان کردند و همچنین ملازمان که علة و فعله این کس باشند شفاها و اشارات
نمی فهمند که با یکدیکر صحبت بدارند تا ایستاده اند چشم و کوش بر مولا دارند که به پلنند چه میکوید و بعد

از آن پهلوی یکدیگر نشسته اظهار تفاخر نمایند که من نزدیکتر بودم پس این گوید که مولا چنین گفت و دیگری
گوید تو دورتر بودی آنچه آهسته گفت نشنودی چنین وچنان میگفت و از اینجاست که اظهار پنهان نمیتوانند
خصوصاً اظهار بزرگان که عمله وفعله بسیار دارند وهمه کس جویای اخبار ایشانست پس اعظم تدبیر منزل
این است که خانه خود را از مردم نامناسب وپیگانه بپردازند وکسی را که باید در حضور او خودداری کرد بمجلس
راه ندهند والا حرفی که مفسده داشته باشد یا خواهند که آشکار نشود ندگو نسازند ولیکن پرداختن خانه
در باب اسرار ملوک نفعی ندارد زیرا که بسیار بوده که سلاطین سخنی در خفیه گفته اند وجمعی از مردم پیرونی که
هرگز سلطان را ندیده اند اشغال زده اند که سلطان چه گفته باشد وهر کدام بحدس ذهنی زده بالاخره
برامری اتفاق کرده اند وفی الواقع همان بوده وانیمعنی چنین نیست که مخصوص عقلا باشد بلکه جمعی از عمله و
فعله نادان هم که بلد مزاج وشناسائی اطوار مولا شده دانند که مقتضای مقام چیست میتوانند فهمید
که چه گفت وچه کرد واین حقیر ملاحظه نمود که یکی از اعاظم با ملازم خود مشورت می نمود دیگی از آحاد خادمان
او که در عرضه آن نبود که هرگز در نظر مولا رفته باشد از دور ایستاده بود بغیر از حرکت لب چیزی نمیدید و
این حقیر هرچند تامل نمود ذهن را باشتغال بگفتگوی ایشان نشد واین خادم نادان صریح ومشخص گفت
که در فلان امر سخن میکنند بعد از مدتی ظاهر گردید که درست یافته بود حاصل اینکه از این قبیل مردم بسیارند
که از ناصیه انیکس احوال درونی او را میخوانند تا آنچه بزبان آورد چه رسد واز اینجاست که حکما گفته اند چون راز خود
گفتی آنرا از شمار وبدان که البته هرکسی آگاه گردید حاصل اینکه محافظت اسرار ملوک بجهات مذکوره بسیار
مشکل است چنانچه خواجه رحمة الله میفرماید که علت افشای اسرار آنست که امور عالم پیکدیگر متصل است
واز بعضی بر بعضی دلالت توان یافت مراد خواجه آنست که چون دو کس پیکدیگر رازی گویند خصوصاً یکی
سلطان وفرمانروا چون امور سلطنت کلیه است وهمه پیکدیگر مربوط ومتصل است پس جمعی بدینخیال افتند
که سلطان چه گفته باشد وهرکدام از اطوار وحرکات سلطان وعلامتهائی که قبل از راز گفتن وبعد
از آن به بینند وهمچنین از اوضاع واحوال انکسی که سلطان با او راز گفته وعلامتهائی که قبل از آن
وبعد از آن از او دیده باشند رائی واشغالی زنند آراء هریک را با آن آثار وعلامات بسنجند میتوانند
یافت واین معنی دلیل نمیخواهد چه مردم از مشاهده آثار وعلامات که دیده اند فلان ستاره هرکاه متقابله
با دیگری بهرسانیدند چنین شد وهرکاه مقارنه کرد چنان شد اسرار الهی را پی برده اند واکثر اختلاف
نمیکند پس چه استبعاد دارد که امور سرکار سلطان که از ابناء جنس است بملاحظه آثار وعلامات که مکرر
دیده باشند بر ایشان معلوم شود واز اینجاست که میگویند مردم دنیا دیده در معاملات دولت بکار می

آیند چه اوضاع زمان متشابه امور عالم پیکدیگر متصل است پس جمعی که بیشتر آثار وعلامات را دیده اند حکم
میتوانند کرد که نتیجه هرکاری چیست واین بنا بر تجربه ایست که روزگار دیده را میسر است پس هرکاه ترا اعتقاد
شود خود را بمرتبه تودیع اسرار نزدیک گردان که چون بدین وجوه که مذکور شد مردم صاحب حدس آنچه
را که سلطان بتو گوید باشتغال ذهنی پی برند وافشا یابد وبیشک سلطان نسبت بتو بدگمان شود واز آن
بیچوجه خاطرشان نتوانی کرد که خیانت نکرده ام وآن سر را سر نگشوده ام پس چه ضرور که خود را محرم نام
گذاری وهمیشه لرزان وهراسان باشی ویکدم از بیم آنکه مبادا از جای دیگر بروز کند آرام نگیری چه
هیچ امری بصعوبت کتمان اسرار نیست وهیچ مشقتی بدشواری اخفای امور در فضای صدور نه واین
حقیر با آنکه بالطبع عادت بحافظه امانت داشت وقبل از اطلاع بر قبایح افشای اسرار از زنهار محبت این
خصلت را در زمین دل نمیکاشت معهذا هر وقتی که دوستی یا انبازی امانت رازی بکمترین می سپرد
ودر کتمان آن هر لحظه بیش از پیش از خواهش نفس میخورد وجان بلب میرسید تا آنرا از خاطر محو می
کردید وعلاجی بهتر از عادت خاموشی نیست وانچه شنیده شود چاره بجز فراموشی نه ولیکن تا فراموش
شدن هرکس خود را نبازد وبدیگری افشا نسازد کمال مردانگی است واگر بنا چار در عرضه امانت
وودیعه اسرار باید که در کتمان اسرار اصرار بورزی وباضرار خود نکوشی واز غضب سلطان بلرزی
چه کتمان اسرار از جمله شروط ایمانست چنانکه حضرت امیر آن هادی امتان کمره میفرماید که لا ایمان لمن لا
امانة له بلکه مکالمات ظاهری که در میان تو ومخدوم بر سبیل علانیه گذرد آنها نیز مستور داری تا ملکه
کتمان اسرار حاصل آید ومولا را اعتماد تام نسبت بتو بهمرسد رسم یازدهم آنکه در خدمت مخدوم بقدر
ضرورت واقل واجب تکلم نموده بغیر از جواب آنچه پرسد یا ضروری که رود هیچ سخن بسیار نگوید وبا اظهار معرفت
ودانش حرف بی تامل مزن وبنای قدر ومقدار خود را بمتین عدم متانت نکند آنچه در حضرت سلطان
ادا کنی باید که از قبیل اخبار وامثال وحکایات وقصص بوده باشد نه گفتگوهای شرکاء ابنای جنس ونقل
سخن یاران وآشنایان زیرا که بسیار میباشد که این کس از مفسده سخن خبر ندارد وبنا بر خوش صحبتی
حرفی میگوئید یا می پندارد که در مجلسی که او حرف میزند نقصی منظور نیست وحال آنکه آن حرف منتشر
شده ضرری بصاحب آن میرساند وگاه هست که به پنجاه واسطه بسلطان میرسد وتغییرات وتبدیلات
نیز در آن راه یافته موجب اذیتی میشود یا بعد از ده سال اضرار انحراف آشکار میکردد واز اینجاست
حکمت در امم سابقه عبادت بوده ودر این امت داخل اخلاق حسنه است چه هر ضرری که بدین
ودنیای مردم عاید میشود از خوش نقلی وحکایت کلام مردم بهم میرسد پس هرچه در هر مجلس بشنوی

در همانجا از خاطر محو کن و بنقل آن در خارج بپرداز که بنودای المجالس امانات محافظه سخنانی که در مجالس گذرد
از جملهٔ امانت است و مراعات شرایط امانت جزو ایمان و باید که در مجالس و محافل آنچه منات اعتبار ملک
و مال منسوب بخدمت تو بوده دخلی در صلاح و فساد معاملات ممالک و محال داشته باشد بتقریبات
مناسبه ادا نمائی و اکثر اوقات حرف و حکایات تو با مخدوم در انخصوص بوده مادام که امور ملکی در میان
باشد سخنهای دیگر دخلی در انمعاملات نداشته باشد بمیان در میاور و مخدوم را بصحبت و اختلاط مشغول
مدار مگر کاهی که از مهمات ملکی آسوده و از انتظام مهام ضروری خاطر را جمع نموده باشی بعد از آن اگر
وقت مولا را خوش داری و حکایات و روایات ماضیه که آنها نیز باعث انتباه و آگاهی او شود به
میان آوری گنجایش دارد والا ناممکن است کم حرفی را شعار خود کردان که بنودای کلام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که اذا تم العقل نقص الکلام کم گفتن علامت فرهنگ و بسیار گوئی نشان نادانی خصوصا در
حضرت ملوک که ببلایا بر سر ملازمان می آید و بسیار مضرتها که از پر گوئی بمردم میرسد جمله انکه در خدمت
سلطان سخنی گفته اند که ایشان را خوش آید بسیار دشوار و خود داری از کلمات زیان کار و راز کارات
چه ممکن نیست که کسی کرم حرف زدن شود و در آن میان حرفی از و نتراود که طبع مولا را مکروه نیاید و در کلام
لغزشی که باعث آشوب او ظهور ننماید چنانکه در اشعار فصحا واردات شعر انوا مت النجاة فکن بهوتا لان الخرم فی حفظ اللسان
ایضا بالفارسیه هرچه عادت شد زبان او را تقاضا می کند ۞ بد زبانی مرد را پیوسته رسوا می کند وهر آینه کم گفتن
و بستن دهن بسیار ریست از فولاد و سدی است از آهن زیرا که چون آدمی شهرت بخموشی کرده و اگر بعلت
نسیان سخنی از و سر زند که ناخوش باشد گمان آن در باره او نخواهند کرد بلکه قبول می نمایند بخلاف
انکه شهر بهرزه گوئی شده باشد که هر کس ناپسندی که بیند و منسوب میدارند و پر گفتن التی است که
جلب میکند جمیع بلیات را و بسمت خومی کشاند همه آفات را چنانکه جناب نبوی صلوات الله
علیه مادام المغرب و المشرق که البلاء موکل بالمنطق و خاموشی التی است که دفع میکند جمیع مصائب را
و منع مینماید کل نوایب را چنانکه حضرت مرتضوی علیه سلام الله الی انتهاء الزمان میفرماید الانسان
من حبس اللسان و از جمله آداب تکلم با ملوک و سلاطین آنست که در اثنای گفتگو با سلطان
از هزل و استهزا پرهیز کنند و از استخفاف و مصاحبانه سخن گفتن احتراز نماید چنانکه از هر مس الرماه
مرویست که کفت العاقل من لا یستخف بالسلاطین و العلماء زیرا که هر چند در اثنای سخن از هزل و
مطایبه تو محظوظ شود اما بعد از انکه بر سر خشمت سلطنت آید آنسخنان را حمل بر استخفاف کنند یا
دشمنان قسمی دیگر خاطر نشان نمایند باعث کدورت میکردد دیگر انکه در اثنای تکلم با سلطان

تواضعات تملقات زبانی که ابناء جنس با یکدیگر میکنند نباید نمود از قبیل بنده شما ایم و بلی آقای من چنین است
ای صاحب من چنانکه خواجه والا کهر میفرماید که در گفتگو با سلاطین از تملقات متوافره و تواضعات
متکاثره احتراز کنند که علامت دشت و پستکانی بود مراد خواجه انکه تملق و تواضع با ابنای جنس و کمتر از خود و
کسانیکه نزدیک برتبه اینکس باشند نامناسبت اما مرتبه سلطنت کجا و پایه عبودیت کجا و شخص است که
او سلطان است و دیکران یا رعیت یا بنده و غلام و مطیع فرمان پس در این صورت تواضع زبانی
با سلطان کردن نشانه حیله و چاپلوسیست و از این قبیل تواضع کردن فقیریست که با امیر بعل آورد چه
هیچ چیز کشنده تر از سلام کدائیست و بدنماتر از تواضع ادنی با علی نه بنابراین معنی تواضع اینست که
کسی شان خود را بشکند و کمتر از خودی فروتنی کند پس این معنی مخصوص اکابر است که نسبت باصاغر
بعل آورند نه اینکه بندکان نسبت بخداوندخود معمول دارند چنانکه گفته اند نظم تواضع زکردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست و دیکر از آداب تکلم با ملوک آنست که در کمال ملایمت و نرمی سخن کند چنانکه در
رسم سابق گذشت و طلب تکرار سخنی از سلاطین نکنند چه امثال و اقران هر کاه با یکدیکر گفتگوی کنند
متعارف است که اگر فهم مطلبی نکنند کویند اعاده کن یا اگر اینسخنی محفوظ شوند کویند مکرر کردان پس ملازم را
با مخدوم این نسبت در میان نیست که طلب تکرار حرفی کنند همچنین در اثنای گفتگو با سلاطین سزاوار نیست
که دیکری را بنام بزرک بخوانند چنانکه اکثر مردم در اثنای گفتگو می کنند بانیطریق که فلانشخص سلمه الله تعالی
گفت یا والد ماجد من رحمه الله چنین میفرمود دیکر انکه در حضور سلاطین بکنیت نخوانند و التماسهائیکه رعایا
از یکدیکر میکنند از سلطان نکنند چنانکه در حلیة الکمیت از شعبی نقل شده که گفت من چهار مرتبه خطا کردم در
نزد عبد الملک یکی انکه حرفی بحجة من نقل کردم من اعاده آنرا از و خواستم پس عبد الملک گفت تو ندانسته
که از امیر طلب تکرار سخن نمیتوان کرد دوم انکه وقتی اذن دخول بدار الاماره دادپس من گفتم منهم شعبی گفت
ما ترا داخل نکردانیم در خانه خود تا ترا نشناختیم دیکر اظهار نام خود بچه جهته بود سوم انکه در پیش او شخصی را بکنیت
ذکر کردم پس گفت مکر ندانسته که امیر کسی را احترام بذکر کنیت نمیتوان نمود چهارم انکه سئوال کردم
از و که سخنی را بحجة من بنویسد پس گفت ندانسته که ما نمینویسانیم و نمینویسیم دیکر از جمله سخن کردن با ملوک
آنست که در وقت حرف زدن او چشم بر طلب او دارند تا سخن را خوب بفهمند و نباید بار دیکر پرسید و در
وقتی که خود با او حرف زنند چشم را بر زمین اندازند و در هیچ حالت خیره خیره چشم در چشم او نیندازند دیکر
انکه در اکثر مجلس حرفی از سلطان سر زند که لایق بحال او نباشد یا سخنی بیجا پرسد چنانکه در رسم هشتم
مذکور شد یا حرکت نامناسبی کنند در حالتی که پیکانکان حاضر باشند از روی حکمت توجیه نمایند که پرده

باو پوشند و بعرضه مقال در آورند و عیب و نقص آنرا از نظر اغیار پوشیده دارند در کمال ادب و آداب و سکون
و وقار بکلماتی که متضمن آگاهی او باشد او را خبردار کرد اند چنانکه حکایت شده که یکی از ملوک در مجلس عام که یکی از
رسولان حکام پیکانه حاضر بود طومار کاغذی در دست داشت و از راه غفلت یا مشغولی بخیالی که گاه آدمی را رو
میدهد و از روی بهت حرکتی میکند که بنا بر انکه خیال بچیزی دیگر مشغولست از قبح آن خبردار نمیشود آنطومار را می
پیچید و لوله میکرد و تا آنرا گرفته می کشید که دراز بشد چنانکه بشکل مخروطی میکردید چون این حرکت مکرر از سلطان
سر زد و حرکت بیجا و لغو از سلاطین پسندیده نیست لهذا وزیر او بنا بر انکه رسول حاکم پیکانه محل بر سخافت
و بیهوشی سلطان تنماید از جا برخواسته عرض نمود که بهمین وضع که سلطان خیال نموده اند میتوانند شد
پس سلطان باخود آمده و یافت که حرکت لغوی میکرد و وزیر میخواهد که پرده بر آن بپوشاند از و پرسید که
چگونه یافتی وزیر گفت ازین شکل که سلطان با طومار کاغذی ساخت و خیال مینمود من فهمیده ام که تصور
مینمایند که آیا میتوان منارهٔ ساخت که راه او از بیرون باشد پس یا قیم که بهمین طریق که سلطان خیال کرده اند
می تواند شد و بعد از آن بجهة اینکه این حرف را بکرسی نشاند مقرر فرمود که معماران و بنایان منارهٔ چنان بنا
نهادند که درجات آن بنحویکه از اندرون ساخته میشود از بیرون ساخته شود و ساحت ذمهٔ سلطان از حرکت
لغو پرداخته بلکه بدقت طبع مذکور و بخیال دقیق بلند آوازه و مشهور گردید حاصل اینکه رفع ذلت و خطای قولی
و فعلی از صفحهٔ احوال سلطان بلطف تدبیر باید نمود و خود نیز از نسخان بیهوده و بیجا در حضرت او محترز باید بود
مجملاً اینکه تلاش آن کن که همیشه با سلطان هم صحبت و هم سخن باشی که چون موانست زیاد شد ممکن نیست
که بملالت و تنفر برسد و اینمعنی در باره امثال و اقران نیز تجربه شده کسی که چندان با دوستان آمیزش کند
کند محبت برقرار نمیماند و چون یکدیگر کم بینند از دیدن هم سیر و دلتنگ و چون اختلاط با فراط کشید در هر صحبت شانزده
نمی شود که در هر مجلس بحرف یا بحرکت دیگری ناخوش نه بیند و آهسته آهسته آن ناخوشیهای کم اندک
اندک که بر سر هم رفت عظیم میکردد و بکدورت انجامیده بجائی میرسد که چون یکدیگر را به بینند مکروه دارند
و از سخنهای خوب یکدیگر نیز برنجند خصوصاً ملوک که طبع ایشان بسیار نازک میباشد و در خدمت ایشان
اندازه حرف و حرکت نگه داشتن صعوبت تمام دارد چه گاهی بسلامی رنجند و گاهی بدشنامی خلعت دهند
دیگر از آداب قرب ملوک آنست که تا در مجلس سلطان حاضری با سایر ملازمان و شرکا سخن کمن که خلاف
آداب مراعات حرمت ملوکست و همچنین با کسی در مجلس سلاطین آهسته و همواز سخن کمن و راز مگوی چه
در حضور هر کس که دو کس باهم سر گوشی حرف زنند البته منجر بدگمان میشود پس در حضور سلاطین حرفی آهسته
نباید گفت و اگر ملتفت شود و بپرسد که چه میگویند نتوانند گفت و زبان بزبان الیده سلطان را بیشتر بدگمان

سازند و اگر باز گویند که چنین می گفتیم البته باور نخواهد کرد که همان سخن بوده گاه باشد که دشمنان گویند حرف دیگر
باهم می گفتند و تبود روغ گفتند و همچنین با گوشه چشم و ابرو و دست و پا اشاره بیکدیگر نشاید کرد که گاهی
غفلتاً نظر سلطان بر آن می افتد و البته بدگمان میشود و همچنین در وقتی که سلطان با تو سخن کند و تبو ملتفت
باشد بهیچ چیز ملتفت مباش و نظر باطراف مکن و تا در حضور او باشی تمام ذهن و حواس و عقل و هوش
خود را مشغول ملک دار و چشم و گوش خود را با و و سخن او متوجه داشته بدیگری نظر مکن چنانچه در کتاب
حلبة الکمیت وارد است که ابو العباس سفاح خلیفه عباسی با ابو بکر هذلی که از ندماء او بود سخنی در میان داشت
در آن اثنا بادی تند وزید و طشت بزرگی که بر بلندی بود بمیان مجلس غلطانید چون صدای آن غفلتاً بلند
شد تمام اهل مجلس از جای جستند و هر کدام حرکتی کردند الا ابو بکر که از جا حرکت نکرد و پلک چشم خود را بر هم
نزد و چشم از دهان سفاح برنداشت چون سفاح آن را بدید گفت ای هذلی عجب کاری کردی ابو بکر گفت
ای امیر حضرت رسول میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی هرگاه خداوند عالمیان دو دل را از برای کسی
در اندرون او نیافریده باشد پس مرا یکدلست و او با تست و وقتی که فرو گرفته باشد مرا خوشحالی و سرور بحضور
تو دیگر از برای هیچ حادثی محلی نیست در آن هر چند بر زمین فرود آید آسمان پس سفاح بسیار خوش
آمد و گفت اگر زنده بمانم میکردانم از برای تو گفتاریرا که بکردار آن نکرد دشیر و فرو نیاید بآن عقاب و این کنایه
ایست که عرب استعمال میکند مراد اینست که تراچنین مرتبه خواهم داد که پستی تو بلندترین مکانها باشد هم
چنین تا در خدمت سلطان باشی از عبوس و ترش روئی احتراز کن و اگر هزار کوه غم در دل داشته باشی
بهیچوجه اظهار ملالت منما و آه و وای مکن که چیزی ناگوارتر از عبوس نیست خصوصاً ترش روئی ملازمان و
بعضی از جهلا را اعتقاد اینست که خود را باید ملول و اندوهناک نمود تا مولا را بخاطر رسد که من انتفاع بسیار
دارم و از خدمات خود بهرهٔ وافر میبرم پس باید چنان نمود که مداخل من وفا با خراجات من نمیکند
و قرض دارم و بدین جهة دماغ خوش شدن ندارم و بدینخیالات فاسده گاه آه میکشند و گاه بلفکر فرو میروند
و ملول نشینند و این معنی موجب انحراف مزاج مولا و انزجار طبع آقاست مراد اینکه خاموشی با وصف
شگفتگی رو و گشادگی پیشانی احسن خصال انسانی است و دیگر در سخن گفتن سلیقه خود را مکرر مکن بلکه خواهش
طبع مولا را ببین که کدام یک از اقسام کلام بمزاج او تاثیر تمام دارد و پسندیده میشمارد چه بسیار میباشد که
کسی با خود خیال میکند که در فلان مدعا چنین گویم و بدین سیاق تکلم نموده رضای خاطر سلطان جویم و
بعد از آنکه مدتها با خود فکر کرده و آن سخنان را پخته ساخته وقتی که بخدمت سلطان معروض داشته بر خلاف
مدعا نتیجه داده و یک کلمهٔ از کلام او پسندیده نیفتاده و این غلط را اکثر مردم میکنند که از روی غفلت

بسلیقه خود نگاه کرده چون دیدند که طبع ایشان بر قسمی از اقسام گفتگو محظوظ میشود می پسندارند که بمزاج سلطان نیز موافق مینماید و بعضی چون شنیدند که یکی از سلاطین بملازم خود بوسیله سخنی التفات زیاده کرده یا از حرف تندو تلخ زدن محظوظ میشد یا از هزل و مطایبه مسرور میگردیده ایشان نیز میخواهند بوسیله همان تقرب در خدمت مخدوم خود بهم رسانند و گمان میکنند که آن سخن را این تاثیراست و نمیدانند که موافقت بامزاج مستمع بهترین انواع تقریر است چه یکی از شکر و ثنا ملالت میفزاید و دیگری از عجز و الحال خوش می آید حاصل اینکه در حرف زدن انیمه احتیاط در کار است و از خاموشی و کم حرفی هیچ احتیاج و تشویش خاطری نیست و در کلام اکابر وارد است که بسیار دان کم گوی باش نه کم دان بسیار گوی خصوصاً در حضرت ملوک که اکثر اوقات ملازمان بیک کلمه حرف از پا درمی آیند و از اینجاست که گفته اند شعر پیش بزرگان بادب لب گشا ؛ گوه زیک حرف شود پر صدا دیگر از آداب تکلم در حضرت ملوک آنست که اگر کسی سخنی پرسد تو فضولانه در جواب سبقت مپذیرو سخن از دهن شرکای خود مگیر بلکه اگر از جمعی که تو نیز در میان ایشان باشی سوالی کنند تو ابتدا بجواب مکن و صبر نمای تا رفقای تو هریک جوابی که داشته باشند بیان نمایند بعد ازان اگر تو را سخنی بخاطر رسد با ظهار آن از روی آرام زبان بگشا و لیکن اظهار منما که مرا سخنی بهتر از سخنهای شما بخاطر رسیده که هم موجب رنجش رفقاست و هم باعتبار خود پسندی باعث انحراف طبع مولا و همچنین وقتی که از تو سوال کنند زود در مقام جواب و میاوخود را بلوث ناخردمندی میالا زیرا که در جواب درنگ از فرهنگ و شایستگی است که جانب جواب را ملاحظه کنند و مکرر بر آن برگشته نقص و نقض آن را به پسندو خاطر خود را جمع نماید بعد ازان بصوب جواب صواب گراید و گاه باشد که مطلبی رود که یکروز یا دو یا بیشتر باید اندیشید پس نقص ندارد که مهلت طلب دارند و قدم بخلوت خیال گذارند که آنچه گویند کارآمدی و پشت و روی سخن را ملاحظه شده باشد چه بسیار سخنها هست که بیک جهته محمود و بیک جهته مذموم است یا مفهوم مخالفی دارد یا کنایه از آن فهمیده میشود که باعث کدورت میگردد چنانکه گفته اند مصرع اول اندیشه آنکهی کفتار و در صحف ابراهیم علی نبینا و علیه السلام مسطور است که ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه و در باب تامل و تدبر حضرت امیر صلی الله علیه و آله میفرماید که لسان العاقل وراء قلبه و قلب الجاهل وراء لسانه پس در هر مطلب بعد از انکه خاطر از همه اطراف جمع داشته باشی باز بعنوان اجمال عرض کن و طول در گفتگو مده که بموجب ای کلام حضرت امیر که عیب الکلام تطویله در از کردن سخن باعث ملالت و تنفر طبیعت و بهترین کلام بمقتضای خیر الکلام ما قل و دل انست که مستمع از شنیدن آن رنجه نشود و حرمت قایل کم نکردد و از جمله آداب تکلم در حضرت ملوک آنست که در اثنای مکالمه اظهار افتخار بمجد اجداد و مباهات بعلو شان آبا ننماید چه قطع نظر از آنکه در حضرت سلاطین کسیرا

برفعت ستودن خطای عظیمی است شرافت آباء و اجداد معدوم نفعی بروزگار ابناء و اولاد ندارد بلکه علامت نادانی است و نشان طبع لئیم شعر ایها الفاخر جهلا بالنسب ؛ انما الناس لام و لاب ؛ هل ترهم خلقوا من فضلهم ؛ هل سوی لحم و عظم و عصب ؛ انما الفخر بعقل ثابت ؛ و حیاء و عفاف و ادب ؛ و همچنین مباهات بمال و ملک و زر و زیور از جمله اطوار عقلا نیست چرا که افتخار بچیزی چند که معرض زوال و هر ادنی مخلوقی در تحصیل او شریک و همال باشد کمال نادانیست چه کسی مستحق مدح نشود الا آنکی یا دو یا سه فضیلت از اصناف فضایل که قبل ازین گذشت چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه و اولاده و ابلغ میفرماید فخر المرء بفضله لا بفضله و آدمی در قفی انسانست که شرفی در نفس او بهم رسد و الا این اختلافی که در میان فرقه بشر هست در میان هیچ صنفی از اصناف حیوانات نیست زیرا که یکی پروردگار عالمیانرا با این قدرت و عظمت انکار نمیاید و دیگری سنگ را در مقام پرستش درمی آورد و بعد از انکه شرافت و کرامت و فخر بر دو قسمت است یکی شرعی که آدمی را در نزد خداوند غفار سمیع غریز میگرداند و آن تقوی است و دیگر عرفی که در نزد خلایق مکرم می سازد و آن بر دو گونه است یکی شرافت حسبی که احسن و اکمل است و آن آراستگی بفضایل اربعه است چه در میان مردم یکی را احسن موجودات نمیشمارند و آن نیست مگر از راه دانش و تحصیل فضایل مذکوره دوم فخر نسبی است و آن اینست که یکی از آباء اینکس یکی ازین فضایل متصف بوده در میان مردم مشهور و عزیز باشد و بدین جهت فرزندان او را آدمی زاده میگویند و این سهل مرتبه ایست و اما کسی که ازین اصناف بیرون باشد هر چند بمال و اموال مشحون باشد و ثانی اثنین قارون باشد صاحب فخر و مباهات نتواند بود چه اگر آدمی بتفوق یا تغلب یا کثرت مال مباهات کند عقل را برا و انکار میرسد چنانکه گفته اند الفضل بالعلم و الادب لا بالاصل و النسب بخلاف کسانی که متصف بفضلی باشند که کسی را انکاری نیست و صاحب فضل و هنر هر چند زاده جولاهی باشد او را افضل میشمارند و هر کس را واجبست که چنین صفتی را کسب کند که بوسیله آن صاحب نسب شود و دیگران از انتساب با و فخر کنند و بسا که بی هنر بودن نسبهای عالیه را تباه گردانیده و اینکس را در جانب ارذل نشانیده چنانکه گفته اند من عنا، ادبه ضاع نسبه و لیکن فضل بفضایل اینمعنی را دارد که دیگران او عان کنند و بدانش او اعتراف نمایند نه اینکه او خود را پسندیده مفاخرت نماید خصوصاً کسی که سمت ملازمت داشته باشد زیرا که از ملازمان خدمتی که بدان مامور است میخواهند و مهارت در آن کار را از و متوقع میباشند اگر چه صنعتی نیست که بیکی از این فضایل محتاج نباشد حتی حجام که میباید عفیف باشد و جولاه که میباید راستی که از جمله عدالتست داشته باشد اما اگر دعوی شجاعت نماید هذیانست پس کسی که بتحریر حساب مقرر است هر گاه حکیم دانشور یا شجاع

زور آور بوده باشد نفعی بکار سلطان ندارد و باعث آن می شود که از افتخار بجای او طبع ملک را ملالت بهم رسد و
در مقام انکار او در آید زیرا که بنمودای شعر هر که کردن بدعوی فراز و ۵ خویشتن را بکردن اندازد تا این
کس ادعای فضیلت ننماید مدعی می شوند و از راه حسد تن بدعوی امتیاز کسی در نمیدهند دیگر آنکه اگر مخدوم در
اثنای گفتگو در حضور مردم پیکانه یا مجلس عام که پاس حرمت او واجب باشد با تو درشتی و خشونت کند
تحمل کن و بی ادبانه در مقام جواب در میاچه بسیار است که مخدوم را مطلبی منظور است بدینجه تندی بدون
آنکه رنجشی از تو در ذهن او باشد بعمل می آورد یا کدورتی از جای دیگر دارد و میخواهد دلی خالی کند پس انیقدر مماشات
و دلجوئی کردن باعث آن میشود که بسیار از این کس مخجل و موجب التفات شود ولیکن وقتی که خادم تحمل ننموده
از جا برآید و شروع بجوابهای عنیف نماید یا بهبحث الزامی مولا را مخجل سازد دل او را میرنجاند و بجائی
میرسد که انتقام را بر او واجب گرداند رسم دوازدهم آنکه پیوسته استرضای ولی نعمت خود را جهد
همت خود سازد و بهر حال قولاً و فعلاً بخشنودی او پردازد چنان ممکن که مجتی ذخواهشی که فیمابین مخدوم و خادم
ضرور است نقصان یابد و هر روز ملاحظه حال او نموده اگر نقصی در التفات او مشاهده نمائی بزودی جهة و
سبب آنرا معلوم و رنجش را از خاطر او معدوم و اگر بوسیله خطائی از تو رنجد بهر صنعتی که دانی و توانی
آبی بر آتش غضب او ریخته مگذار که از کدورت چیزی در ضمیر او جای گیر شود که فرصت بدست اعدا افتاده
کار باشد که از زودی دیگر بر سر او در آید و محبت را بعداوت تبدیل نماید و زنهار که استغناء و تغافل منما
که عدم مبالات بر نجش خداوندکار اعظم جنایاست و بهمچنین اگر خطائی کنی و پرسش نماید در تحاشی و انکار قدم
مگذار و اعتراف بتقصیر را بهترین وسایل برائت شمار مگر در وقتی که اقرار بآن گناه قبیح تر از اصل گناه باشد
مثل آنکه عیبی بر او ثابت کرده باشی و آنرا بدو رسانند در اینصورت نباید اعتراف نمود زیرا که جریمه
آنچه در غایبانه گفته باشی کمتر است نسبت بآنچه در روی او گفته شود چه این دو خطاست یکی افشای عیب او
و دیگری اظهار بی اعتباری بشان او و این کبیره خواجه والا کهر رحمة الله میفرماید که اگر خادم بنادر سهوی کند
و امری مستقبح که از مخدوم دیده باشد باز گوید و این سخن بمخدوم رسد چون از او پرسد اعتراف ننماید
زیرا که از اخبار تا اقرار تفاوت باشد مراد خواجه اینست که هر تقصیری که نسبت چیبی و نقصی بمخدوم بآن اقرار
ننماید نمود و الا بسیار خطاها هست که نزد مخدوم بثبوت رسیده و در آنوقت اگر خادم از در حاشا در آید و سختی
و خیرگی را که نکرده و نگفته ام بسیار مکرر و بیشمار و بیشتر او را می رنجاند بلکه از اعتراف بخطائی بجمله تسکین
بپیرساند و عذر تقصیر خواستن آبی بر آتش غضب او میزند بشرط آنکه عذر بدتر از گناه نباشد چه اکثر اوقات
اینست که در معذرتها چند انکه دست و پا زند بدتر میشود و بجائی میرسد که یک خطا ده بر آید و عذرها موجه

و باید دانست که اوقات مختلف است و انواع ذنوب متنوع کاه باشد که مخدوم از انکار خطای سهلی بسیار
برنجد و بهمچنین بعضی اوقات هم اتفاق می افتد که از اعتراف بجرم بسیار عظیمی راضی گردد پس خادم باید
تامل نماید و مقتضای مقام را ملاحظه کند اگر در اقرار بآن خطیئه تصور نقصان بیشتر باشد انکار کند و اگر
در انکار زیان میرسیده باشد اعتراف نماید و اگر این تمیز را خود نتوان کرد تفرقه را بفرقه دیگر موکول دارد
و اگر نتواند یا او نتواند گفت در اینوقت موافق سخن خواجه انکار صرف محمود است و مستحسن زیرا که حاشا
سدیست از آهن و بهمچنین اگر دیگری در باب عیبی از عیوب مولا سخنی گوید نباید باور ساند که فلان در حق
تو چنین میگوید چه آنکه اشخاص حرمت او را نگهداشته و در خفیه گفته و تو قطع نظر از نمامی که تمامی مفاسد
از آن حاصل میگردد و شک حرمت او نموده و خواهی بود که بر روی او میگوئی و ممکن است که از تو بیشتر رنجد
و در دل ذخیره کند حاصل آنکه در باب ستر عیوب سلاطین زمان و رفع و غلط از صفحه اعمال ایشان بذل جهد
باید نمود بلکه آنها را نسبت بخود یاید داد و خواجه میفرماید که اگر غلطی یا قبحی در میانه تو و سلطان باید یکی منسوب
شود سعی باید کرد و نسبت بخود داد مراد این است که غلط و خطا از خادمان انقدر عظم در نظرها ندارد و از سلاطین
اندک خطائی بسیار مینماید شعر اگر صد ناپسند آید ز درویش ۵ رفیقانش یکی از صد ندانند ۵ و گر یک
ناپسند آید ز سلطان ۵ ز اقلیمی باقلیمی رسانند ۵ و چون غلط نسبت بملک داده شود بندگان از آنقبیل
آن از ذیل احوال او نمیتوانند نمود اما اگر نسبت به بندگان باید بر ملوک و سلاطین رفع آن بلطف و
اکرام میکرد و دیگر آنکه چون مخدوم از جرمی و خطائی که کرده باشی تجاوز نماید و بعفو مقرون بارد یگر اظهار آن
منما و مکرر بر سر آنکه من چه کردم و تو چکردی در میاکه مکرر اظهار خطا و ذلت علامت پچیائی و جسارت و موجب
تحقیر مولاست و بسیار است که از اینگونه خطائی سر میزند و در آنحالت طبع مخدوم را انبساطی یا مشغول
بشغلی و خیالی یا باینگونه نظر لطف نگرانست لهذا بعفو میگذراند اما بار دیگر که تکرار آن مینماید حالت
دیگر دارد و ناخوش داشته ذخیره خاطر میکرداند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که اعادة المعتذر
تذکیر للذنب رسم سیزدهم آنکه اگر غرت تمام در حضرت سلطان یا بی مغرور مشو و لوازم بندگی
و ذلت عبودیت فراموش مساز و هر چند ترا بمجامدو صف نماید تذلل و فروتنی را شیوه خود گردان و گردن
دعوی مینداز که بسیار میباشد بجهة امتحان بندگان و تجربه ظرف حوصله ایشان ازین قبیل الطاف
مینمایند که فلان عجب مرد صاحب کمالی کار دانست و ما را با او تو و صحبت فراوان اگر او نباشد کارهای ما
معطل میماند و حسب الواقع خدمت ما را بتقدیم میرساند و بعضی از ملازمان باین ریشخندها احمق شده شروع
برغانی و خود فروشی نموده همینکه اندک نازشی کرده صد مرحله از مراحل اعتبار دور افتاده اند بالفرض که

مخدوم گوید اگر تو نباشی کارهای ما معطل اینکس چرا باور خود را خسر کند این آسمان و زمین در کدام زمان
بوده که بوجود کسی برپا و گردون باشند یا بعدم شخصی معطل و ویران دیگر آنکه گاه میشود که بجهة مصلحت ملک
و دولت فرزند خود را اخراج مینمایند بلکه در مقام قتل درمی آیند هرگاه با فرزند خود چنین کنند تو کرو غلام را
چه مرتبه باشد که ذلیل او شده تحمل رعنائی و کج راه رفتن او نمایند پس بر تو باد که هرچند با تو لطف نمایند
قدم از عهد خود بیرون نگذاری و غره بلازمت خود نشوی و تلاش قرب زیاد نکنی که قرب ملوک
چندانکه بیشتر است آفت آن زیادتر چه هر چیز که بکمال رسید عود مینماید و چون نهایت انجامید رجوع می
کند بدین قیاس تقرب نیز چون مکرر شد موجب نفرت می گردد چنانکه گفته اند مصرع قرب برقت چه بر میگردد
پس چندانکه تو را بزرگ میکرداند تو خود را حقیر شمار اظهار قوت و شوکت منما و استقلال و استبداد بر خود
مبین و شیوه حقارت و پستی بگزین و از بسیاری مردم بر در خانه تو و افتادن بیکاران در حوالی موکب تو از راه
بیرون مرو از خود غافل مشو که مردم عالم این کس را زود بگذشتن میرسانند و ابنای هر آدمی در دمی بر خاک می
نشانند چه هر کس را رتبتی و شانی دارد و البته جمعی تلاش مهم و کاری نزد او مینمایند و پاره هوس قرب او
دارند و جمعی بوسیله آشنائی او میخواهند معتبر گردند و پاره میخواهند از آش و طعام او بهره ور شوند و جمعی هم بنکاه
طلب و تفحص شر بند میخواهند تماشای کنند پس بر سر اینکس هجوم نموده و پیاده و سوار بر عقبش می افتند
اگر چنانچه کاری ساخته شد فبها والا در آن چند وقت سیر و تماشائی کردند و او را در روز بدست دشمنان
انداخته از پا در آورند پس خود را سر کرده و صاحب اعتبار مینگارند و همین که سلطان گوید تو صاحب اختیار
باور مدار که اگر امروز چنین گوید فردا که حاسدان بسلطان گویند که فلان ترا نیکذارد و هرچه خواهد بسر خود بیاورد
سیدارد در آنوقت بنابر پاس دولت خود نخواهد گفت که من او را مختار ساخته ام و از اینجاست که حضرت امیر
صلوات الله علیه میفرماید که کن ذنبا ولا تکن راسا و در کلام حکما وارد است که اگر سلطان تو را
برادر دارد تو او را خداوندگار شمار و اگر در تقرب زیادت کند تو در تعظیم زیادت برجا آر و بر ملازمان و مقربان
و بندگان قدیمی او تقدیم مجو و مفاخرت مکن چه جمعی که قبل از تو خدمت کرده اند ایشان را رابطی بحضرت
او بهم رسیده که مزاج گرفته و انسی حاصل شده که نخته گردیده و اینمعنی عادت تنگ ظرفانست که از تقرب
سلطان خود را فراموش مینمایند و بر همگی تفاخر میکنند دیگر آنکه بحضرت سلطان انچنان مگیر که خوف
و خشیت بعودیت از دل بیرون رود بلکه هر روز خود را در آن مرتبه باید دانست که امروز داخل زمره ملازمان
گردیده و سلطان را در آن مرتبه تصور کن که با تو بر سر کین و بجهة بهانه آزار تو در کمین است و او را مانند شیری
خشمناک که در انداز جستن و تن ترا در پی خستن باشد تعقل نمای پس در برابر چنین شیری بچه طریق

میروی و می آئی بهمان دستور باید که خدمت سلطان نمائی دیگر آنکه هر حرکتی که کنی پسندیده او پسند او خود را مجبوب
سلطان و مقبول خاطر او شمار که سلاطین با کسی انس نمیباشد و دوستی نمیدارند و اگر هزار خدمت پسندیده
کنی که بحض اندک سهوی همگی را کان لم یکن می انگارند و در حضرت سلاطین این کس نمیداند که کدام خدمت
پسندیده و کدام مردود و کدام حرف شایسته و کدام ناخوش خواهد بود جمعی سبک عقلان هیچ یک از
اینها را تعقل ناکرده بهمینکه قول و فعل ایشان در نظر خودشان خوشنما می پندارند که مخدوم را نیز از آن خوش
و کرده و کمال ذوق و ظرافت یا همینکه یکدفعه بایشان توجهی بعمل آید آن محبت همیشه ثابت و باقی است پس
این خیال نکنی که سلطان قدر مرا میداند و مثل من ملازمی ندارد زیرا که سلطان قدر هیچکس نمی داند خصوصا
در حالت و استیلای غضب آدمی را نه دین بجا میماند و نه دنیا و وقتی که طبع سلطان از ملازمی منحرف شد میخواهد
بوزر جمهر باشد یا بوعلی سینا حاصل اینکه در ملازمت سلاطین چند چیز ضرور است تا فی الجمله از بلیات
و آفات سالم مانی **اول** اینکه خود را در انجام مهمات و خدمات و ایستادن و نشستن و حرف زدن و راه
رفتن و جمیع مراتب بمنزله مخدوم باید تصور کرد بانمعنی که خیال باید کرد که اگر من بجای مخدوم میبودم
و این خدمت را رجوع می نمودم خاطر خواه چه نحو بود و چگونه میخواستم که سرانجام نمایند و خواهش من بجانب کدام
قسم از اقسام را در رفتن و نشستن و ایستادن و بهمین تحریر مطالب و مقاصد بچه نحو پسند خاطر من می بود
پس از آن اقرار باید تمشیت پذیر نمود چرا که تا نوکر و چاکر صاحب داعیه نباشد و طلبکار مرتبه آقائی نبود
خدمت پسندیده نمی نماید و هرکه صاحب همت عالی و نفس قوی است خود را در مرتبه آقا میگیرد و از وضع
و اوضاع مولای آگاه میباشد بر خلاف پست فطرت و نادان که هرگز تصور منزلت مخدومی نمینماید و همیشه
در ذلت ملازمت متوقف میباشد و از اینجاست که امر ریاست و سروری را مخصوص بنجبا و عقلا
داشته اند زیرا که پست فطرت و نادان بالفرض که خود را بزرگ بیند یا بجای بزرگان نشیند باعتبار دنائت
ذاتی از آداب بزرگی خبری ندارد و طرز و طور ارباب دولت را فرا نمی گیرد **دویم** اینکه در هر کاری که پیش
نهاد خاطر داشته باشد غماز و ساعی را همیشه در برابر چشم خود داشته حساد در کمین خود به بینند و اگر کاری
کند و یا سخنی گوید چنان کند که اگر مدعی در برابر حرف زند از عهده جواب او بیرون تواند آمد و به پسند که دشمنان
بر هر که دست یافته انداز کدام فعل و کدام قول بوده و آنچه مردم را بدان ستایش می کنند کدام و آنچه مذمت
مینماید چیست پس دشمنانه در کمین خود نشینند و خود را بدگوی خود می پسندد و این قاعده در هر امری از امور
خواه امور دنیا و خواه عقبی باید بعمل آورد تا موجب خلاصی مؤاخذه دنیا و نکال عقبی شود بانمعنی که موقف حساب
و شهادت اعضا و ارکان و در برابر استادکان کاتبان اعمال را اگر بخاطر رساند هرگز امری که مورث

نجالت شود ارتکاب نخواهد نمود سوم اینکه بآن نیز اکتفا نکرده از عقلا نیکخواهان کسی راکه دخیل مهمات
نباشد و بغرض مطلب یا در کمال اخلاص و دولتخواهی و باریک بین و صاحب هوش بوده باخود رفیق گردانند
که اکثر اوقات چشمش با این کس و کوشش در پیرون باشد یعنی حرکات و سکنات آدمی را در خدمت
به پسندد و از مردم پیرونی بشنود که در حق او چه میگویند و همگی را با و اظهار نماید که فلانکس در باب فلان حرکت تو چنین
میگفت و آن کار تو خوب نبود و این سخن تو معقول نمود چهارم اینکه هر کاری که خواهند انجام دهند یا سخنی خواهند
که عرض کنند بتامل تمام و مصلحت و مشورت عقلا انجام پذیر نگردانند هنوز انکار ناکرده و آنسخن را ناگفته گذارد
بمصلحت و برای و تدبیر خود مطمئن نشوند چنانکه در آداب مولانا ذکر میشود رسم چهاردهم در خدمتی
که مولا بتو مرجوع ندارد و نسبت بتو شغل تو ندانشته باشد خود سر دخل کمن و بوالفضول و زیاده رو و مشناسان
و در امور همه منتظر امر مولا باش و هرچند تو را مختار سازد تو هر کار را موقوف بفرمان او دار که پروردگار
جهان یونس علی نبینا و علیه السلام بحجته اینکه خود سر از میان قوم بیرون رفت در بطن حوت محبوس گردیدند
پس مخادیم مجازی کی طاقت می آورند که ملازم ایشان نجود سر ارتکاب امری ننمایند چه سلطنت قبول شرکت نمی
نماید و اگر مخدوم تو کسی باشد که قبل از حکومت خدمت او کرده باشی بعد از ریاست آن مجاورت و مصاحبت را
فراموش کن و هرچند که تو او را بحکومت رسانیده باشی اظهار نیکت مکن که طبع بزرگان بار منت بر نمیدارند
و اگر قبل از حکومت محتاج اعانت تو و عمرو و زید بود بعد از استقرار دولت از هر گوشه هزار مثل تو بجته او مهیا
میگردد و بعضی از این راه خود را در میاندازند که با مخدوم در ایام پیکاری مختلط بوده اند و در آنوقت بحجته رفع حاجت
خود حرفی گفته که تراخین خواهم کرد و چنان خواهم نمود آن بیچاره باور کرده می پندارد که در ایام عزت منصب
آن سخنها بخاطرش میماند لهذا از روی یکانگی دخیل کارهای او شده بمرتبه افتراق میرساند و اکثر آشنایان و
دوستان که شکایت از ارباب مناصب مینمایند بحجته آن همین است که ایشان در ایام پیکاری از راه
اختلاط و صحبت یا بنا بر ضرورت ریشخندی کرده اند و آنشخص را باور آمده پس در اوان اقتدار
نیز همان سلوک را در نظر دارد چنانکه در آداب مخدوم مذکور خواهد شد و بعضی از ملازمان از ایراد ضایع
میشوند که خدمتی دارند و تلاش کاری دیگر می نمایند یا میخواهند امتیاز خود را بر همه کس و وقوف خود را
در هر کار بر مخدوم آشکار نمایند پس خود سر دخل در خدمت دیگری مینمایند و عیب جوئی آنشخص را باعث
اظهار هنر خود میگردانند و هیچ فکر نمی کنند که خدا خواسته است آن خدمت با آن ملازم خواهد بود و بهیچ
کسی از تصرف او بیرون نخواهد رفت و بسعی و خدمت خود مخدوم را راضی نمی توان گردانید پس هرگاه
خاطرت متعلق بخدمت دیگر بوده باشد باید که جد و اهتمام خود را در آنمهمی که بتو مرجوع است ظاهر سازی

وحق آنخدمت را کما ینبغی مرعی داری تا حسن سعی و کفایت تو ظاهر شده مکان ترا بلند گرداند چه هر صاحب
دولتی طلبکار جمعی است که خدمات او را خوب بتقدیم رسانند هرگاه تو هم خود را نیکو سرانجام دهی هر حد
که هست بتو مرجوع خواهند گردانید والا از اینکه خواهی نقص دیگران را ظاهر گردانی تا کمال تو هویدا گردد فتهم حقیقی
برخواهد گردانید رسم پانزدهم آنکه اگر سلطان را بر تو حقی باشد از قبیل مالوجهات دیوانی و حقوق املاک
مزارع و غیر آن باید که در ادای آن مضایقه ننمائی و از روی خوشحالی زود در مقام ادای آن درآئی زیرا که
هرکه هست از بنی نوع انسان این خصلت دارد که اگر خود عالمی را بکسی نبخشد خوشنودی باشد و اگر دیگری حق
او را هرچند یکدینار باشد در مقام مدافعه درآید هرکس را دل اینجا شد پس سلطان چون از بنده خود چنان فهمد
که با وصف آنکه چندین هزار دینار از او اشتفاع می یابد در ادای پنجدینار یاده دینار حقوق دیوانی مضایقه
دارد بسیار مکدر میگردد و از انصاف هم دور است که الاف والوف بدولت او گیرند قلیلی مال او که بزودی
باشد در ادای آن اطاعت نپذیرند دیگر آنکه سلطان را در مراعات ملازمان و اشفاع و رسانیدن
بایشان این منظور است که در وقت ضرورت بکار او آیند و در اوان نوایب مال و جان بذل نمایند
پس چون ملاحظه کنند که ملازم او در ادای چند دینار مال او در حالت یسر ملاحظه دارد از این استنباط
مینماید که در زمان عسر البته انفاق مال نخواهد نمود تا بیسار جان چه رسد پس اینمعنی نمونه عدم اخلاص
و باعث رفع اعتماد و اختصاص خواهد شد حاصل اینکه در اوقات فراغ مال خراج زمین و مانع از سلطان
دریغ نباید داشت بلکه از و استدعای معافی و مسلمی نباید کرد و در اوقات نوایب و مصایب سر و
زر و مال و جان را از روی محافظت دین و دولت و اهل و اولاد در راه او باید نهاد رسم شانزدهم
اگر سلطان بر یکی از بندگان غضب کرده باشد باید از دوری نمود و التماس او را تا زمانی که از جانب
سلطان نیابی که التماس کننده میخواهد که وقتی که غضب او تسکین نیافته باشد نباید کرد چه در نفس خود
تجربه شده که در حالت اشتداد قهر و استیلای غضب که یکی از پرستاران را در مقام باز خواست درآورد
هرکاه دیگری خود را بمیان انداخته و بحجته التماس یا عذر کنان از جانب او قامت افراخته شعله غضبی که
درباره آنشخص مشتعل بوده بجانب او منتقل گردیده و شدتی که قوت غضبی را بوده از شفاعت بجای آنشخص
بدو رسیده پس اجتناب از غضب کردهای سلاطین واجبست و لازم و ترک اختلاط و مصاحبت
ایشان ضرور و متحتم تا آنکه جنایت او از ضمیر او محو شود و ذلت او از خاطرش از الت یا بد بعد ها اگر
دانی که او ملازم مستحق رعایت و شفاعت هست و بتهمت کرفتار شده یا بعلت سهو و خطا مورد تغیر
واز را آمده بلطف کلام و مرور ایام برآت ذمت او را بهوید او از روی جوانمردی او را از قید محنت رها

کردن هرچند دشمن تو باشد چه از جمله مروت مردان آنست که در مصایب بکار سلمانان آیند و در ایام سختی اعانت
نمایند و افتادگانرا بر پای دارند و بار از پشت درماندگان بردارند چنانکه گفته اند نظم ره نیکمردان آنادو گیر
چه استاده دست افتاده گیر فنی عادت لنام آنست که هرکه از پا در آید تا تواند او را لگد کوب می سازند
تا دیگر برنخیزد و هرکه دنیا از رو کردان شد تا مقدور شود او را منکوب میکردانند که دیگر قامت راست ننماید
حاصل اینکه اگر سلطان را نسبت بیکی از بندگان حسن ظنی بهم رسیده و اعتقاد نیکو در باره او حاصل گردیده
یا یکی از بندگانرا بمرتبه بلند رسانیده باشد زنهار در مقام انکار مباش و در خدمت سلطان آن شخص را تحقیر
منما که اکثر ملازمان اینحالت دارند که هرکس را مخدوم مورد انعام و احسان گردانید میکوشند او کیست و در غرضه
چیست و این معنی چندین حکایات یکی از اظهار عدم تمیز مولا و خطاکاری او دوم وکالت مزاج سلطان
کردن سوم بدگوئی و عداوت اشخص چهارم دیگران را بر مزاج خود که بحد متصف است مطلع گردن و بفکر
انداختن پنجم خودپسندی باین معنی که سلطانرا اعتقاد این است که تر او سایر ملازمان را بهمگی او بزرگ
گردانیده و از پستی به بلندی رسانیده و این سخن تو متوجه بر آن است که من بزرگ منش و صاحب دانش
و بینش بودم بجهه آنکه آنشخص را مذمت بدنانت میکنی پس خود را عظیم الشان میدانی و این خطا بسیار عظیم است
و در اقوال حکما آمده که از جمله آداب و شرایط خدمت ملوک تقریب انچیزی است که سلطان آن را
نزدیک خواهد و تبعید آنچه دور خواهد پس هرگاه از مزاج سلطان فهم کنی که نسبت بیکی از بندگان بد
گمان است تو بحمایت او مخالفت رای سلطان مکن که ذات بندگان و طینت ایشان را خداوند
عالمیان بهتر میداند نه تو انچنانکه هست میدانی و نه سلطان بلکه آدمی خود هم بنفس خود را نمی شناسد
و اما اعمال و افعالی را که بحسب ظاهر استنباط خوبی و بدی از آنها میتوان کرد بیکس انچنان نمیداند که
مخدوم و کارفرما چه آنکه سلطان نسبت بزیردستان خود بمنزله پدر است نسبت بفرزندان و اطوار فرزندان
را انچنانکه پدر مطلع است بکانگان نمیدانند زیرا که در حضور ایشان محاسن خود را آشکارا می سازد و قبایح
را پنهان و در نزد پدر و مادر برعکس آن پس مردم را در باره فرزندی که والد از و بیزار شده اگر حسن
ظنی باشد خبر از آن ندارند که چه خون در جگر پدر کرده و چه بر سر او آورده بر عکس نیز بپاشد که پدری
از فرزند خود خشنود باشد اما در نظر دیگران پلید و مردود و بر این قیاس ملازمان را که همگی با هم مخلط
و مربوط اند بمحض صحبت و اختلاط بیکدیگر میرسند انقدر اطلاعی بر ذات یکدیگر نیست چه متعارف نمی
باشد که کسی در اثنای رفاقت اظهار کند که اگر من رئیس فلان طایفه باشم خون و مال سلمانان را خواهم
خورد و هرچه میسر شود خواهم برد و ظاهر است که در میان رفقا و معاشران همیشه اظهار صلاح و تقوی می

نماید

نماید تا بخوبی مذکور گردد و لیکن مولا او را خدمت فرموده یا با او گفتگو نموده میداند که اگر یکروز بر مسند
حکومت ننشیند دعوی لمن الملک خواهد نمود و طینت نمرودی و سرشت فرعونی که او دارد مقتضای ذات
خود را باظهار خواهد آورد و در باره دیگری که محبت دارد و چون امتحان کرده و دیده که ظاهر خشن باطنش
حسن است در مقام تربیت او در آمده بعضی می پندارند مخدوم غلط کرده و بدین جهت هرکس را که او مختار
ساخته قدح مینمایند و آنرا بکار انداخته مدح می نمایند و طرف خلاف او میگیرند فایده بغیر از این نخواهد
کرد که بر سر لجاجت آمده آن بیچاره را که ایشان میستایند بر خاک نشاند و آنرا که مذمت مینمایند
بافلاک رساند چرا که بالفرض سلطان را خطائی در باره بعضی از بندگان روی داده بی جهت یکبرا
منصوب ساخته باشد و دیگری را محبوب هرآینه برابر چند جهت خواهد بود یکی از راه مخالفت و موافقت
طبایع مخدوم و خدام و دیگری بنا بر پستی طالع منغوض و بلندی اقبال محبوب دیگر از راه سعایت
بدگویان و قلت تجربه مخدوم پس اگر مخالفت طبع باعث محرومی آنخادم از لطف مولا باشد باید که
خادم را نصیحت نمود که به تغییر اخلاق طبع خود را با طبع او موافق گرداند و اگر نتواند دست از خدمت
بردارد که بیفایده است و اگر از پستی طالع و نخبت است نه تقصیر از وست و نه از مولا و علاجی نیست
بغیر از رضا بقضا و اگر از راه سعایت غمازان و کم تجربه بودن مخدومست چنانکه گذشت پس باید از
حمایت او بطریق اولی حذر نمود زیرا که بچنانکه در باره او حرف غمازان قبول کرده ممکن است که در باره تو
هم چیزی چند بگویند و بدون تحقیق قبول کند غرض در هیچ حال محبت یا حمایت یا عداوت و سعایت
تو نفع و نقصانی بملازمان ندارد بلکه طریق عقل اینست که در نیک و بد ملازمان سخن گویند و بعضی را کمال و
بعضی را نقصان جویند زیرا که همگی ملازم اویند پس باید حد خود نگهداشت و توجه و عدم التفات را برای
سلطان واگذاشت و نزدیک غضب کرده سلاطین نشاید کردیده و ندمت برگزیده ایشان نباید عداوت
گزید رسم پنجدهم آنکه در شبها و روزها که با مردم بمعاشرت نشینی باید که روی چندفرقه را نه بمنی اول
تمام و غماز که از اینجا بدانجا سخن می برند چه از دانش نیست که شخصی را بمعاشرت بگزینند و سخن دیگران را
بجهته او نقل میکرده و می پنداشته باشد که از خانه او حرف بیرون نمی برد دیگر خبیث و بدگو که بنا بر
عداوت باین خصلت عیب ترا بدیگران میشمارد و دیگر احمق و خوش گو زیرا که هرکس بمحض خوش آمد
تو سخن میکرده باشد بگمان محل اعتماد نیست دیگر جمعی که تهمتی متهم یافی الواقع صاحب فعل ناخوشی
از پیش و کم یا بشرارت ذات معروف یا بر رذالت صفات موصوف یا بسببی از اسباب بنام
زشتی در میان اعداء و احباب مشهور شده باشد زیرا که صحبت مُسری است و نمی شود که او صاف

ایشان بتو سرایت نماید بچنانکه در اقوال دانشمندان آمده که ایاک وصحبة الاشرار فان طبعک یسرق منه وانت لا تعلم آدمی هیچ ندارد که خود را محافظت ننماید و اخلاق بد را فرا نمی گیرد و اما طبع انسان دزد است و اوصاف خوب و بد را از همصحبت جذب میکند بچنانکه آب را ندبخود میکشد و برفرض محال سرایت نکند مردم از مرافقت تو با انطایفه ترا هم از قبیل ایشان می شمارند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که خلیل المرء دلیل عقله و دیگر جمعی که بسبب بدسلوکی یا جهتی دیگر دشمن بسیار داشته باشد از خود دور گردان جهة انکه مردم بنابر عداوت ایشان با تو نیز معاندت ننمایند و دیگر جوانان نورسیده که آزو هوس بسیار در دل و در مرحله شهوات ایام شباب منزل داشته باشند که بصحبت ایشان آدمی از جاده خودداری قدم بیرون نهد و بلهو و لعب مایل میشود و دیگر از صحبت امراء صاحب شوکت و جمعی که در حل و عقد امور زندپرهیز واجبست و اکثر اوقات ارباب مناصب را از پهلوی یکدیگر ضرر میرسد چه صحبت ایشان با یکدیگر سم قاتل و مخالطت انطایفه زهر هلاهل است زیرا که طبع سلاطین متوحش میباشد وچون چند نفر از امراء آمیزش نمایند حساد و اضداد او راه سعایت میگشایند و بیمانه تهمت می پیمایند پس با شرکاء و ابناء جنس در خدمت ملوک مختلط بودن باعث مفاسد عظیم است و بچندین جهة هبوط از مرتبه قدر و رفعت یکی اینکه دشمنان فرصت یافته تهمتها میزنند که فلان و فلان شب و روز با یکدیگر معاشرت می نمایند و تمهیدات با هم دارند بلکه در وزارت سلاطین نشاید که مشاهیر و معارف را تبعه و لحمه خود گردانید یا خود داخل تبعه و لحمه دیگر کردند دیگر انکه آنجماعت نیز از راه رشک و حسدی که با هم دارند در اثنای اختلاط چیزی که از یکدیگر فرا گرفته بمخدوم میرسانند و هرچند بعضی از آنجماعت سلیم النفس باشند ولیکن بجهة حفظ خون و مال خود و برادرت ذمت چون شنیدند که دشمنان بدگوئی کرده اند لا علاج خود را بمخدوم رسانیده و دیگر برامور و تهمت میکرده اند حاصل اینکه باشرکاء و ابناء جنس خود مختلط نشاید بود و در اوقات دیده باز دید متعارف نیز بغیر از گفتگوی مستمری که مفسده نداشته باشد حرفی نشاید گفت علی الخصوص از تردیک یکدیگر نشستن و راز پنهان گفتن محترز باید بود که اگر حرف نان و بنری را با یکدیگر آهسته گویند بشک معاندان بخیالهای دیگر افتاده اکاذیب چند بر هم می بافند پس این چند فرقه بموافقت اختیار نکن و از سایر ناس مثل طالبان علم و شعراء و ندماء و جمعی که صاحب رای و تدبیر باشند چند نفر را بمعاشرت بگزین و ایشان را تا نیازموده و از اخلاق حسنه ایشان خاطر جمع ننموده باشی قابل صحبت مدان و لایق الفت مبین که آدمی با هر که دو روز نشیند برنگ و بوی او میل میکند و هرچند کسی صاحب علم و دانش هم نباشد بمحض اینکه معاشران او نیکو باشند مردم استدلال برخوبی طینت او می نمایند و بیمن موانست نیکان این طایفه را از اهل خیر و سعادت شمرده اند

و بشومی مصاحبان تبه کار البته ضرر بها بروز کار این عکس عاید میشود چنانکه امیر البره میفرماید قرب الاشرار منصرة هر که با سعداء اخیار محشور باشد از شر اشرار محفوظ میماند پس جمعی را که بصحبت اختیار خواهی نمود باید که در جمیع صفات حسنه بهتر از تو باشد تا بموادی شان المرء یعرف من جلیسه ترا بمجاورت ایشان نیکنامی حاصل آید و بر دانشت بیفزاید تا در پله نادانی نمانی خود را با علی مراتب کمالات نفسانی رسانی چه هر کاه کسی که اوقات بصحبت و اختلاط بگذراند و مردم خوب و دانشمند را تواند بمحفل خود طلب داشت چه ضرور که با تبه کاران نشیند و مجاورت اشرار گزیند البته با مردم فرومایه و دنی فطرت عموماً و با نورسیدگان خصوصاً آمیزش کردن باعث تباهی دولت و فساد دین میشود برخلاف پیران که بمرحله آخر العمر رسیده و چشم و دل ایشان پر گردیده و گاه هرچند مرد کهن سال جاهل شریر باشد اما چون گمان حلقه وقتی که به پیری رسیده و قامتش منحنی گردیده دیگر پشت خواهش را راست نتواند گردانید و اگر بزور خواهد گمان شوخی بزه بندد دست هوسش را ضعف پیری بر عقب خواهد تا پیدا و اگر از مردم شه منده نشود از یکقبضه ریش سفید خود خجل از پی گوشه چشم و دنبال خال رفتن منفعل خواهد گردید و خرام دلربای محبوبان و کشش خدنگ غمزه آهو نگهان خانه نمکین او را ویران و حذف سینه او را نشان نمی تواند نمود و بسیار کسان ملاحظه شده که خود بهیچ عیبی معیوب نبوده اند و بمحض اینکه با اشخاص سکه شرارت مردم مشهور بوده با خود رفیق ساخته اند بشومی او دشمنان متوهم و دوستان متوحش گردیده بجرم گرده اند که البته روزها و شبها بیدگوئی ایشان مشغولند پس ازین راه مفاسد حادث میگردد تخصیص نمام و غماز که صحبت یکدم و یکلمحه ایشان بمفده نیست و فی الواقع نمی شود که آدمی را با جمعی کثیر بعداوت بیندازد و موجب تباهی احوال این کس نگردد چنانکه وصی احمد مختار میفرماید که ذل من رکن الی الاشرار پس تا ممکن است با جمعی که ترا در هر باب بخیر و سعادت نزدیک گردانند معاشرت نمائی ولیکن در وقت حضور شغلی از مشاغل سلطانی نشاید بصحبت و اختلاط نشست که اعادی فرصت یافته گویند مشغول عیش و کیف و هوس و هواست و در مهم و کار خود بی پروا پس فرصت بدشمن نباید داد و اول خدمت خود را بتقدیم رسانید بعد از آن اگر وقت باشد شاید قدری ترتیب دماغ نمود و دیگر انکه اگر یکی را بیشتر از شرکای تو را مرتبه قرب سلطان میسر شود بر او رشک مبر و غرور حرص و حسد مخر که حسد بدترین اوصاف رزایل و عادت احمقان جاهل است چه حسد جمیع صفات حسنه را از ذات این کس محو میسازد و جسم و جان خود را همیشه در غم میگدازد و حسد برد و قسمت یکی غبطه که ممدوح است و آن اینست که کسی را صاحب جاه و مال یا عزت و اعتبار پسندند خواهند که ایشان نیز همچنان بهره که انگس دارد حاصل شود بدون انکه از آنشخص زایل گردد و دیگری انکه میخواهد انحالت و رفاهیت از آنشخص سلب شود و نصیب ایشان گردد و این اخص

اخلاق است پس باطنا و ظاهرا بر حسد اقدام منما و این خیال مکن که چرا فلان از من نازل تر و بجذب دانش
کمتر و باعتبار قرب و یا منفعت بیشتر است که این ادعا با دعوی است و دعوی شایسته حرمت مولا نیست
چنانکه در عالم عبودیت حقیقی مرویست از عیسی علی نبینا و علیه السلام که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
و احتمال البلوی پس عبودیت مجازی نیز از این قبیل است که اگر مخدوم بندگان را امتحان نماید
و دیگری را رجحان دهد باید که احتمال مشقت و صبر تربیت نموده وجه مولا را ناقص نکرداند و در کار خود سستی و
پیدا غی نکنند و شروع بدعوی ننمایند که از معاملات دنیا خصوصا شغل ملازمت متعلق بطالع و بخت است
تا قضا چگونه رفته باشد و منصوبه چگونه نشیند بسا احمقان نادان که اعلی مرتبه قرب و منزلت می یابند
و بسا عقلا و هنرمندان که در کمال ذلت می گذرانند و در این باب هیچکس را دخلی نیست بلکه متعلق
بتقدیرات الهی است پس اگر بقضا و قدر اعتقاد تمام داشته باشی از مولا نباید رنجید و اگر سست اعتقاد باشی
و از جانب مخدوم دانی در نیصورت هم چه علاجت هر گاه تو خادم باشی و او مخدوم پس باید که اراده او
بعمل آید نه اراده تو و بسیار ملاحظه شده که مخدومی از ملازم خود راضی و بر عقل و دانش او مطلع بود و همیشه فکر
تدارک احوال او مینمود چیزی بآن شخص عاید نمیگردید و از دیگری ناراضی و بر ناپاکی او عارف بود و همیشه
تهیئه دفع او میکرد و لیکن الاف و الوف بدو میرسد حاصل اینکه در ملازمت مرتبه خود را باید دانست و بفرود
و خود بینی خویشتن را ممتاز نشاید انگاشت و بدیگران حسد نباید داشت تا از آفات سلامت یابی و بصوب
راحت شتابی چنانکه حضرت امیر المؤمنین آنولی رتب و دود و سیفر ماید لا راحة للحسود و البته حسد کننده را راحت
نصیب نمی شود و لذت از هم و منصب بلکه از حیات و زندگی نمی برد و اینکه حضرت الهی ستایش بندگان صبور
و صاحبان رضا و تسلیم نموده بدین جهت است که بعطای او خشنود ند و خود را مستحق زیاده از آن نمیشمارند
پس در عالم مجاز نیز سعی باید کرد که مولا اینکس را در مرتبه بلند در آورد و شایسته درجه اعلی بشناسد و الا آدمی
خود را عالی مرتبه فرض نموده و طمع زیاده داشته باشد چه حاصل دارد پس عاقل آنست که از خود پیشتر انرا
ملاحظه ننماید و غصه نخورد بلکه جمعی را بهتر از او و در کمال ذلت و حقارت باشد ملاحظه نموده شکر الهی بجا آورد
و خورسند باشد و همچنین اگر دیگران با تو در مقام حسد در آیند در پی آن مباش که با شقام ایشان بپردازی
یا اینکه بتادیب حاسدان آنرا متنبه سازی چه آنطایفه را محنت حسدی که دارند کافیست چنانکه در اقوال
حکما آمده که حسود شریر ترین مردمان باشد زیرا که عداوت با خود میکند و دشمنی با نفس خویش با نیمعنی
که از خیر مردم غمناک میشود و راحت خلایق منافی مطلوب اوست و پروردگار عالمیان خیر را هرگز از
بندگان مقطوع نخواهد داشت ازین قرار اندوه او نیز بپایان نخواهد رسید پس کسی که همیشه مهموم و خسته جگر و

انحسی که محسود اوست براحت خود مشغول و از اندوه او نیز باشد چنین کسی اعدای عدوی خود و شریر ترین
مردمان خواهد بود و تا توانی آنچه آنطایفه درباره تو گفته باشند بر روی ایشان میار بلکه در احسان بیفزا و
تلافی به نیکوئی نما و هر کس سخنی از ارباب تبور ساند قبول منما و گوش بدان مده چه اگر خلاف باشد استماع
این موجب منازعه و کدورت می گردد و اگر مقرون بصدق باشد چون حسود بشنود که سخن او بتبور سیده و
درجه قبول نیافته بر او لازم می آید که تغیر عادت دهد یا زبان در کام کشد و اگر کسی با تو اظهار عداوت و منازعه
نماید زود از جا برمیاور رشته خصومت را تاب و ریشه عناد را آب مده که در مجادله احتمال خطر و خواریست
و عاقبت لجاج پشیمانی و بیزاری پس اگر خواهی که ظفر تر ا باشد چند دفعه بگذران و مدارا کن که چندین نفع
در مداراست یکی آنکه تغافل این کس حسود و عنود را خجلتی حاصل میشود و اگر قسی القلب باشد این نفع هست
که تغافل تر احمل بر جبن نموده جسری میشود و بجائی میرسد که لجاج از جانب او باشد و هر که لجاجت کند
البته مغلوب می گردد و بوسیله صبر بر اذیت او البته منظفر خواهی شد چنانکه قالع باب خیبر میفر ماید که صبر کن
یورث بالظفر و اگر بنا چار در حضور سلطان بمناظره و جدال افتی اضطراب مکن که اضطراب علامت
خیانت است و جواب مدعی را بوقار و حلم بر او حجت و غلبه جوی که همیشه ظفر و نصرت شامل حال حلیمت
و صاحب وقار بیشک مستولی بر خصم حاصل اینکه تا توانی حلم و مدارا شعار خود کردان و لیکن اگر کار
بجائی رسد که باعث ضرر جسم و جان و پیم فساد ملک و دولت باشد در آنوقت اغماض و مسامحه اعتبار
عدم مبالات بحفظ مال و نقصان بدن بغیرت میرساند و انظلام آدمی را از عدالت بری میکرداند چه
حکما گفته اند اغماض و مدارا باد شمنان بجدی باید کرد که با اینکس چیره نشوند و از جمله مروت مردان اینست
که شکر اجابت بجای می آورند و انصاف از اعدا نگیرند و هرگز در پی مباش که باید کسی بدگوئی با من نکند
چه حد مرضی است که علاج آن نمیتوان کرد و ممکن نیست که دهان بدگویان را بست مگر باحسان و کرم
و زبان حساد را توان برید الا بدینار و درم هر گاه دست از خدا و رسول خدا برندارند آدمی کی می تواند
چنان معاشی نمود که درباره او بد نگویند و عیبی نجویند پس هیچ علاجی در باره مردم حسد بهتر از صبر و مدارا
نباشد و اگر قدرت و توانائی باشد نکوتر از عطا نیست بلکه چاره حساد و اضداد منحصر در افزون مهر و محبت
است و استکثار وجود شفقت رسم نوزدهم آنکه خواهش و طمعی که از مخدوم داشته باشی بالجاج
و لجاج طلب منما بلکه تا ممکن است زبان بسوال مگشا که بمنودای کلام حضرت امیر المؤمنین که الذل من
طمع البته آدمی بیقدر می گردد و شجره طمع ثمره شقت بار می آورد چه طمع غیر ضرورت و طلب مواجب و
مقرری داخل طمع نیست پس کسی که زیاده از قدر مقرری طلب کند باعث بیمقداری و موجب انزجار طبع

خداوندگاری است وعادت حریص ولئیم آنست که هرچند مولایی استدعا عطا کند بازبعرضه سئوال اظهار
نماید وخدمت خود را عظیم شمارد ومزد خود را حقیر پندارد ولیکن استغنا بر هیچ از مخدوم نباید کرد هرچند
حقیر باشد وآنچه مولا دهد نشاید گفت که مرا احتیاجی بدان نیست یا لایق شان من نه بلکه حقیر او را عظیم و
قلیل او را کثیر باید دانست ودر آداب حکما آمده که از شرایط خدمت ملوک آنست که تخفیف مئونت خود بر سلاطین
بلکه احتمال مئونت ایشان نمایند ودر جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار برند وگوتاه دستی عادت
کنند واز مخدوم اسباب منافع طلبند نه نفس منافع را تا هم از سئوال فارغ باشند وهم از منفعت
نظیر باز نبند ونفع مخدوم طلبند واز مخدوم مراد اینست که طمع نباید داشت که از مداخل خود چیزی بایشان دهد
بلکه مهمی وخدمتی باید طلبید که در آن منفعت یابند وبجهة مخدوم انتفاعی حاصل نمایند وجناب رسالتمآب
صلوات الله بلاحصر وعدد میفرماید که القناعة مال لاینفد پس وقتی که بعطای مولا قانع وراضی شوی عزیز
ومحترم خواهی بود واگر زیاده طلب داری آبروی خود را با خاک برابر خواهی نمود ویکرنجال آن مباش که
منافع خود را از مخدوم پنهان داری چه حال از دو قسم بیرون نیست یا مخدوم کریم الطبع وجواد است
یا چشم تنگ وبخیل نهاد اگر کریم است از شکرگذاری تو وانظهار نعمت خود محظوظ میگردد اندک اگر بخیل است اگر تو اظهار
تمنی حاجتی کنی او را دو بد میرسانند واو از یکطرف بعلت امساک واز یکطرف بسبب نهان داشتن تو
بیشتر میرنجد پس اولی آنکه خود اظهار کنی تا از سعایت ساعیان فی الجمله ایمن شوی واگر منفعت تو بسیار
باشد ودانی که مولا طاقت نمی آورد اکثر اوقات از تحف نفیسه آنچه بدست آید بعنوان پیشکش بمخدوم
رسان وخود را بقلیل راضی گردان که دوام دولت بهتر از جمعیت مالست واگر خست کنی هرچه طمع کرده
بمصادره خواهد رفت پس از راه محافظت سر از سر زیر خیر وبشومی مال کردار بر فرق اعتبار خود مبر
که منافع ملازمان پنهان نمی ماند ومولا هرچند کریم باشد که حسود ان او را ببخال خود نسگذارند چنانکه در
حکایت آمده که ابوعباد که از خاصان مامون عباسی بود وقرب تمام در حضرت او داشت نقل کرد که روزی
مامون طومار تمنی را که بعمرو بن مسعده نمود فصل فصل از و بپرس وبگو که جوابی در هر باب دارد بخط خود
تحت هر فصل بنویسد ومهر کند وگاه دار تا هر وقت که از تو خواهم وتاکید کرد که تا من تطلبم بنزد من
مبر ابوعباد گفت دانستم که آنطومار تقریری است که ساعیان برعمرو نوشته اند ومن وعمرو هر دو کارهای
بزرگ را دخیل بودیم ومالهای جلیل بما میرسید ترسیدم که از آن منافع ومداخلی که من واو بشراکت یافتیم
چیزی در انطومار باشد پس بنزد عمرو رفتم او در باغ احمد بن یوسف بار یافته بود شطرنج میباخت با
او گفتم پیغامی از خلیفه دارم که باید در خلوت مذکور ساخت گفت صبر کن تا این دست تمام شود که دست

ازمن است من از کمال تنگدلی آن بساط را درهم پیچیدم وگفتم چه وقت بازی کردنست پس عمرو را
بسیار بد آمده درخشم شد وگفت این چه حرکت ناخوشی بود گفتم چه می گوئی از عالم خبر نداری اساس عشرت
ما و ترا سیل محنت برد و تو قمار می بازی وخانه آرام وقرار ما خراب شده و تو بخانه شطرنج می سازی
پس آنطومار را باو دادم وگفتم جواب این را فصل بفصل بنویس در این اثنا عمرو بخنده در آمد وگفت شرم
نداری که مدتی مدید خدمت مردی میکنی وطبع ومزاج او را نفهمیده گفتم ایفلان بالفرض که بعضی از منهیات را که تو
اسناد داده اند انکار کنی آنهائی که من بتو شریکم چگونه انکار میکنی واگر تو منکر شوی من نتوانم گفت میخواهی ترا
مطلع گردانم بچیزی که از این سخت وباهیبت تر باشد بر تو گفتم چه چیز است گفت یکسالست که طومار تقریر ترا بمن
داده وآنچه امروز تو فرموده بمن فرموده نهایت که من ضعف دل وضیق صدر ترا میدانستم ویقین بود که طاقت
شنیدن آن نداری تا حال دگر اظهار آن نکردم تا مبادا که مضطرب شوی وتو یکساعت صبر نتوانستی نمود تا عمرو
اینسخن را تمام میکرد نزدیک بود که من از خوف بیهوش شوم گفتم آنطومار حاضر کن چون بیاوردند لرزه بر اعضای
من افتاد وعمرو میخندید گفتم مرا مصیبت جاه ومال خود باید داشت وخنده ترا هم باید دید عمرو گفت والله
تو دیوانه گفتم اگر من دیوانم تو عاقلی فصول را بگیر به بینم چه مینویسی پس عمرو تمامت آن کتاب را مطالعه کرد
آنچه براو ابواب کرده بودند چهل هزار هزار درهم بود که قریب دویست وهشتاد هزار تومان تبریزی بوده
باشد پس او قلم برداشت ودر آخر الفصول بنگاشت اگر همتهای ما بدینقدر واضعاف آن راضی شدی در خطا
ما اندرزمین بود که نشستن توانیم وامید میداریم که خدایتعالی خلیفه را عمری طویل کرامت کند تا دست
حوادث در سایه دولت او از ما کوتاه باشد وهزار چنین در اقبال او بما برسد ومهر کرده بمن سپرد وآنچه برمن رفع
کرده بودند بیست وهفت هزار درهم بود گفتم والله که مرا وخود را بکشتن دادی هیچ میدانی که خلیفه این همه منفعت
بما وا میگذارد گفت ایفلان خداوندگار ما بخیل نیست آنا میخواهد که ملازمان او نعمتی که در اقبال او حاصل کنند
پوشیده ندارند ومدعای او از این طومار سپردن اینست که میخواهد بما بنفهماند که اطلاع بر منافع ما دارد بدان
اعتراف داریم واو از سر علم ما باز گذارد وعمرو این سخنها میگفت ومن نزدیک بود که از خوف بمیرم پس
وصیت نامه بنوشتم ودل از خود برگرفتم خواب وآرام از من برفت واز طعام وشراب لذت نمی یافتم وزندگانی
برمن تلخ میگذشت بعد از یکسال شبی بخدمت مامون رفتم واو تحف گوناگون از ایفلان مدتیست مدید نحیف ونزاری
رنگ بر روی وگوشت بر تن تو نمانده گویا علتی ومرضی داری گفتم یا امیر المؤمنین بیمار نیستم اما یکسال است که
زندگانی ندارم بسبب آن مکتوب که خلیفه بمن داد پس خلیفه گفت خاموش تا آنچه میان تو وعمرو
رفته است من نقل کنم پس آنچه گذشته بود حرف بحرف باز گفت چنانچه گوئی انجا حاضر بوده گفتم یا امیر المؤمنین

انکس که این ماجرا بمخدمت تو عرض نموده خوب و درست ضبط کرده که یک حرف کم و زیاد نشده گفت والله که
هیچکس این سخن بمن نگفته اما ترا و اوراد اخلاق و صفات شمارا میشناسم و جرات او بهدلی ترا عارفم از راه
حدث دانستم این سخنان گفته خواهد بود ای فلان عمر و با خلاق و سیرت من عارف تر است و همت او
بلند تر و حوصله او فراخ تر است من بدین کار که کردم خواستم شما بدانید که منافع و مداخلی که در خدمت
من بشما رسیده و میرسد مرا معلوم است و غافل از خواص خود نیستم و نیز دانستم که شما از اظهار این امور
متحرز خواهید بود و آنرا بزرگ شمرده جرات نمیکنید که بمن بگویند و از آن بهره و تمتعی نمی یابید پس
خواستم که اندیشه پنهان داشتن و محترز بودن از دل شما برگیرم تا بخوف و هراس از آن اشغال تمتعی توانید یافت
و من خجل و شرمنده ام از این قدر قلیل که بشما رسید و چه چیزی از خود نداده ام و اختصاصی که شمارا
بخدمت من هست و قربی که در حضرت من دارید تقاضا دارد که چندین هزار مثل این بشما از من برسد
چون مامون این سخنها بگفت گویا کوه غم و رنج از دل و جان و بند از دست و زبان من برگرفتند
پس او را دعا گفتم و شکرها بجا آوردم و گفتم طومار عمر و را چکنم گفت پاره کن و بیندازکه لغت بران
و نویسنده آن باد حاصل اینکه منافع خود را پنهان مدارکه همیشه در خوف و خطر باشی و حاصلی از مال خود
نیابی ولیکن افشای اسباب حشمت نباید کرد باین معنی که زیب و زینت بسیار بر خود بیارائی و طلا
و نقره بسیار در مجلس بجلوه در آری که حسود و عنود بسیار بهم رسانی مردم شنی حسد ببرند و مغلسان چشم بد میزنند
و چون مولا دانند که چاکر از مال دنیا کران بار است می پندارد که در مقام استغنا و استکبار است و سر بخدمت
فرود نمی آورد و تهمتی که اعادی زنند باور مینمایند و خاصیت مال دنیا آنست که نزد هر کس جمع شود از
آفات ایمن نباشد پس خود را بسرخ و زرد که عادت اطفالست رنگین مسازو مردم را از پی خود میندازد
که سمور و سنجاب را بجهت موی رنگین میکشند و مرغ را بجهت گوشت شیرین بریشم می کشند و کوه را بجهت احجار
الوان سوراخ میکنند و بیشه را برای هیمه آتش میزنند و تا آدمی بجال خود می نشیند و اسباب شوکت
زیاده بر خود می چیند مردم دیده و همت بر پستی او نمی گمارند و کار بستی او نمی دارند و بدینجهته در اخبار وارد است
که اکثر دخول بهشت بکذا بهاست و اکثر دخول دوزخ بکذا بهاست اما باید که همگی اوقات شکر احسان مولا را ورد زبان داشته باشی
و خود را معسر و پریشان تمامی و همیشه چنان اظهار کنی که بدولت تو پریشان و محتاج نیستم زیرا که شکر موجب
افزونی نعمت است و کفران باعث حرمان از امید که لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
و جناب رسالتمآب آن شفیع امتان کرا و میفرماید که من لم یشکر الناس لم یشکر الله پس از مقارنت شکر
خلق با شکر خالق معلوم میشود که شکر منعم مجازی مستلزم منعم حقیقی است و حضرت امیر المومنین علیه السلام

میفرماید که اظهار الغنی من اشکر بسیار ملاحظه شده که در هر مقام که در پی استتار منافع خود در آمده و اظهار پریشانی
نموده سخت تر و زود بمصادره گرفتار گردیده و هر که اظهار غنا نموده از انعام سلطان بیشتر بهره یافته دیگر آنکه هر چه از
مال و جاه و کسب کنی باید آراستگی و زینت و دولت مخدوم را منظور داری نه تجمل نفس خویش یعنی از جمعیت مال
اسباب چنین حاصل نمائی که بکار دولت او آید و زینت ملک و مال او را بیفزاید نه اینکه زر و مال بجهته خود ذخیره
کرده بهیچ کار مخدوم نیائی دیگر آنکه هر چیزکه سلطان بدان منفرد و ممتاز باشد یعنی آنچه لایق بحال ملوک باشد
و مناسب احوال بندگان نباشد نزد خود نگاه مدارکه غمازان باو خواهند رسانید و بدین وسیله بر تو تسلط یافته
مخدوم را خواهند رنجانید و اگر سلطان نیز عطای زیادی که نسبت بحال تو نداشته باشد یا چیزی که لایق بحال
ملوک باشد بتو بخشد قبول مکن که اکثر اوقات سلاطین را ازین حرکات امتحان بندگان منظور است و
یافتن مقدار عقل و شعور ریسمان پستیم انگه در هر امری نظر بر اصلاح معاملات ملک و مال مخدوم بکار و دست
از صرفه و ضبط و کفایت بهیچوجه مدار که کار وزیر کفایت مال و سرانجام احوال است و لیکن کفایت اینمعنی اندازه
که البته مداخل را بر هر حال بیفزایند بلکه هر وجهی را بنحوی کفایت حاصل میشود و کاهیده باشد که در نقصان
منفعت حاصل ثابت میکرد و باین معنی که محلی یا وجهی شکستگی بهم رسانیده و قدری از وجه مقرر را اگر کم نه
کنند یکباره نابود خواهد شد پس کفایت در چنین محلی آنست که اندک نقصان را بجهته منع انعدام مطلق داخل
کفایت شمارد و حاصل کفایت آنست که هر چه موافق صلاح دولت بعمل تواند آمد چشم از آن بجهته طمع خود
نپوشند و نگذارند که رعایا یا سپاه تغلب و تصرف نمایند و هر وجهی را در وقتی که باید زیاد گرفت زیاد نگیرد
و در محلی که باید نقصان منظور داشت تحمیل بر رعیت نکنند و در اخذ مال دیوان طریق انصاف را مرعی داشته
زیاده از قدر مقرر و حق واقعی مقرره مطالبه ننمایند و میزان عدالت را درست داشته نه مال مولا را کم و کاست
دارند و نه رعیت را بیجا در مقام باز خواست و راغب بجور و تعدی و احداث بدع و شرور نباشد از جمله کفایت
آنست که مال موجود مخدوم را در وقت و موسم آن حواله و وصول نموده نزد رعایا و انگذارند که تجربه رسیده
که رعیت چون حاصل را بخانه برد و خورد دیگر سر موئی باسترداد نمی توان ستد پس دخل را در وقت مناسب
باید اخذ کنند و خرج را بهنگام ضرورت موافق صرفه و ضبط تکفل نماید و اگر دیگران توفیر بهم رسانیده باشند
و آن باعث خرابی ملک و نقصان مال بوده باشد آنوجه را نشاید بسر خود تخفیف داد که اعادی فرصت
یافته راه سعایت خواهند گشاد بلکه توفیر حال و نقصان بالمآل را مفصلاً بمولی باید عرض نمود تا بهر چه مقرر
دارد دیگر انکه تا مقدور باشد ملک و باغ و آب و زمین و سایر مستغلات مولی را بدست معتمدان امین
بسپارد و خود هرگز چشم بر اخذ چیزی از آنها مدار و زنهار که بنا را بر طمع یا آسانی کار خود ملک و منفعت

مولا را با جاره مقرر کردان و بدست ستاجران میسار آنچه هر محلی از محال و هر وجهی از وجوه بعمل آید هر ساله
از آنقرار طلب مدار با نیمعنی که مبلغی را جمعی محلی نام گذاشته همیشه بیک نسق طلب داری و کمتر از آن را
مسموع نداری چه معاملات ملک و حاصل آن بآب و زمین و عطای رب العالمین است یکسال باران
کم می آید و یک سال سیلاب زیادتی مینماید و در سالی ملخ میخورد و در سالی سرما میزند و هر کز دو سال
مساوی هم بعمل نمی آید پس وجهی را جمع محلی ساختن خلاف حساب و راه مغلطه کتابست جهة انکه هر چیزی
که انتفاع آن در غیبت باشد و آدمی را در آن اختیار نباشد بیک نسق طلبداشتن آن صورت حساب
ندارد و ثمری جز خرابی رعایا بیار نمی آید که ظالمان هم لابد همان وجه را با جاره دهند و آنچه خود متوقع
باشند با آنچه تکلف و تواضع و رسم و رسوم کفایت اندیشان سرکار مخدوم باید و او همگی را اضافه وجه
اجاره کنند در این صورت لابداست که جمعی از اشرار و مردم بی شغل و کارکه در هر دیار باشند بجهة انکه
عامل را بطمع اندازند قدری اضافه نموده با جاره بردارند و سال بسال دیگری آمده چیزی بیفزاید و همچنین فضل
افزون باشد و فرع زیاده تا رفته رفته بجائی رسد که اصل را آب ببرد و فرع را باد و ظالمان تقبلات خود را
گرفته رسومات و تکلفات بساشران مالیات را مهم سازی نمانند و مال مخدوم را لم یصل نام نهند حاصل
اینکه طریق راستی و کفایت اندیشی آنست که مال مولا را چنان نگه داری و ضبط کنی که مال خود را ضبط مینمائی
و ملک او را چنان نگهداری که ملک خود را میداری و همیشه در فکر آن باشی که مال او را وصول و ملکش را
بآبادی مشمول داری نه اینکه از پی توفیر افتاده خراب و بایر گذاری و بسیار ملاحظه شده که هر عاملی که نظر بر
آن داشته و همت بر آن گماشته که مال و منال واقعی محلی را ضبط نماید هم ملک را آباد کرده و هم
مداخل را زیاد برده و هر کس از پی آن رفته که توفیر بهم ساند و مال را روز بروز بدون سعی در اصلاح حال
محال زیاد کند هم ولایت خود را خراب ساخته و هم حاصل آن را نایاب چه بعد از انتظام معاملات
مملکت و ملاحظه منافع و مداخل آن هر تصرفی که در آن نمایند باعث اختلال میشود مگر تصرفی که شامل اصلاح
آن باشد مثلاً اگر خواهند که خراج ولایتی زیاد شود می باید اولاً آب آن را زیاد کرد انند تا رعیت از
اطراف بدانجا میل نمایند و بعد از آن اعانتی بدیشان کرده و شخم و اسباب شخم مهیا سازند تا طلب توفیر
کرده نه انکه هیچ کار نکرده بعنوان تحمیل توقع از دیاد نمایند که اگر بجهة تحمیلی باشد بی شبهه باعث خرابی آن میگردد
پس قرار جمع و مطالبه آن بی کم و زیاد خالی از خیف و میل نیست چه اگر زیاد بعمل آید نقصان بسلطان میرسد و
اگر کم شود نقص برعایا عاید میگردد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دستور العملی که بجهة سلمان فارسی
رضی الله عنه در حکومت بصره نوشته قید نموده که اگر رعایا ادعای نقصان جمع نمایند قبول کن که اگر راست

کفته

کفته باشند نقصانی بایشان نمیرسد و اگر دروغ کفته باشند آن نفع در کیسه رعیت خواهد بود و باز منفعت ان بمرور
بتوفیر میرسد و اگر چنانچه ادعای نقصان را مسموع نداری اگر راست کفته اند نقص باحوال رعیت میرسد و خیانت پیشه
میگردند و اگر دروغ کفته باشند بر ایشان لازم می آید که تاوان نمایند تا در سالهای آینده بیش از آن نقصان
بعمل آید و اما سبب نقصان در تعیین ستاجران آن است که تا کسی را ممکن و برسند مشید قناعت نمکن باشند
و دست او از جمیع جهات خیان نگسلد و پایش از جاده چاره و احتیال کوتاه نگردد و پیرامون اجاره نمیگردد
و شیشه نام و ننگ را بر سنگ خاره نمیزند و احتمال ندارد که وجه اجاره هرگز تمام و کمال وصول و واصل شده باشد
و در عرض این مدت که رسم اجاره و استیجاره احداث شده هیچ کس نجا ندارد که وجه باقی اجاره از مستاجر
بوصول رسیده یا انکه نسبت بضبط تفاوتی حاصل کردید و نفع این همین است که ستاجر مبلغها بخورد و تلف
کرداند و اگر صاحب مال بفکر افتد که چرا بوصول نرسیده در مقابل آن هزار نادره در دروغ گوید که فلانکس نگذاشت
که دخل در محل اجاره نمایم بعلت تغلب فلانشخص نتوانستم که در مقام ضبط و نسق برآیم یا بنابر علت بی آبی یا تلف
و نیخ زیاد چیزی نمیشد و ختم یا از راه عدم اطاعت رعایا در اتش باقی سوختم یا وزیر آنولایت عناد کرد یا داغ
کم مددی بظهور اورد و بعضی مالیات بی اصل و اسناد خالی از وجه را آورده که بقلم محرران دبدتا شحواه باقی نام
کرده در دفتر عمل نماید و هر کز یکدینار از آن وصول نشود و از اکثر ارباب عقول ملاحظه شده که بمحض حرص و هوا
همین که لفظ توفیر بکوش ایشان رسیده غافل کردیده اند و مال خود را بدست مردم سیاقبت داده و می پنداشته
که این تدبیر بخاطر پیشینیان نرسیده و این توفیر را دیکران نفهمیده اند و نمیدانند که چنین توفیرات در ملک
و مال خود دیدن جواز خر خود دزدیدن است و چنین نیست که امروز ما و تو این خیالهای کرده باشیم بلکه خردمندان
و عقلا که آمده و کذشته اند هزار مرتبه بسر اپای هر وجهی کشته ضبط را آزموده و اجاره را دیده اند و در هر باب
خیالها کرده اند بعد از تدبر و تفکر بسیار در اوضاع و اطوار اهل روزکار چون رعیت را بالطبع در اهتمال
فرمان کاهل و در هم سازی مال دیوان را جل یافته اند لهذا مقرر شده که ضابط و آخذ شخص صاحب اعتبار و
در نظر ایشان با وقار و اقتدار بوده باشد تا خوف و بیمی از او داشته باشند و چون احتمال این معنی میرفته که
انشخص بمقتضای خواهش طبع شروع در مال دیوان نماید چنانکه تجربه رسیده که زر در دست هر کس جمع
شود طبعش بخرج مایل میکردد خصوصاً مال مردم که هر چه در قوه آرزوی این کس صورت بندد میخواهد که
از مال دیکری سر انجام نماید کر معدودی طریق امساک مسلوک داشته در هم را در هم بندد و آن نادرست و
الناذر کالمعدوم هر کس شروع در اتلاف مال میکند در اول حال باخود قرار این نمیدهد مجموع این مال را
میخورم و بدنامی در میان قوم و قبیله و کرفتاری بمصادره و مواخذه بجهة خود تحصیل مینمایم بلکه قرار داد خاطر او اینست

که امروز قلیلی خرج میکنم و فردا از فلان وجه تحصیل کرده عوض میدهم فردا آنوجه بوصول نمیرسد یا خرجی دیگر
رو میدهد پس میگوید هر گاه این مبلغ را بدهم اگر دو چندان باشد سهل است همچنین اندک اندک خرج میکنند
تا از این کم کم خرج کردن روز بروز جرات او زیاده میشود چه دواعی خرج دمبدم در تزاید است و نوامیس
لحظه لحظه در تناقص لهذا هر روز خرج میکند تا کار بجائی میرسد که دیگر تدارک آنرا متعهد نمی تواند شد درین
وقت چون مدتی گذشته و بدان منهم خرج کردن خود را بمردم شناسانیده از آن مایه تنزل میتواند پس لا
علاج تن بان در میدهد که هر چه خواهد بشود و پنجهزار و ده هزار دینار مال مخدوم را میخورد تا بر سرش آید یا نیم
خواهد آمد پس بجهة رفع احتمال اتلاف مال شخص دیگر که در مرتبهٔ پست تر از آن عامل و بجب دانش و ادراک
با او مماثل و در آنغرضه باشد که اگر وزیر را تغییر دهند او را تربیت کرده بجای او تعیین نمایند مستوفی کرده اند
تا وزیر حواله کند و مستوفی خواه مشخص نموده برات نویسد و نه وزیر مال دیوان را بدست گیرد که مغرور شود
و نه مستوفی دخل نماید نهایت احتمال دیگر میرفته که گاه باشد که وزیر و مستوفی دست یکی کرده مال دیوان
بتوانند خورد و بر رعایا ظلم و ستم کنند پس کلانتری قرار داده شخصی را از بجای ولایت که بکثرت مال و
وفور ضیاع و عقار بیشتر از همگی اهل آن دیار بوده باشد و سلامت نفس و شرافت منزلت داشته عامهٔ خلق
آنولایت سر بطاعت و انقیاد او فرو آورند تعیین کرده اند که حقیقت بر وزیر و مستوفی نگهبان و ناظر معاملات
ایشان باشد و با وزیر و مستوفی متفق نشود و اگر اتفاق کنند البته در میان سه کس سری پوشیده نمی
ماند و تا حال مشاهده نشده که وزیر و مستوفی و کلانتر اتفاق کرده باشند بلکه همیشه در هر ولایت میان
ایشان منازعه و جدال بوده و در اضاعهٔ سر و اذاعهٔ سر یکدیگر سعی نموده اند و چون اعمال و مهام بالتمام
باجاره مقرر شود وزیر و مستوفی بیکار خواهند بود و مستاجر مشخص است که از صنف رعایات و از جماعت
بیسر و پا کمتر بندرت از سایر اصناف امم باشد بر هر تقدیر بی اعتبار و در میزان وقع رعایا بمقدارات پس
از عهدهٔ وصول نمیتواند بر آمد و باعث هرج و مرج و خرابی محل میگردد و بدین جهة است که سلاطین
عدالت آئین با جاه در اکثر محال ایران جهت نباتات بهمت و بود قرار داده اجاره و استجاره را مدخل نداده اند
مگر بعضی از وجوهات را مثل مستغلات و دکاکین و خانات و غیر ذلک و در هر شهری و دیاری وزیری
و ضابطی قرار داده اند که رعایا مرفه و آسوده بوده و پریشان و ابتر نگردند بر خلاف سلاطین روم که همگی
محال و تمامی اعمال را باجارهٔ مقرر معین میدارند حتی قاضی و مفتی و عسس و عوانان همگی مبلغی بسرکار
سلطان داده منصب میگیرند و هر ساله شخصی دیگر آمده مبلغی می افزاید و آن مهم را اجاره مینماید و بدین جهة
بغیر از ملازمان سلطان روم هیچکس از رعایا در آن مرز و بوم صاحب فلسی نیست و کل رعیت محتاج و پریشان

حال و در کمال عجز و قلت مال میباشند و لله الحمد که هر ادنی رعیتی در آب و زمین شریک شاهنشاه ایران ایم
نزین است حاصل اینکه نیدرت واقع میشود که با وصف قدرت و استطاعت مرتکب اجاره شود و این در وقتی
است که کسی مال وافر بهم رسانیده آنرا زیاده اعتباری بر امثال و اقران شرفی و افتخاری ندارد یا بجهتی از جهات
با وزیر و عامل آنولایت بمعاندت افتاده یا با کلانتر بنیاد هم چشمی نهاده یا از راه وفور مال غرور بهم رسانیده
منصب و مهمی میخواهد که غلبه و تسلط بر ابنای جنس داشته باشد پس هر گاه مهمی دست نمیاید اجاره را وسیله دخل
در معاملات ملکی آن بلد ساخته از مال دیوان باجاره بر سیدار دو داخل آنشهر و دیار شده بر سر زیادتی و
تغلب با یار و اغیار در می آید و با حاکم و عامل همکاری و همدوشی هوس مینماید و کار بجائی میرسد که رعایا بجانب
سرکشی میگرایند و عمال و حکام هم جور را بکنار میکشانند تا در اندک فرصتی هم خود خراب و مستاصل و هم مال و
منال نابود و ملم یصل و هم نظام آنولایت برهم خورده و مختل میگردد **رسم بیست و یکم** در حضور مولا لتالیف
دیگر بر اکه با او در مرتبه باشد نباید کرد و ستایش افعال و اقوال دیگری نشاید بعرصه اظهار آورد زیرا که هر کس
بوده باشد چون ابنای جنس او را در پیش او ستایش نمایند ناخوش می شمارد و می پندارند که این کس را
بر و ترجیح میدهند بلکه مبالغه زیاده در توصیف آباء و اجداد ایشان نیز نباید نمود و با برادران و فرزندان و اقوام
و خویشان سلاطین آمیزش نشاید کرد و ستایش ایشان در هیچ وقت بزبان نتوان آورد که خطر عظیم دارد
و اعادی فرصت یافته آدمی را مورد تهمت میگردانند پس اگر آباء و اجداد ایشان را از راه خوبی و اخلاص مذکور
سازی میگویند ترا بمولائی نمی پسندد و بنظر در نمی آورد و بدیچه همیشه ذکر آبای تو بر زبان دارد و اگر ذکر اولاد
و اقربای او نمائی میگویند دل او بدیشان میل دارد و تدبیر دفع تو با آنطایفه مینمایند و هر که هست هر چند خواهد فرزند
او بهتر از و باشد یا پدر خود را بهتر از خود داند اما اگر دیگران بر روی او گویند پدر تو بهتر از تو یا فرزند تو احسن
از تست البته ناخوش میدارد بتخصیص ملوک و سلاطین که غیرت ایشان بمرتبه افراط است **رسم بیست**
و دویم انکه دشمن را حقیر نگیرد و این خیال نکند که مرا بآنجاه و اعتبار از این شخص چه ضرر میتواند رسید زیرا
که دشمن آتش است و آتش می سوزاند خواه بسیار و خواه کم و از آن پست تر کسی نباشد که ضرری بادمی
میرساند چه دشمن دشمن است خواه دونی زاده و خواه عالی تبار بلکه از ارازل و اسافل پیشتر باید لرزان
بود زیرا که طینت ایشان بشرارت مایلست و پروای ننگ و نام ندارند و از خفت و ذلت باکی نمی نمایند
و چون با بزرگ تر از خود در افتند اگر غالب شدند مشهور و معروف میگردند و اعتبار بهم میرسانند و اگر
مغلوب شدند باز انگشت نما میشوند که این آنکس است که فلان بزرگ چنین کاری یا چنان حرفی با و گفت
پس بهر حال بر روی اعالی خیره شدن را فخر خود میدانند و انواع حیلها که آدمی زاد ها را مقدر نباشد

بعمل می آورند پس ضرر را جانب اسافل بیشتر متصور است تا اعالی و همچنین هر کس که بکمان دوستی تمام با او داشته باشی دشمن ترین مردم شمار زیرا که در حضرت ملوک دوستی ملازمان اعتبار ندارد و هیچ کس از شری خالی نیست و با هیچیک از اباعد و اقارب در هیچ مطلبی از مطالب آنچنان راهی در میان مگذار که اگر روزی از تو برگردد بر تو دست یابد و بدان وسیله دست ترا بتابد و اکثر مردم این غلط کرده و می کنند که در اثنای دوستی و صحبت سخنی چند بر زبان می آورند که اگر دشمن شود آنسخن بمنزله تیست که خود بدست او داده و شیرینی که خود قلاده بر گردن خود انداخته و این خیال می کنند که دوست اگر امروز با تو یار است ممکن است که فردا دشمن زبان کار گردد پس اگر مطلبی تحریر در آوری آنچنان بنویس که در زمان عداوت مینویسی یعنی کمال احتیاط می کرده باش تا اگر ورق دوستی برگردانند آن نوشته را سند مدعای خود نگردانند حتی با فرزند و خویش و قوم در این مرتبه باید احتیاط بکار برد و همکی دشمن و منافق شمر چه بسیار فرزند دلبند که با پدر مهربان بعقوق و عصیان می گراید و بسا پدر عزیز که در قتل برادر در می آید و بشومی مال و جاه دنیا چنگ بخرمنی بر روی ناموس و بر روی یاران و دوستان مانوس میزنند بجهته دو روزه بی اعتبار ناپایدار بنای عهد قدیم را از بیخ و بن میکنند و مکرر ملاحظه شده که دو مشفق و یاران متفق در زمان علوی مهر و محبت رقعجات بیکدیگر نوشته و هر یک بجهته احتیاط آنها را ضبط نموده بخم خیانت کشته اند تا در زمان رنجش بوسیله آن نوشتجات بر یکدیگر غلبه کنند و همچنین بسیار شده که کسی بدوستی چیزی نوشته و قاصد بغلط بدشمن رسانیده و یا اعادی در کمین بوده از دست او ربوده اند یا در عرض راه مفسده رو داده یا کم شده و رفته رفته بدست دشمنان رسیده و همچنین بوسایل و اسباب دیگر حساد و اضداد را مضمون او معلوم و باعث تسلط آن فرقه شوم شده پس هرگز در تقریر و تحریر در زیر بار کسی مرو و از دشمنان دوست نما ایمن مباش که دوستی مردم در حالت منصب اعتبار ندارد فریب تملق ایشانرا مخور که انگذر روی تو منخسف دمکن است که دل او پر از کین باشد و انگه دوستی اظهار می کند دشمن دیرین و بدترین دشمنان اینطایفه اند که حضرت یزدان ایشان را بمنافقان نخاطب گردانیده و حضرت امیر میفرماید که اکبر الاعداء اخفاهم بکیده **رسم بیست و سوم** انگه هر گز احتیاجی تو افتد و ترا انجاح آن مقدور باشد تاخیر مکن و هر چند کسی دشمن تو باشد و قتی که مطلب حسابی داشته باشد بملاحظه فرصت دشمنی کار او را موقوف مدار چه اگر ضرر تو در آن باشد و در کار ساز یها دوست و دشمن را مساوی دان و با جمیع خلایق بلطف و احسان سلوک کن خصوص با اعادی و از نوشیروان منقولست که فرومایه ترین مردم کسی است که تواند حاجت مردم را برآورد و کوتاهی نماید پس تا کار مسلمانان را نا خته باشی آرام و استراحت کیر و بزیب و زینت خود مشغول مشو تا کار تو نیز ساخته شود و حاجات تو نیز برآید چنانکه گفته اند **بیت** تا بر سر پیکان چو شمع نسوزی ۞ شمع پس از مرگ بر مزار

نیابی ۞ یقین بدان که در انجاح حوایج محتاجان سعی نمودن بکار خود آمدنست و دستگیری بیچارگان دولت خود بر باد داشتن چنانکه گفته اند **بیت** هر کجا گیری گلی در آب معمار خودی ۞ کار هر کس را دهی انجام در کار خودی و هر کس مطلبی داشته باشد از دو حال بیرون نیست یا حسابی مقرون بصلاح دولت مخدوم و آمدنی لایق و مستحق است یا نه اگر یکی از این شروط مفقود باشد پس از جمله مردمی و احسان آنست که او را از وجواب گوئی و تغافل و تساهل امیدوار سازی زیرا که بر اکثر این عادت جاریست که بسی را جواب صریح نمیگویند و این را دل بدست آوردن نام کرده اند که مردم را نا امید نمیسازیم و از آن خبر ندارند که بعد از آنکه امیدوار شود و مدتی در انتظار بسر برد بعد از آن مایوس شود و جراحت او بهبودی نمی یابد و اگر چنانچه شخصی از خاندان قدیم یا نجیب الذات و کریم الاصل از نوایب زمان محتاج و پسامان شده باشد و احتیاج بر تو عرضه دارد از روی اشفاق متوجه مرام او باش بلکه همیشه متفحص احوال این طایفه بوده حاجات ایشان را برآور و بنای کار بغفلت و بی پروائی که باعث هدم بنیان دولتست مگذار و خود را از شکسته دلان غافل مدار که اکثر منجبا ارباب کمال را بنا بر وفور حیا از تردد بدر خانها ابرام و لجاج بسیار ابا و استنکبار است پس کسی که حل و عقد مهام در دست اوست باید که طالب اینچنین مردم باشد و آنهائی که از حوادث روزگار از پا در آمده اند دستگیری نماید چنانکه در تواریخ آمده که محمد بن علی البادرانی دواوین واکابر عمال بود چنین نقل نمود که در اوایل حال بمباشر اشغال عظیم بودم و وزارت یکی از خلفا مینمودم و آستان من قبله حاجات امید گردیده و من از کثرت اشغال سلطانی بکار خود مشغول و از کمال فراغت مغرور شده تفحص حال و احوال حاجتمندان نمی پرداختم از آنجمله مردپیری از مشایخ بود که مدت بیکاری او امتداد یافته و روزگار او را زور و بر تافته و من متوجه او اصلا نمی بودم چون بسیار پسامان بود و در نظر من وقعی نداشت پروای او و کار او نمی نمودم در شبی پدر خود را بخواب دیدم که مرا گفت پسر وای بر تو از خدا شرم نداری که خود را با عمال و مناصب عظیمه مشغول میداری و در تنعم و فراغت روزگار میگذرانی و مردم در خانه تو رنج میکشند و صاحبان فقر و احتیاج بامید هار و بدرگاه تو می آیند و شام ناکام بر میگردند انگ فلان مرد پیر که از بزرگان اهل قبلست کارش بدانجا رسیده که پایش برهنه گشته و قدرت آن ندارد که کفشی بخرد و دستش بدان نمیرسد که ازاری بر پا کند من از وحشت بیدار شدم و با خود قرار دادم که با آنمرد احسان کنم چون روز شد آنخواب از خاطر من محو گردید در وقت سواری آنشیخ بر سر راه من آمد بر مرکب لاغری نشسته و بدستوری که عادت او بود هیچ نگفت و اظهار مطلبی نکرد چون مرا بدید پای بگردانید تا بحرمت من پیاده شود و آمین قبا از روی ران او دور شد دیدم ران او برهنه است و موزه بی شلوار پوشیده و چون آنحال بدیدم آنخواب بیادم آمد همانجا ایستادم و او را

طلبیده و ولایتی بسیار عریض با منتفت بضبط او داد و هر ماه و دویست دینار مرسوم بجایه مقرر کردم و هزار دینار
نقد فرمودم از خزانه بدو دهند و تدارک احوال او از دواب و ثیاب نمودم بعد از قضای مدعای آنمرد روز بروز
مرتبه من افزود و پله جاه و حشمت من ترقی نمود حاصل اینکه در انجام مهام در پی آن بمباش که حب الواقع نشده است
و فلانشخص آنخدمت را موافق نفس الامر نساخته که هر کس در معاملات دنیا بفکر آن افتاد که هر کاری چنانکه باید
و شاید ساخته شود عقده در کارهای مسلمانان و خود را بر نهانی مردمان می اندازد چه هر کاری در دنیا بقسمی براه
رفته و مزاجی گرفته و چون تغییر دهی هر چند که درست کنی پشک مورد طعن مردم خواهی شد و ممکن هم نیست که
حق واقع فهماً خواطر خواهی آید پس سخت گیری مکن و بحاجت پیشه ساز و هر مهمی را که پیشینیان بنائی نهاده انداز
آن قرار پیش گرفته براه و چه آزاده مردکسی است که مهمات مسلمانان را بقدر مقدور کفایت و حاجات
محتاجان را قضا کند باری ازدوشش برادر مومن بردار و پس تا ممکن است خود را از قضای حاجات معاف
مدار و اگر کسی را با تو کاری که موقوف بصبر و تاملی باشد او را دلخوش روانه کن و بکلمات نرم چنان کن که آن
در خانه تو خشنود برگردد و از روی استغنا و تکبر متوجه حاجتمندان مشو که دل درماندگان رقیق و شکستن
دلهای جگر سوختگان موجب عدم توفیق است و غلطت و خشونت در کاری بهمرسانید اگر اراده الهی تعلق به
قضاء حاجت او گرفت مهیا میشود هر چند تو کاره باشی ولیکن اگر بدست تو ساخته شود زهی سعادت تو والا
وقتی که شدی میشود و موجب خفت و خجالت تست چنانکه محمد بن عبدوس در تاریخ وزرا نقل کرده که شخصی از فرزندان
عمر دبن هبیره احمد بن عبدالله نام داشت و بجهة تحصیل خدمتی در در خانه احمد بن ابی خالد وزیر مامون
عباسی شم امید میکاشت و مدتی مدید بملازمت و تردد مشغول می بود و هر روز با مداد آمده چون احمد بیرون آمدی
رسم خدمت بجا آوردی و در موکب او تا سرای خلیفه رفتی و در انجا منتظر بایستادی تا وقت مراجعت باز
او را بخانه رسانیدی و بهمین دستور خدمت مینمود احمد مطلقا التفات نمینمود زیرا که احمد با آنکه کریم الطبع و آزاد
مرد بود اما طبع او غلظت و ملالتی داشت که بار باب حاجات اهانت و ترش روئی می نمود روزی در اثنای
عبوس چشمش بر آنمرد افتاد یکی از حاجبان را بخواند و گفت من از ابرام این مرد ملول شده ام او را هیچ
چیزی نزد من حاصل نیست و قطع بدو نخواهم رسانید با او بگو بعد از این نزد من نیاید و طلب روزی از جای
دیگر نماید آن حاجب گوید من با حمد گفتم که این مرد مدتیست که بدرگاه تو با امیدی آمد و شدی نماید نگذاشتن
او را نومید کردن نشاید من از ادای این رسالت بدین نسق شرم دارم و نفرین او را در باره تو طالب
نمی آرم گفت از این چاره نیست آنچه گفتم حرف فاجر فاجر بر سان من ببر و او رفتم و از مال خود سه هزار درهم
بردم و او را گفتم وزیر میگوید مدتیست تردد می کنی و بسیار معطل شده علی نیست که بتو مرجوع آید و این خرجی را

بگیر و فکری کن که ترا شاید چون این سخن بشنید گفت مگر من مستحقم که وزیر مرا صدقه دهد هرگز بدین نوع چیزی نگیرم
و بار منت نپذیرم حاجب گوید من در خشم شدم و گفتم این قلیل او نفرستاده من از مال خود آورده ام و
شرم داشتم که پیغام او را چنانکه گفته بتو رسانم لهذا این تدبیر کردم تا ترا خشنود کردانم بعد از آن پیغام
وزیر را بگفتم آنمرد چون بشنید گفت خدا ترا مکافات بخیر دهاد و مال تو بر تو مبارکباد اگر از خاک غدا باید این قسم چیزی
قبول نکنم اما توقع دارم که جواب پیغام وزیر را آنچنان که من گویم بدو رسانی و مرا ممنون گردانی من قبول کردم
گفت وزیر را بگو من این ملازمت که ترا کردم اگر در حضرت سلطان می نمودم مهمات بزرگ حاصل میکردم نهایت
اینکه تو آمده بر هگذر روزی مردم نشسته که هر کس را رجوعی بسلطان باشد لابد باید ترا ملازمت نماید خدا تعالی
فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و مرا بهمه حال در طلب روزی خویش نیز دو باید آمد و اگر خواهی مرا بجبر و عنف
از طلب روزی باز داری و مانع آنی امریست محال و اگر خداوند عالمیان قسمت کرده باشد که بر دست تو چیزی من
رساند هر چند که کاره باشی خواهد رسانید و نتوانی مانع رزق من بود من هم اینقدر میتوانم کرد که ترا بدیدار خویش
آزار کنم و همچنانکه تو مرا بغلظت ایذا نمودی من هم ترا با مدد شد مکرر بر نجانم بدین جهت اگر هر روز یکبار می آمدم
من بعد دو بار خواهم آمد احمد وزیر گوید چون حاجب پیغام او بمن رسانید از و در خشم شدم و پنهان خشمناک بودم
که نزد خلیفه رفتم مرا گفت مرد پیری کار دیده که تقلد عمل مصر را شاید پیدا کن تا بدو مرجوع داریم وزیر گوید
که من در حق مردی عنایتی داشتم که ملقب بود بزپیری در این اثنا رقعه که بگویم زپیری خوبست از بسکه غیظ و خشم
از پیری در دل من جا کرده و بنا بر قرب عهد ماجرائی که میان ما و او رفته نام او بر زبانم رفت که پیری شایسته
این کار است مامون چون نام او بشنید گفت هنوز او زنده است و او را بشناخت و حق خدمتی که در ایام قدیم
کرده بود بیاد آورد من متوجه شده دیدم که غلط کرده و اسم او را باشتباه بر زبان آورده خواستم که رای خلیفه
را برگردانم و او را بدبی کفایتی منسوب کردانم هر چیسی که توانستم گفتن گشتم فایده نداد و گفت این کار را جز او نشاید
من جلادت او را در کارها دیده ام و کفایت و شهامت او را پسندیده ام تا بدانجا رسید که گشتم یا خلیفه نام
او تلفظا بزبان من رفت میخواستم زپیری بگویم پیری گشتم مامون گفت اگرچه غلط کردی اما درست آمد من
هر دو را می شناسم پیری شایسته تر است پس چون دید که من لجاجت می نمایم گفت یقین ترا در منع او سببی است
ماجرا عرض کردم گفت خدا تعالی روزی او بر زبان تو راند اگر چه کاره بودی پیرون رو و حکومت مصر را بدو
تفویض کن گشتم مرد پریشان ضعیف حالی است استعداد این کار ندارد و چنین مهم را آلات و اسباب
و اعوان بسیار میباید کار دیگر بدو حوالت کنیم گفت این نیز از جمله آن روزیهاست که خدا تعالی علی العمد
تو بر زبان تو راند بفرما تا صد هزار درهم از خزانه بدو دهند تا تهیه اسباب کند و همین روز متوجه شود وزیر گوید

من بیرون رفتم وانچه فرموده ناخواسته بجای آوردم واورا روانه مصر کردم حاصل با ارباب مقاصد وحاجات
تندی مکن وزیردستان را در زیر سایه مرحمت خود دار آزیرا که درچنین مهمات بزرگ محتاجانرا امیدها بتو
هست ودرمیان چندی حاجتمند نمی شود که یکی را احتیاج واقعی نباشد وچنین کسی را مایوس نمی توان گردانید
ودل اورا بحرف سرد نمیتوان رنجانید چنانکه نقل شده که همین احمد بن ابی خالد در ایام وزارت ملازمت
میکرد که اورا صالح بن علی الاصم گفتند آنمرد گفت چون مدت پیکاری من ممتد شد گفتم باخود که باید احمد را شها
دید واحوال خود را بتفصیل بعرض او رسانید باین قصد بدرخانه او رفتم اتفاقا هنوز تاریک بود که درکشادند
وشمعی بیرون آوردند واحمد برآمد که سوار شود من شوق کرده پیش رفتم چون چشمش برمن افتاد روترش کرد و
گفت آخر دنیا هیچ بدنیجا رسید که نیمشب نزد مردم روند واز کار باخود مانع آیند وروا نمیدانند
من بدان مذلت صبر نتوانستم نمود گفتم از تو عجب نیست که بدین حرف قبیح دهان کشادی ومن سر در روی
من گشتی از من عجبست که همه شب برامید لطف وکرم تو بیدار بوده واهل بیت خود را امیدوار نموده لم
وازشفقت تو لافها زده ام ودراین سحر بامید بدرخانه تو آمده اکنون که ظن من خطا شد باخدا نذر و
عهد کردم که دیگر بردر سرای تو نیایم وازتو هیچ حاجت نخواهم تا وقتی که تو بنزد من نیائی وعذرخواهی
بعد ازآن مهموم ومغموم برگشتم وازآن نذر که کردم پشیمان شدم وگفتم مدت محنت من دراز خواهد شد
چراکه من خلاف نذر خود نخواهم نمود وزیر خلیفه را کجا پروای من خواهد بود پس بسیار متفکر بودم وچون فجر
بلند شد یکی از غلامان ازدر درآمد که وزیر در حال سرعت بطرف خانه ما می آید ودیگری ازعقب آمده
گفت بدرخانه ما رسید دراین سخن بودیم که بقیه غلامان آمدند که بخانه ما فرود آمد من پیش دویدم
وخدمت کردم چون بنشست اورا دعا کردم وشکر کشم که لطف کردی ونذر مرا راست گردانیدی پس
گفت چون امروز فرمان خلیفه شده بود که زود تر بدرکار روم بجهة کفایت همی واز سختی که بر روی تو گشم
آزرده خاطر وپشیمان بودم خلیفه اثر آزردگی درچهره من دید موجب تفرقه خاطر پرسید من حقیقة حال
عرض کردم گفت انحاجتمند را رنجانیده برخیز وهمین لحظه بنزد او رو وعذرخواهی کن گشم او با دل پرغصه از
نزد من برگشته باد دست خالی بنزد او چون روم گفت چه میخواهی گشم انقدر که بوام خود بدهد گفت بده گشم
چون قرض او بدهند باز محتاج قرض خواهد بود گفت وام او چند است گفتم سیصد هزار درهم گفت
توقیعی بنویس که ششصد هزار درهم بدهند گشم چون از مالش غنی گردی بجای همش نیز مشرف گردان
گفت ایالت مصر یا جای دیگر که خواهد بنویس گشم بجهة معونت اخراجات سفر معادلتی باید کرد گفت صد
هزار درهم بجهة استعداد سفرش بنویس پس برات هفتصد هزار درهم ومثال ایالت مصر از جیب

برآورده من داد وبرگشت ملخص کلام انکه هرکس را در درخانه سلطان حاجتی باشد یا عاجز وپیدست وپاست
یا شفیع وبجا اگر از فرقه اولی است وبقضای حاجتی از تو امیدوار است مدتها خود را بتو نمیتواند
رسانید وبعد از انکه بوسیله از وسایل خود را آشنا ساند وفرصت عرض مطلب بمنت تمام بهم ساند هرگاه
از خشونت وعبوس تو مایوس کردد یا بتغافل وتاخیر اندازی یا مطلب حسابی او را بمجری نسازی گاه هست
که بیک آه ناگاه کار اینکس را تباه میسازد واگر فرقه ثانیه است ومطلب بجایی ندارد عداوتی از
تو بدل گرفته نقصی بتو میرساند وچون حق بطرف اوست فرصت براضرار تو مییابد چنانکه در کتب سیر مذکور
است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی را عادت آن بود که هرکس هرجا خواستی نزد او بار
یافتی وتا مهم او ساخته نشدی یا برچگونگی مدعا او اطلاع نیافتی جواب ندادی وتا ارباب حاجات بردر
خانه او بودند در رانمی بست وتا شغل مهداشت بصحبت وآسایش نمی نشست روزی در اثنای سواری
یکی از فراشان سلطان عرضه بر او رفع کرد چون شغلی داشت تندی نمود متوجه نشد بعد از دو سه روز دید
که سلطان را آن لطفی که با او بود نقصان یافت پس چند روز اینحالت را مشاهده کرد هرچند خیال نمود چیزی
بدست نیاورد واخر الامر ذهن او منتقل شد که فلان فراش را رنجه کردم یکین که از جانب او رو داده
باشد پس آن فراش را طلب داشت واین راز را با او در میان گذاشت وگفت من سلطان را با خود
بی التفات می بینم وهیچ امری که باعث براین باشد نمیدانم الا رنجانیدن تو پس او حدس مرا صایب
یکین وانچه کرده راست بگو تا من ترا تربیت کنم وبمرتبه بلند رسانم آنخادم گفت چون حدس درستی بکار بردی
ستم است که در راستی درنیایم وبی انصافی نمایم بدانکه چون طبع من رنجید چند نفر از خادمان مواضعه نموده
نزدیک بدرخانه سلطان نشسته پشت خود را بجانب درحرم کردانیدیم که چون سلطان برآید ملا بابنهند
وما خود را ازو غافل باز نمائیم ویکی را بر درحرم کماشتیم که اگر سلطان برآید او صدائی وحرکتی کند تا ما از بیرون
آمدن سلطان مطلع شویم چه میدانستیم که عادت سلطان آنست که شبها بیرون آمده هرجا مجمعی بیند
آهسته میرود وگوش فرا میدارد پس چون اول شب سلطان از حرم برآمد وآن شخص مطلع شده حرکتی
کرده ما را اطلاع حاصل وبا یکدیگر مشغول سخن شده حرف ترا بمیان انداختیم وندمت ترا تقل مجلس کرده
خود را آشنای آن نساختیم که از خروج سلطان خبردار شده ایم وهرکدام انچه میتوانستیم گفتیم یکی گفت
عجب از سلطان که مال وملک خود را بدست این تاجیک داده که هرچه خواهد میکند وآن دیگری گفت
عجبتر اینکه در خزانه سلطان یکدینار نیست ودر خزانه او انقدر جواهر ونقود جمع شده که فراشان او
از حمل وثقل عاجز شده اند دیگری گفت طرفه تر اینکه سلطان ما از دولت وحشمت خود مطلقا خبر ندارد و

این مرد هر کس را که با او متفق باشد تربیت میکند و هر کس که بکار سلطان آید پریشان میدارد دیگری گفت
امثال ما مردم را که فراش پسر و پائی هستیم با ینکارها چه کار است اما چون نمک سلطان را خورده ایم و نمیخوریم
میترسیم که از تغلب و تصرف این تاجیک سر رشتهٔ دولت بزنخورده شود حاصل اینکه ازین قبیل آنچه میدانستیم
گفتیم یکی راشنید و بحرم برگردید خواجه بدان فراش گفت راستی را پیان نمودی من هم مهم ترا بسازم و سرپیت
تو بپردازم بشرط آنکه چاره اینکار بکنی که باز بدست تست باید که بار دیگر مجمعی بسازی و از محاسن من قدری مذکور
سازی که بغیر ازین علاجی ندارد پس فراش چنان کرد و جمعی دیگر را با خود گرفته شروع بتعریف و توصیف خواجه
کرد بعد از آن سلطان با خواجه اظهار لطف کرده بحال اول عود نمود بعد از دو روز بخدمت سلطان عرض
کرد که خدمتی بمن فرموده که خطر او شدید و موضع تهمت حسود ان عنید است و اضداد من در اینکار بسیارند
زیرا که دو چیز از سلطنت که عظیم ترین اسباب شکوه سلطانیست بدست منست یکی مال که همه کس چشم بر آن
دارند و دیگری ارجاع خدمات مهمات که هر شخص را امید بدانست هر گاه معامله از اینقرار باشد که بسخن فراشی
چند با من در سر قهر آئی و باز بسخن چنین مردم لطف و مهر نمائی کار بر من مشکل میگردد و بجائی میرسد که مرا
ضایع گردانی و ضایع شدن این بنده سهل است اما دیگران بتو اعتماد ندانند و بفکر محافظت سر و جان افتند
و هر کس را مطلب خلاف حسابی باشد از و اهمه آنکه مبادا چنین انکامه بهم رسد از روی ترس و بیم ساخته کرده اند
و معاملات ملک مختل شود سلطان پرسید از چه دانستی خواجه انحکایت را پیان نمود پس سلطان انفراش را
طلب داشت و سوگند بسر و جان خویش داد که راستی را باز نما آنمرد بتفصیل بعرض رسانید خلاصه کلام آنکه
این خدمت چنین خدمتی است که از فراشی باید بر حذر بود و مدام باحتیاط کذرانی نمود رسم پلیت و چهارم
آنکه هر یک از عمله و فعله از ترک و تاجیک و اهل قلم تا اصحاب شمشیر که در ایشان رشدی و جوهری ملاحظه کنی
در مقام تربیت و رای و ریش سفیدان هر سر و کار را مقرر نمائی که عمله خود را از مردم صاحب سر
انتخاب نمایند تا هر کدام چند نفر که تا پنج داشته باشد لااقل دو سه نفر از ایشان در آنمرتبه باشند که اگر
رئیس یا سفید ایشان بر طرف شود یا انجماعت را بجائی او توانند نصب نمود چه از جمله کفایت و اخلاق آنست که ریش سفید
عمله خود را چنان تربیت نماید که بکار سلطان آیند بلکه ملازمان خود را چنان متوجه شود که اگر
سلطان را ضرور شود لیاقت خدمت او داشته باشند و تنزلات در دولتها بدیهیست که بهر کس
خدمتی فرمودند میراث پدر خود میشمارد و بفکر حفظ آن منصب بجهة اولاد خود می افتد و دانا تر ان را بنابر
توهم راه بدانکار نمیدهد پس رفته رفته انحطاط رو میدهد و این خیال از نقصان عقل است چه اگر تخم
آدم را توانند برانداخت این عاقبت بینی نیکوست والا تا آدم هست از هر طرفی صد مثل این کس بهمیرسد

خواه از دشمن و خواه از دوست و بالفرض که بهتر نباشد آنچه نصیب ایشان نیست بدتر آن خواهند
فرمود حاصل اینکه سوای کلیات امور که متعلق بسلطانست جمیع جزئیات و نیک و بد هر کار متعلق بوزیر
صایب تدبیر میباشد و وزیر واسطه در میان پادشاه و سایر مردمان و حقیقت بمبادی آداب و
ممیز خطا و صوابست چه سلطان را اطلاعی بر اوضاع مردم نیست و مکان بلند که او راهست از جزئیات
احوال خلایق مطلع نمیتواند شد پس نیک و بد هر کار و حسن و قبح هر کس با وزیر است و باین اعتبار
این امر بسیار صعب و نهایت خطر است و از رسومات این خدمت آنچه عمده است همین بود که محرر
گردید و عاقل را این چند کلمه کافی است و بوسیله آن بسر منزل مقصود می توان رسید بلکه این
رسومات بجمله زیادتی بصیرت و اطمینان خاطر است که اگر امری رو دهد آدمی در نفس خود خجل نباشد
و ندامت نکشد و الا آنچه شدنیست میشود بسا که این کس در امری که خیر و صلاح تمام در آن مضمر باشد
مبالات ننماید و بسا در کاری که ضرر عظیم در آن آماده باشد از روی جد و جهد متوجه شود چنانکه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام الذی لا یحصی حسناته و برّه می فرماید که رُبَّ سَاعٍ فیما یَضُرُّه و بسا مکاره
که خیر محض باشد و بسا ستار که که شر مطلق بار آید چنانکه خالق افلاک و انجم میفرماید که عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا
وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسیٰ اَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ پس هر گاه آدمی را خبر از آن نیست که در ساعت دیگر
چه خواهد شد و عاقبت امور را نمیداند بکجا میرسد همان به که دست از تدبیر خود بردارد و بتقدیر الهی راضی
شود که العبد یدبّر و الله یقدّر هر مفسده که در عالم بهم میرسد از عقول ناقص و تدابیر پوسیده خلایق
حادث میشود و احتراز قضا بحاصل و پرهیز از قدر بی اثر چنانکه وکیل کارخانه قضا و قدر میفرماید اذا جاء القدر
بطل الحذر و اگر آدمی داند که اعادی درباره او چه خواهند گفت یا دشمن او که خواهد بود ممکن است که تدبیر او
نفعی داشته باشد اما دشمنان را نمی توان شناخت و از راهی چند بر می آیند که بخاطر کسی خطور نکرده و بخی
چند میگویند که بخیال در نیامده باشد پس مراد از ذکر این رسوم و آداب آن است
که آنچه بر آدمی واجب است بقدر مقدور بعمل آورد و اخلاق حسنه را زیب جمال
خویش گرداند و از اوصاف ذمیمه محترز باشد و لیکن اطمینان بانیها
حاصل نکند بلکه توکل نماید بحول و قوه خالق اشیاء و من یتوکل
علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شئ قدرا

بسم الله الرحمن الرحیم

مفتاح دویم در اداب مخدوم موسوم بمفتاح النظر

برپیشگاه خمیر سند نشینان صفحهٔ فهم وحکمت درحریم خاطر صاحب کلاهان دیار علم ومعرفت که خاتم فیوضات دارین درانگشت وکلید فتوحات نشاتین درمشت کرفته خامه قدر ومقدار براندام نام ونشانشان چسبان وموافق وافسر شرف وافتخار برمفارق عزت واعتبارشان شایسته ولایق است هرانینه مضمون صدق مشحون رقم ستوده شیم که نقش نکین ولجبی است مانند سکه برزر جاکرفته ونتیجه مدلول این سخن کنداوز کلک حقیقت سلک است بسان آب درکوهسر روان کردیده که قضای محتوم مخدوم حقیقی وتقدیر بی تغییر دیارمعنی عرشانه وجل جلاله بمقتضای لوازم اوصاف سلطنت وبی نیازی درامور دارالملک مجازی چنان جریان یافته که هرصنفی ازاصناف مخلوقات وهرفرقه ازفرق موجودات رارئیسی وصاحب اختیاری وپیشوائی وسرداری بوده ویکی رادرمیان هرقوم بتاج ودیهیم خلافت سرافراز سازد وقبای دیبای حکومت دربرآرد که همکی بنی نوع کردن اطاعت بالطوع درحلقهٔ تقلد او درآرند وسر تسلیم بخنیر تصرف وتسخیر او کذارند تا عرصهٔ کشور ضمیر آشوب طلبان شرارت شعار راکه بسان خانهٔ زنبور ازخار خار جور وزور پرنیش بداندیشی است بشهد عدل وداد مصفی کردانند ومجری دماغ نفسدان تبه روزکار راکه مانند دود کش بخاری ازبخار نخوت ومردم آزاری پردود کبر وغرور است ببادد امن سطوت وسیاست فرونشانند ودرهرامری ازامور عالم وهرحقیقتی ازصنایع اصناف امم جدواجتهاد وکسب وسعی فی الجمله دخلی میسر باشد ودرحصول مهمات وحاجات واسطه وسبب قدری فایده درطلب میرساند بغیرازامر سلطنت طوایف انام و جنب پیشوائی خاص وعام که ازموهبت جناب مالک رقاب اصلی هیچکس اختیاری ودخلی نیست ملک ملک اوست وبهرکه خواهد عطا میکند وزمین وآسمان درقبضهٔ تصرف اوست آن راکه خواهد امتیاز میدهد وقتی که

مشیت

مشیت بی علتش باعتبار بندهٔ ازبندکان کیرد شحنکاه جوسمارا تکیه کاه سلطنت سلیمان وابروباد را اسیر فرمان اومیکرداند وزمانی که اراده بی مادهٔ اشش متعلق بزوال دولت کسی شود عصای بنای قوام حیاتش راارضهٔ ضعیفی میخورد وبرخاک مذلت مماتش می نشاند خازن انعامش متوجه ذره پروری شود کف دست سلیمان راسیر مور میسازد وشعشعهٔ اشعاش چون بکسر رقاب جبابره پردازد کاسه سر مرد وراز یردست وپای پشه می اندازد وشوکت وعدت داراو سکندر وابهت وعظمت خاقان وقیصر ریزه ایست که درکنار خرمن احسانش ازدهان مور ناتوانی افتاده وخیمه وخرکاه سماو بارکاه هفت قبه خضرا هوائیست که درفضای عظمت شانش ازدامن کسی عاجز برخاسته چترو طوق ماه راکه درشام پیشاپیش کوکبه نجوم روان کردانیده علامت اینست که حارس مملکت باید که هرشب پاسبانی وحفظ وحراست رعیت خود نماید وبرق وعلم خورشید راکه درمحشر پرچم کشوده نشان آنست که صاحب ملک باید که هرروز بقصر وایوان داد ودهش برآید وبجهة تعلیم فسقه خاکی نژاد ازمه عالم امر را بکف کفایت ملایکه وارواح نهاده برخی راتوکل تقسیم آب وجمعی راتعیین بزجر سحاب وفرقه راپاسبان اطواد وتلال وطایفه راکاتبان افعال واقوال وبعضی خدمه ریاض رضوان وزمره راجزبه جحیم وزبان وچندی راحملهٔ عرش وپاره راعملهٔ معادن فرش وفوجی رابراندن ثلج ومطر وبرق وباد وکروهی را بداد وستد ارزاق وآجال اما عباد وبهمچنین هرخدمتی وکاری وهرپرکاری وخاری راحارسی ونکهداری مقرر داشته اند ونمونه سلطنت رادرخلق بسیکل انسان نیزبازنمود ورسم امیر ومامور رادرمیان وحوش وطیور حتی هوام هم دستور ساخته چنانکه طور وآداب امیر نحل وضابطه حکومت وقاعده سیاست او درظعن ورحل ازغرایب اوضاع عالم مشهوراست که هرروز درکمال ضبط ونسق برمسند رعیت پروری حکم رانی می نشیند وتعین پاسبان ودربان ومیرغضب نموده نیک وبد وصلاح وفساد رعیت وسپاه خودرامی پسندد واکرکی ازایشان بکیاه خبیث رغبت یابرسبزهٔ نشسته باشد دربان اورادروقت دخول بازبوکرده فی الفور بقتل میرساند وبهمچنین سلطنت مور وعمخواری جیل وسپاه ورعیت خود که قرآن مجید بدان ناطق است درالسنه وافواه مذکور ومستغنی ازاظهاراست حاصل اینکه بدون امیری صاحب فرمان ورئیسی مستقل کاردان محفل تمدن واجتماع انسانی خالی ازتفرقه وپیشامانی نمی تواند بود ولیکن هیچ امری مشکلتر ازریاست مردم نیست وهیچ مشقتی چکرخراش تراز سرداری وپیشوا بودن نه زیراکه یکنفس باید که محنت جمیع مردم راتحمل شود وچندین هزار کس راحت کنند ویک نفس باید شبانه روز درقید غم وغصه کرفتار باشد وکل خلایق آسایش وفراغت نمایند اکردرشماره ویکساله راه درهیچ

ستمی به پیر و یتیمی رسد بدنامی دنیا و را حاصل آید و عقوبت خسروی بر او شامل و از همه مشکلتر تحصیل ملازم چاکر
وضبط ایشان از امور ناصواب و شر و طریق خدمت فرمودن احتیاط امور ایشان نمودن است که اعظم سیاست
مدنی و تدبیر منزل همین است پس ملازم داشتن تعب بسیار دارد و رعیت را پاسبانی نمودن محنت پشمار
چنانچه در فرج بعد از شدت مسطور است که اسحق بن ابراهیم الموصلی که از اکابران بغداد و مقربان
دار الخلافه بود جمعی کثیر در حمایت او روزگار میگذرانیدند غلامی فتح نام داشت که بآب کشیدن مامور بود
روزی آن غلام را گفت خبر تو چیست و حال تو چگونه است گفت چگونه باشد که از چندین مردم که در این سرا
هستند از من و تو بدبخت تر و رنج کش تری نیست چه همه روزه تو تهیه نان ایشان میکنی و من تعب آب
ایشان می کشم خواجه را خوش آمد و بخندید گفت حاجتی بخواه گفت حاجت من آنکه مرا آزاد کنی و این دو استر
که آب میکشند بمن دهی تا بحجه خود کار بفرمایم اسحق چنان کرد حاصل اینکه هر کس صاحب ملازم و بنده
باشد خواه کم و خواه بسیار که او را دانستن سپیل بنده پروری و شناختن آداب سروری ضرور است
تا فی الجمله طریق سلامت یابد و بصوب آرام و استراحت شتابد لهذا مجملی از آداب ارباب ریاست بطی
تحریر در می آید تا در این مقصد کفایت نماید **ادب اول** از آداب سیاست و ریاست طریق اتخاذ
ملازمان و اختیار کردن خادمان است و شرط در آن این است که صاحبان هیات خوب و
خلقت مرغوب را اختیار نمایند و محقق طوسی میفرماید که از ارباب صور متفاوت و خلقتهای
مختلف دوری واجب دانند که در اغلب اوقات بد خلق می افتد و در امثال فرس آمده که نیکو
ترین چیزی از زشت صورت آن بود یعنی سیرتهای مردم قبیح الوجه انقدر مذموم است که صورت
ایشان در جنب سیرت و اطوار و افعال ایشان خوشنما و نیکوست و از معلولان چون اعور و
ابرص و اعرج و مانند ایشان اجتناب باید نمود پس جمعی که بخدمات نزدیک یا مهمات عمده تعیین مینمایند
باید مستوی الخلقه و صحیح الاعضا و خوش سیما و صاحب صفاتی باشد که دلالت کند بر خیر و سعادت
نه شر و شقاوت چنانکه در اخبار آمده که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و در کلام حکما وارد که تکبر در لنگ
است و کیاست در کوسج و کوتاه قد پیدا و کرو ستم پیشه و مکار و غدار باشد و ریش زرد چشم کبود
شیر رو مفتن و ریش دراز ابنوه دلیل بر ابنوهی حماقت است و احول شوم و سیاه رو مذموم و همچنین
سیمای خوب علامت نیکوئی باطن است و قباحت منظر نشان خبث ذاتی دیگر آنکه هر کدام را بکار
و خدمتی که مناسب احوال و خلقت ایشان و بآن خدمت چسبان باشد بکمارند چنانچه خواجه می
فرماید که خادم بصناعتی که صلاحیت آن داشته باشد مشغول گردانند و از صناعتی تحویل نمایند

تا آنچه

تا آنچه طبع او بدان مایل باشد و آلات آن او را بدان مشغول دارد چه هر طبیعت را با صناعتی خاص
خاصیتی بود و اگر از آن قانون تجاوز کنند مثل آن کس باشد که با اسب حرث کند و گاو را دویدن
فرماید پس باید دانست که اعمال ضرب و حرب و جنگ و جدال و قتل و قتال و ضبط و نسق مملکت
و حفظ و حراست رعیت و بستن و گشادن حصون و قلاع و آنچه قوت غضبی را در آن دخلی باشد مخصوص
طایفه ترکان است و مناسب احوال و طبایع ایشان چه این فرقه هم بمقتضای طبع و هم باقتضای
عادت بضبط ملک و دفع اعدا مجبول و بجدت و شدت طبع و حرارت و غلظت مزاج مشمول میباشند
و قوت غضبی لازم دارد قوت شهوی را چه انگه منع دیگری بنا بر نفع خود میباشد و زجر دیگری بواسطه
اجر خویش ضروری افتد و ایضا غضب وقتی منتج میشود که خلاف مطلوب پیدا شود پس این دو
قوت که لازم و ملزوم یکدیگرند در سرشت اتراک در نهایت غلوست و اشتداد و کسانی که متصف باین صفت
باشند بامور تغلب و تسلط معتاد و بسبب غلوی این دو قوت در طبایع اتراک بر آنست که در بدو زمان
مساکن ایشان او خر سکوت آبادی از جانب شرق بوده چنانکه در تواریخ مذکور است که یافث بن
نوح بعد از واقعه طوفان باجازت والد در دیار مشرق متوطن بود و بعد از و ترک که پسر بزرگ تر بود قایم
مقام پدر شد و بامر سلطنت قیام نمود و اول پادشاهان ترکست همچنانکه کیومرث اول سلاطین
فرس است و اولاد یافث بعد از کثرت اولاد و از دیاد ایل و الوس بوسیله محاربات با یکدیگر هر کدام
بجائی افتاده سکنی نمودند و سمتی از ولایات را گرفته بنام خود عمارت کردند پس باعتبار توطن آن
جماعت در اطراف اقالیم و بعد مساکن ایشان از مواطن مردم آدم سرشت طبایع ایشان ناخوش و
اخلاق ایشان زشت گردید مانند دد و دام در بطون ادویه و فضاء و رؤس جبال و یوز از آب و علف
ضایع گردیده بسان وحوش و سباع تعیش می نمودند چنانکه حال نیز اکثر ترک از اهل قتاق و قلماق و امثال
ایشان بهمین صفات مجبول و مفطور و از آدمیت هزار فرسخ دورند و بعد از انکه فرقه از اماکن منشعب
گردیده جمعی از ایشان از راه تنگی مکان بوسط اقلیم آمدند بنا بر لطافت انهار و عذوبت میاه و امکان
نزه و مساکن فره و اشربه لذیذه و اطعمه پاکیزه و فواکه متنوعه و ریاحین منطیبه و لباس حریر و دیبا
و اجلاس در صحبت اصحاب دانش و ذهاب تتبع اطوار مرغوبه کرده تفرقه درشت و نرم و امتیاز سرد و
گرم نمودند پس بدین جهت ایشان را تغییری در خلق و خلق بهم رسیده با متداد زمان شعبه دیگر و
قبیله دیگر شده بحسب هیات و صورت و سیرت از اتراک شرقی جدا و ممتاز گشته اند پس ترک
که قبایل ایشان متفرق شده از ایلات و ایماقات سمت شرقست که بمرور ایام و انقلاب زمان

در ولایات روم و ایران و غیرانها توطن کرده اند و علت بقای قوت شهوی و غضبی در ذات ایلات مذکوره
و ثبوت و قرار اخلاق در این اوقات نیز که از آن اماکن و یوسار و مساکن عفریت زار بمرور زمان
و انقلابات دوران خلاصی یافته اند و در آب و هوای ایران جنت نشان پرورده شده اند بدان
جهت است که بمقتضای العادة کالطبیعة الثانیه این حالت بمقتضای عادت و استمرار حالی و طبعی ایشان
شده و جهتی دیگر اقتضاء آثار آباء و اجداد و مشاهده اوضاع ابنای جنس و قوم و قبیله است که باعث اتباعی
این خصلت در طینت ایشان گردیده و حکما در باب اخلاق اعتقادات مختلفه هست بعضی بر آنند که
همه طبیعی است و جمعی بر آنند که بعضی طبیعی است و بعضی غیر طبیعی و زمره بر آنند که نه طبیعی است
و نه غیر طبیعی بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهند می گیرند باین طریق که آنچه موافق مزاج اوست
بآسانی و آنچه موافق مزاج او نیست بدشواری و لیکن در اوایل بحسب اراده خود تخلقی متخلق میگردد که ترک
آن از حیز قدرت او بیرون میرود و حکیم صایب تدبیر خواجه نصیر رحمة الله میفرماید که ازین سه مذهب
طریق حق این است که اخلاق طبیعی نیست و مخالف طبع هم نیست چه مشاهده میشود که اکثر کودکان و جوانان
بتخلقی معتاد شده اند و بعد از آن بمجالست و مخالطت کسانی که خلق دیگر دارند ترک آن عادت مینمایند
و فی الواقع حق با خواجه است چرا که اتراک باعتبار اقتضای هوای مساکن و غیر آن که مذکور شد و غیر اتراک
از قبایل دیگر که بشغل سپاهی گری اشتغال دارند بنا بر آنست که اولا این صنعت را جمعی از آبای ایشان
که میل داشته و ذات ایشان طالب لذت نفسانی بوده اختیار نموده اند و دیگر بنا بر سکنای ایشان در
قلل جبال را سیات و بطون مغارات هاویات از حدت و شدتی که در طبع داشته اند مشغول امور
که مقتضی قتل و قتال است شده اند و چون مناسب مزاج ایشان بوده بآسانی عادت کرده اند و رفته
رفته اولاد ایشان هر چند که رقیق القلب و لطیف الطبع باشند بنا بر تتبع آثار آباء خود این خصلت دارند
و صنعت و کار خود میدانند و الا این نیست که اگر خواهند ترک آن نتوانند کرد چنانکه فارسیان ترک
امور عادی خود نموده فروسیت که فن ایشان بود و اگذاشتند و شمشیر را بدست ترک دادند زیرا که
در سوابق ایام که اتراک منشعب نشده قبایل اتراک بالتمام در اطراف اقالیم می بودند در ایران هم شمشیرزن
و هم قلم زن پارسیان بودند و بشجاعت و دلاوری اکثر ایشان مشهور جهان و از ایشان وهنی و فتوری
روی نمینمود حتی از قیاصره روم و سلاطین هر مز و بوم باج می گرفتند نهایت بهمین نحو که گذشت هر یک
که قوت غضبی در سرشت ایشان بیشتر بود داخل طوایف سپاه بود و آنرا که کمتر بود داخل سایر اصناف

فروسیت بمعنی شجاعت و دلیری

بعد از آنکه کلمه حق آشکارا و جناب مصطفوی صلوات الله علیه مبعوث گردید چون کسری پرویز بی ادبی

در نامه حضرت نبوی نمود کوی سعادت بزیور دولت از خاندان عجم رو برتافت تا آنکه رقه رقه طایفه
عرب مغرور و مشغول طغیان و فجور گردیده بقتل اهل بیت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام جرات نمودند دولت ایشان
نیز بذلت مبدل گردید منتقم حقیقی کفره چنگیزی را بر ایشان گماشت و بدین وسیله اتراک داخل ایران بهشت
نشان خلد شمیم که مصدوقه جنات الخلد فیها ما یشاؤن و فیها نعیم مقیم است گردیده اطلاع بر اوضاع ایران
بهم رسانیده و میل باین طرف نمودند و سلطنت ایشان استقرار یافت تا زمانی که داخل اسلام گردیدند
و همچنین بمرور ایام از اینطرف و آنطرف یعنی از روم و اوزبک طایفه طایفه بکمک هجوم آور گردیده تا جیحون
چون مغلوب بودند بنا بر شعار تسنن بذلت و خواری منسوب لابد شمشیر را ترک سپرده بقلم و سایر صناعات
چسبیدند بلکه بروایای کمنامی خزیدند و سر این انقلاب و دخل ترکان در امر حکومت دیار ایران نبود
که چند روزی اتراک دست یافته طوایف ناصبی را که در عرب و عجم عالمگیر شده بودند ریشه کن کردانیدند و بموجب
ایها الکفره اقتلوا الفجره ناصبیان را ضعیف نمایند تا شیعه اثنی عشری اقوت گیرند حق بمرکز عاید شود خلاصه کلام
آنکه چنانچه اخلاق طبیعی باشد در استحقاق ثواب و عقاب لازم آید و اگر مخالف طبیعت باشد
بتفویض منتهی گردد پس قول خواجه که طبیعی نیست و مخالف طبع هم نیست یعنی امر بین الامرین است و تفصیل
کلام در باب افعال اختیاریه عباد مناسب این مقام نیست حاصل اینکه الحال آنین شجاعت و
استعمال آلات و ادوات حرب و قتال با حوال ترکان مناسبت دارد و مهمات زدن و بستن و گرفتن
و کشتن بمزاج ایشان موافقت و از جمله آن جماعت پیران کار آزموده سرد و گرم روزگار دیده بسر کرده کی و بیم
داری محافظت ملک و بلد و ضبط ثغور و سرحد و سیاست ملک و خانه و حراست مال و خزانه بایشان
تعیین نمود جماعت حدیث السن و خورد سال را داخل جمع سپاه و تابع کار شناسان آگاه باید گردانند
تا ایشان نیز در کار خود مهارتی تواند بهم رسانید دیگر جماعت صحرانشین و کوهستانی که در سنگلاخها و مغاک
و قلال جبال بدوغ و کشک تعیش کرده اند سپاهیان ایشان را نباید گذاشت که با خلایق بپامیزند
و فرصت نباید داد که چراغ اختلاط و مصاحبت آسوده گردان شهرستان برافروزد که چون معرفت
با حوال نازک مزاجان ناس و اطلاع بر اوضاع جماعت پاکیزه لباس که در کوچه و بازار سر بسر زده
و در قهوه خانه و باغ و بستان سیر و تماشا کرده اند بهم نمیرسانند تن بکشش و کوشش نمیدهند و از بی استراحت
رقه دل از جان نمیکنند دیگر آنچه منسوب بضبط مال و منال ملاحظه صرفه و غبطه و کفایت احوال و
تدبیر مملکت و انتظام دولت و محافظت میزان دخل و خرج و آنچه در تحت اینها درج بوده باشد منسوب
با حوال تاجیکیه باید دانست زیرا که مزاج این طایفه نسبت بمزاج ترکان هموارتر و طبع ایشان با عتدال

نزدیکتر است وبنابرانیکه دست در کار وبار تحصیل منافع ومداخل وآلات واسباب وآلات اخذرا بلدگردیداند
بهم ضبط مال مناسب ترند آنهم بمناسبت اشخاص هرکدام بشغلی خاص باید تعیین کردانیدپس
پیران کارآزمودگان ودانشمندان این طایفه راکه مدتها در شغل وعمل بوده طی مراحل آزوهوسهای ایام
شباب نموده باشند وتجارب تمام حاصل کرده مایل باصراف وتبذیر ورغبت بظلم وجور نبوده
باشند بضبط مال واموال ووزارت واستیفای بلاد ومحال وهرکدام که چون وقوف وقدرت ممارست
ومشقت داشته باشند بتحریر دفتر واشراف کارخانه وسایرخدمات شاقه مامور باید داشت وناراست
وسفیه این فرقه رامطلقا داخل هیچ خدمتی نشاید واذیراکه اگرمحرردفتر راستی ودرستی نداشته باشد بسا
نقص وخلل که ازشامت آن عاید بصاحب دولت میشود برخلاف فرقه ترکان که ناراست واحمق وغیره
درآنفرقه بیکارنمی باشند وبکارمی آیند بلکه آحاد سپاهی هرچند شرارت بیشتر دارند بهتر بکارمی
آیند چنانکه نقل است که دونفر نزد معاویه بداوری آمدند یکی ازاهل شام ودیگری ازاهالی کوفه وآن شامی
ادعانمود که درجنگ جمل شتری ازمن گم شد وحال نزداین کوفی یافته ام معاویه ازشامی که مدعی بود
شاهد طلبیده وآن هفتاد نفرمردم کهن سال معمر راحاضر کردانید که همگی ادای شهادت نمودند که
این جمل ازشامی است ومعاویه حکم کرد که کوفی جمل رابسپارد دراین وقت کوفی خنده قهقهه زد معاویه
پرسید که بچه جهت خندیدی گفت خنده چون نکنم که هفتاد معمر موقر شهادت میدهند که این جمل ازمدعی
منت وحال آنکه آنچه درتصرف منت ناقه است معاویه گفت حکم قدمضی دیگرفایده ندارد ناقه رابسپار
بعدازآنکه شامی وشاهدان شوم اوغایب شدند معاویه کوفی راطلبداشت وازمال خودقیمت ناقه
اورادادوگفت چون بکوفه روی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کن که باهفتاد هزارکس
اینچنین که شترنروماده رااز هم فرق نمیتوانند بجنگ توخواهم آمد کوفی الواقع اگرلشکرشام این قدرشعور
میداشتند وشترنروماده رافرق میکذاشتند باتفاق معاویه بجنگ حضرت امیرالمؤمنین نمی آمدند
حاصل دربیان فرقه سپاهیان جمعی که شرارت داشته باشند بکارمی آیند ولیکن اگرمشاق ودفتر
کج قلم بوده باشند البته نقص تمام بحال ملک ومال عاید میگردد دیگرآنکه نباید گذاشت که اینطایفه
مرتکب کارترکان وآن جماعت دخیل مهمات انیان شوند دراینباب مبالغه تمام باید مرعی داشت زیراکه
هرچند تاجیک جری ودلیری وقوت غضبی اوکمال شدت تاثیرداشته باشدامانجوی که مذکورشدچون
تارک شده اندوازین قرار مزاج گرفته هرگاه اخلال دخل درکاریکدیگرنمایند باعث اختلال میگردد
وخواجه والاگهردرباب محافظه اصناف خلایق درشغل وعمل مخصوص هریک میفرماید که شرط اول در

معدلت آن بودکه اصناف خلایق بایکدیگرمتکافی وازند وهمچنان که امزجه معتدله بتکافی چهارعنصر حاصل آید
اجتماعات معتدله نیزبتکافی چهارصنف صورت بندداول اهل قلم یعنی اصحاب علوم وفقها وفضلا وقضات
وهندسان وکتاب واطباء ونجمان وشعراواینچه درتحت اینها مندرج باشدکه اینها بمثابه آبند درطبایع
دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان ومجاهدان وغازیان واهل ثغوروسرحداران وارباب باس وشجاعت
واعوان ملک وحارسان دولت که نظام عالم بواسطه ایشان بوده وآنان بجای آتش اند درطبایع سیم اهل
معامله چون تجارکه بصناعات ازافقی بافقی برندوچون محترفه وارباب صناعات که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بودوایشان بمنزله هوااند درطبایع چهارم اهل مزارعه مثل برزگران ودهقانان واهل حرث
وفلاحت که اقوات جماعت مرتب دارندوبقای اشخاص بمددایشان وایشان بجای خاکند درطبایع و
چنانکه ازغلبه یک عنصربردیگرعناصرانحراف مزاج ازاعتدال وانحلال ترکیب لازم آیدازغلبه یک صنف ازین اصناف انحراف
امورازاجتماع ازاعتدال وفسادنوع لازم آیدمراوخواجه آنست که هریک ازین چهارصنف بایدبکارمتعلق بخودمشغول بوده مدد
یکدیگرکنندودخل درشغل وعمل یکدیگرننمایندوتغلب وتسلط بریکدیگرنکنندتاامورعالم بنظام واشتظام پس اگرازحال رعیت غفلت
رودبدرمهمازی ال حسابی تهاون آغازنمایندودرزراعت وآبادی مملکت کاهلی پیش گیرندوزیاده روی
نموده ازاوضاع مناسب حال خودبیرون روندواگرازحال تجاروارباب حرفت غافل گردندودرقماش وقیمت
اجناس خیانت نمایندوغش وغل درامتعه بعمل آورندوتسعیرات زیادووزن کیل راکم کنندو
اگرازحال سپاهی آگاهی حاصل ننمایندبررعیت تسلط آغازنهندومال دیوان رازیاده ازقدر
مقرربگیرندوبصناعت تجارازدست ایشان برآورندواصحاب حرفت راخدمته فرموده اجرت از
ایشان بازگیرندوچون نیک ملاحظه کنی هرفسادی که ناشی می شوداول ازاهل شمشیرظهورمیابدزیراکه انظالم
نشاءتغلب وتسلط پیاشندوچندانکه مقدورشان شودومانعی نباشدهرکس هرچه داردمیخواهندبگیرندجه آنکه خون ومال تاجیک راامباح میدانندوایشان راابسباب وآلت معاش خودوبنده
وغلام بلکه ازقبیل دواب وبهوام بشمارندوتاجیکیه نیزترکان رارای وپاسبان میدانندپس تن
بزیاده روی درنداده ازجابرمی آیندوکاربافراط وتفریط می کشدوهمیشه چنین بوده که اولا ازجانب
سپاهی مفسده صادرگردیده تادرآخربا جلاف واوباش رسیده وهمچنین اگرازحال ارباب قلم غافل
شوندهرکدام کارمتعلق بخودواگذاشته درپی دزدودغل می افتندوپیوقوف وخائن داخل اصحاب
قلم میشودومعامله دفتروحساب ببادمیرودواز جمله این چهارصنف رعایت جانب رعیت واجب
ترآنست زیراکه رعیت بمنزله مایه سلطانست هرگاه سرمایه برقرارباشدتحصیل اسباب که ملازم و

ارباب قلم باشد آسانست آما وقتی که رعیت از هم پاشید نه از لشکری فایده متصور است ونه از ارباب قلم وایضا احتیاط تمام درین باب لازم است که با رعایا بنحوی سلوک مسلوک شود که بجانب عصیان نخرامند وعاق نشوند بحمه آنکه وقتی رعیت عاق میکردد که دلهای ایشان از سلطان رمیده شود چون دل از حاکم نفرت کند تا فتنه عظیم حادث نشود باصلاح نمی آید وعقوق رعیت بدتر از طغیان ارباب شمشیر است چه عصیان وسرکشی از آنطایفه غرابت ندارد وچون عاق شوند زود تر بانعام احسان رام میتوان کرد وبعد از اطاعت چون تغلب وتصرف شیوه انسان است دیکر بازخواستی نمیشود مکر آنکه فسادی بروجود ایشان مترتب باشد که باید بقتل رسانید یا حبس نمود یا بجای دیکر نقل فرمود ولیکن تمرد رعایا را بنا بر آنکه شیوه ایشان نیست نمی پذیرند وبعد از می ادبی اکر اطاعت ننمایند امید آن نیست که ایشانرا مورد انعام واحسان باشجاعت ودلیری ستایش کنند بلکه بیم آنست که جریمه وسیاست بعمل آید دیکر اینکه رعیت همیشه در مقام ذلت وخفت وادای خراج وباج پامال شوند وهر دیناری که بسپاه میرسد ذخیره کینه صد ساله در دل میکیرند پس وقتی که پرده برکرفته از جا برآیند وبجوش وخروش شروع ننمایند تا مملکت را خراب نسازند یا جلای وطن نکنند یا همکی بقتل نروند فرو نمی نشینند وازینجاست که حضرت امیر المؤمنین علیه الوف السلام وصنوف التحیة والاکرام میفرماید که ظلم الملوک اولی من دلال الرعیه جهة آنکه کستاخی رعایا وقتی است که فرصت انتقام یافته باشند ودست جرات از آستین وقاحت پیرون آورده لخص کلام آنکه اعتدال امور این چهار صنف اصل اصول مملکت داری بلکه منحصر درین وموجب انتظام ملک همین است وسلوک ملوک صاحب رای که عقل دوربین و وتد پرمتین داشته اند آن که اکثر اوقات متفحص احوال هر فرقه می بوده اند که مبادا اختلال بایشان راه یافته ورو از کار خود برتافته باشند واسباب والات شغل را از دست داده وسپاهی را لازم بشغل خود بامید داشته اند که مهارت در آن بهم رسانیده از جنک وجدال قلیل تهیر وقوف مجاز عظیم کرفته در روز سختی بکار آیند واکر غوغائی در حواشی ملک نبوده هر چند کاه یکرتبه ملازمان را طلب و ملاحظه اسباب والات وتهیه ضروریات واوقات ایشان میکرده اند که در وقت ضرورت مضطرب نکردند مشهور است که رکن الدوله دیلمی شبها بام خانه که در دار السلطنت اصفهان داشت برآمده بهر طرف کوش می انداخت اکر از اطراف شهر صدای سور وسرور وجوش وخروشی نشنیدی خوش حال شده می آرامید واکر از محلتی وسمتی صدائی برنمی آمد باخود میکفت که این علامت افسردکی است وآرام نمیکرفت تا علی الصباح که خدایان آن محلت را طلب داشته بتفحص احوال متمولین و

ضعفای

ضعفای آن قوم می نمود که چکونه ومعاش هر کدام بر چه سبیل است اکر چنانچه برنخوردکی در احوال معاشران وارباب عیش انجماعت بهم رسیده بود زود باصلاح ایشان می پرداخت واکر اختلال در حال ملازمان بود بانظام آن چاره میساخت ودر باب مراعات این اصناف واشتغال ایشان باشغال مناسب حال سفارش بسیار در وصایای سلاطین وحکما وعلما واقع شده واخبار وآثار ملوک در کتب سیر بسیار ومستغنی از اظهار است ودر تحفة الملوک وارد شده که چهار چیز را از چهار چیز چاره نیست پادشاهی را از سیاست وزیر را از امانت لشکر را از تربیت رعیت را از رعایت **ادب دویم** آنکه طوایف خدمتکذار انرا در کاری که از ایشان متوقع خواهی بود بباید آزمود بعد از تجربت تمام بدان خدمت مامور کردانید پس جمعی ریش سفید وسرکرده باشند ایشان را در تجربه در کار است یکی تجربه عقل وخرد ودیکری امتحان مهارت ووقوف در آن کار تا بعد از ظهور این دو دانش شایسته ریش سفیدی وسرکردکی بوده آن مهم را بایشان توان واکذاشت وملاحظه صلاح وفساد آن را توقع توان داشت وآنچه عمله خزو باشند ایشانرا یک تجربه در همان کاری که بدیشان منسوبست باید بعمل آید ومحقق طوسی رحمه الله می فرماید که طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت وتجربت تمام ووقوف بر احوال ظاهر وپنهان او آنکس را استخدام نمایند واکر میسر نشود نبراست وحدس وتوهم استعانت نماید مراد خواجه آنکه اکر تجربت میسر نشود بحدس وتفرس در کار او تامل نمایند که آیا این مرد از عهده این کار بر می آید یا نه بسیار هست که آدمی نظر در شخص که میکند رشد وکاردانی یا عدم آنرا از ناصیه او میفهمد اما طریق تجربت مردم تخصیص بزرکان واکابر که خواهند امتحان اصاغر بسیار دشوار ومشکل وعقل را درین باب پادر کل است زیرا که هر کس بعینی معیوب وبصفتی از صفات رذیله منسوب باشد تا ممکن ومقدور است مخفی ومستور میدارد وهر کس در خدمت سلاطین راه دارد شب تا بروز روز تا بشب در این خیال میباشد که اکر امیر من چنین کوید من این کویم واکر فلان چیز پرسد راه این جواب پویم واطراف سخنها را ملاحظه مینماید ومکرر در نفس خود تکرار میکرداند تا مبادا ببلای غلطی وخطائی کرفتار آید وهر بار که بخدمت مولا میرود متوجه خود میشود وظاهر خود را بنحوی که خواهش مولا باشد می آراید حتی کوشه کمر بند وعلاقه دستار وبند قبا همکی را دستی رسانیده درست میکرداند که مبادا خلاف آدابی بعمل وتا در حاشیه مجلس ایستاده یا نشسته باشد بکمال ادب وآداب وبشرم وحیا انتصاب مینماید واز هر چه مخدوم را خوش آید متوجه تتبع آن میکردد واز کفتکوهای متعارف نیز هکم نجوئی کسی نمی توان کرد خصوصا فیما بین خادم ومخدومی که مدتها خدمت او کرده باشد وشناسای مزاج او شده باشد که کفتکوها او از چه قبیل ودر چه بابست وظاهر است که مولا را با موالی چه قدر کفتکو بمیان خواهد

آمد بلکه چند کلمهٔ معدودی خواهد بود پس آن چند کلمه را هر چند که نداند از این و آن شنیده در خاطر
می تواند گرفت که هر گاه مولا سئوال نماید موافق رویه عقل بجواب پردازد و او را بغلط اندازد که این کس را
عاقل و خردمند شمارد در اینصورت بزرگان را دشوار است که خردان را بپلهٔ امتحان رسانند و بحرف
مردم نیز حکم نجوبی و بدی کسی نمی توان کرد زیرا که می شاید بنا بر عداوت یا محبت کسی مذمت یا ستایش
کنند پس علاج این آن است که هر کسی را تجربه ضرور باشد بچند وجه بیازمایند اول اینکه ملاحظه کمالات
نفسانی او نموده به پسندند که از جملهٔ هنرهائی که عقل را در آن دخل هست و بدون دانش و خرد میسر نمیشود
که کدام یک را تحصیل نموده پس از قدر و مقدار علم و هنر و استنباط اندازه دانش و ذکاوت و کاردانی او
نمایند چه از حضرت امیر علیه السلام نقل است که الادب صورت العقل و هر آینه عقل جوهری قابل و
نعمتی کامل است که در هیچ امری عاجز نمی ماند و هر چند این کس خبری را نشنیده و ندیده باشد اما وقتی که صاحب
عقل باشد ادراک ماهیت آن و تصور نفع و ضرر و حسن و قبح آن باسانی می تواند کرد و این همه تصرفاتی
که از ضایع کلی و جزئی در عالم کون و فساد شده هیچ یک نیست که ابتدائی و فاعل اول نداشته باشد و آن
شخص که واضع بوده بمحض عقل و دانش بی آنکه دیده و شنیده باشد ابداع آن کرده پس عاقل هر چند در امری
معرفت نداشته باشد اما حکم بر صحت و سقم آن میتواند کرد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که الغنی
غنی العقل دوم آنکه ملاحظه نماید از خدماتی که علامت خرد و ذکا تواند بود قبل ازین چه کار کرده و بتقدیم رسانیده
و از نیک و بد خدمات سابقه قیاس خدمات لاحقه و بفحامت جثه و نمایش ظاهری و حسن سیما حکم جزم
بدانش کسی ننماید سیم آنکه از مردم تفحص احوال عقل و دانش و اوصاف نفسانی او را سئوال و تحقیق
نماید و اگر مخدوم خود دانشمند و صاحب تجربه بوده باشد بهترین اقسام تجارب آنست که با ملازم در مطالبی
که دخل و تصرف عقل در آن معتبر است گفتگو نموده مدتی او را تقرب خود سرافراز گرداند و چند روز او را پیش
خود خواند و راه حرفها داده و احوالات مردم را از او استفسار کند که بموجب کلام حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام که قول المرء نجبر عما فی قلبه علامتی در باب عقل و عمل بهتر از سخن نیست و بچنانکه آنحضرت میفرماید
که دلیل عقل المرء قوله و دلیل اصله فعله از گفتگوهای آدمی جمیع خصال او از رشک و حسد و حرص و
عداوت و کذب و سعایت و طمع و شرارت و سایر افعال ذمیمه معلوم و مستنبط میتواند شد و هر چند
خودداری نماید و آنچه در ضمیر او مستور خواهد که خلاف آن را بر زبان او در دبیش یکبار و دو بار ممکن نیست
خصوصاً در حضرت ملوک و سلاطین که قرب ایشان را خاصیتی است که با هر کس دو بار تکلم کنند هر چه در
ذات او مضمر باشد بروز میکند و اگر در کثرت ظاهر نشود در خلوت البته آشکار میگردد و خواجه در باب

اختیار خادم می فرماید بحسب طبیعت سه قسم اند یکی حر بالطبع یکی عبد بالطبع و سیوم عبد شهوت پس
آنکه آزاد است بحسب طبیعت او را بمنزلهٔ فرزند باید داشت و آنکه بنده است بحسب طبع مثل دواب و موشی
باید کار فرمود و ریاضت باید داد و آنکه بنده خواهش نفس است بقدر حاجت او را بانچه میخواهد بپاید
رسانید و با هانت و استخفاف خدمت فرمود مراد خواجه آنکه بعضی هستند که آزاد مردند و بدنیا و مافیها
که مخدوم یا دیگری با ایشان دهد دست از عرض و ناموس برنمیدارند و خدمتی که بدیشان متعلق باشد خود
بفرمایند و خواه نفرمایند که در کمال خوبی بتقدیم میرسانند و بعضی هستند که طبع بندگان دارند در پی
آن نیستند صلاح و فساد دین و دنیا را منظور دارند یا کاری را بفرموده یا خود بعمل آورند بلکه از قبیل
بندگانی اند تا خدمت را بدیشان نفرمایند و نگویند که چنین کن یا چنان کن نمی کنند و بعضی دیگر خویش
که امیدنان و طمع جامه دارند اگر آنچه توقع دارند بایشان برسد خدمت میکنند والا فلا و این سخن معنی کلام
حضرت امیر المؤمنین است که فرمود عباد بعضی اجیر ند یعنی بطمع بهشت پرستش خدا مینمایند و از
بعضی عبادت عبید است بعضی از ترس دوزخ بندگی خدا می کنند و از بعضی عبادت مخلصانت
که نه بامید بهشت و نه ترس از جحیم بلکه از راه خلوص عقیدت و محبت خداوندی میکنند پس در عالم مجاز نیز
بندگی و عبودیت مخدوم و مولا از این قرار است که فی الواقع تا پای محبت و خلوص عقیدت در میان
نباشد آن خادم بکار نمی چسبد و خدمت خود را حب الواقع صورت پذیر نمیگردد و خواجه در انتخاب
میفرماید که اصل آن بود که باعث خدمت خادم محبت مولا بود نه ضرورت و نه خشیت نه آنکه خدمت
مزدوران و بندگان و این معنی در هر خادمی باید منظور باشد و بعمل آید تا از صمیم قلب خدمت کند پس مادام
بمرتبه نباشد که هر وقت مخدوم مرا نظر بخادم افتد خوشحال شود و همچنین خادم نیز تا از روی شوق و ذوق
بخدوم مایل نباشد نه آن خدمت منفعت دارد و نه آن ملازمت لذت و این حالت بدون آنکه خادم
بصفت عقل و دانش آراسته باشد میسر نخواهد شد و اگر مخدوم هم صاحب عقل کامل باشد نور علی نور
و نشاید گفت که صد هزار کس را چگونه محب میتوان کرد باید زیرا که خداوند جهان محبتی از سلاطین در
دلهای مردم سرشته که بیک کلمهٔ الشفات انکر که بشخصی گویند جمیع سپاه و رعیت امیدوار میشوند
و اینکه ما میگوئیم خدمتگذار میباید عاقل باشد این معنی دارد که عقل او نسبت بسایر امثال و اقران
او بیشتر باشد نه اینکه لقمان و افلاطون باشد بلکه در هر کاری دو عقل ضرور است یکی علمی و یکی عملی عقل
علمی آنست که چگونگی انجام مهم و طریق سلامت عاقبت و راه سعادت مآل آنرا خوب دانسته باشد
و عقل عملی آنست که بوجه احسن سر انجام داده بنحوی که خالی از عیب بوده باشد بانجام آورد پس عقل علمی

در کتاب و محرران آنست که طریق اخذ مال مخدوم و راه صرف خرج را بشناسند و عقل علمی آنست که طریق محاسبه
نوشتن و جمع و خرج پرداختن و سایر امور متعلقه بسیاق را فراگرفته باشند و عقل عملی سپاهی آنست
که وقت حمله و زمان فرار را تفرقه کرده باشند و بجا خود را بدست ندهند و بصرفه بکشتن نروند و عیش رو
گردان نکردند و عقل عملی ایشان آنکه طریق سواری و تاختن اسب و کار فرمودن اسلحه و غیر آنها را بدانند
بلکه سلاطین که ملازم بسیار میدارند ممکن نیست که همگی آنها صاحبان عقل علمی و عملی بوده باشند پس
از اینجاست که فرقه را سر کرده قرار داده اند تا او باین اوصاف متصف و دیگران که مطیع فرمان
باشند اگر از سپاهیانند هیبت و هیات و سطبری اعضا و درشتی دست و پا و چابکی و چستی و کاملی
و سستی ایشان در فنون سپاهیگری می آزمایند که تجربه عمل شها بوده باشد و اگر از عمله پوتاشد ضخامت
جثه و طاقت محنت و شدت و استحکام دست و پای ایشان را ملاحظه مینمایند چنانکه خواجه دانشور میفرماید
که از بندگان آنرا باید اختیار کرد که خدمت نفس خود را آنچه نجرد تر و عاقلتر و سخنگوی تر و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه
عفیف تر و کافی تر و کسوب تر و عمارت عقار را آنچه قوی تر و کارکن تر و راعی و دواب را آنچه قوی دل تر
و بلند اوازتر و کم خواب تر باشد مدعا اینکه بر سلطان واجبست که احتیاط تمام در تجربه سر کردهٔ هر
فرقه بکار برد تا خاطر از دانش و درستی او جمع نکند خدمت نفرماید تا موجب پشیمانی نشود و در
اول حال لوازم تامل بعمل آورد تا زود زود تغیر نباید داد و اینکه اکثر ترکان تاجیکیه را بی اعتبار میشمارند
بدین جهت است که خود و قوفی از سیاق ندارند و هر که قلمدانی دارد و طومار کاغذی بر کمر میزند بلکه هر تاجیکی
را نویسنده میدانند لهذا تجربه تا کرده مهمات ضبط مال خود را بکف کفایت ایشان و امیگذارند
و ایشان هم در مال آن شخص افتاده افراط و تفریط می کنند بدین جهت تاجیکیه را متغلب میدانند و همه
را قیاس بیکدیگر نموده شیر بر و بدنفس میخوانند و همیشه معاملات اصحاب قلم و قتی مشوش و درهم شده
که جماعت روستا و دهاقین داخل ارباب قلم و دانشمندان کم گردیده اند چه سلوک ملوک همیشه بر همین
منوال و سفارش ایشان در باب اینکه دفی زادگان و فرومایگان را در معاملات ملک و مال دخل ندهند
در نهایت شدت بوده حتی اینکه در تواریخ وارد شده که سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک وزیر
خود را بتجه آوردن خزانه که در آنوقت ضرورتی داعی شده بود روانه اصفهان نمود و خواجه را در اثنای
مرور بمحلی از محال عبور افتاد و میهمان یکی از کدخدایان آن قریه گردید که ثروت و مکنت اشتهار داشت
و میزبان در اثنای صحبت پرسید که باعث حرکت خواجه چیست بعد از اطلاع اظهار نمود که طی این مسافت
در کار نیست بلکه اگر التماس مرا بانجاح مقرون سازند من اینقدر را که ضرور دارند از مال خود تسلیم

مینمایم خواجه پرسید که ملتمس تو کدامست گفت مرا فرزندیست که در علم و ادب تمامست و امیدوارم
که آفتاب مرحمت خواجه بر او بتابد و در سلک کتاب دفترخانه انخراط یابد پس خواجه پسر دهقان را طلب
داشت و نظر امتحان بر کمالات او گماشت دید که فی الواقع با وصف آنکه استعداد او در کمال انتظام و
اتساق است یکی از ماهران علم سیاق است لهذا باعتقاد اینکه خدمتی نیکو بتقدیم رسانیده و ملازمی
چنین را با مبلغی خطیر کفایت حاصل کرد انیده عریضه بخدمت حضرت سلطان نوشت که فلان قدر
مال که حضرت سلطان طلب داشته کدخدای فلان ده از مال خود امداد عساکر منصوره مینماید
و چنین التماس دارد چون مدعای او بسیار سهل و پسر او قابل و اهل است ممکن است بانجاح مقرون
گردد بعد از عرض این مراتب سلطان رقعی عتاب آمیز بوزیر نوشته در آن مندرج ساخت که بنابر
مراعات حقوق خدمات تو این تقصیر را عفو نمودیم که اگر بجای تو دیگری بود در باب تنبیه و تادیب او کوتاهی
نمی رفت زیرا که خطا کردی ما را بطمع کاری و بی عقلی متصف گردانیده تا مردم پندارند که ما بطمع کاری نوکران
خدمات خود را باد انی و اراذل مرجوع میداریم و خیانت نمودی که ادانی را روا داشتی که در اعمال سرکار دولتی
مدخل باشد یا ندانستی که روستاییان چون در ملک و مال افتند موجب تباهی و زوال است اگر من بعد
چنین تکلیف نمائی در تادیب تو تاخیر و تسویف نخواهد شد حاصل اینکه روستازادگان و فرقه دهاقین مردم
فرومایه را عقل و ادراک و شیوه فهم و خرد در آب و خاک نمی باشد و بعد از دست یافتن زود خود را هم
می کنند و در مقام خفت عزیزان و اخذ مال مسلمانان در می آیند و چگونه روستازاده که پدر و عم و
خال او را ادنی ملازمی از ملازمان وزیر و کلاشر بالاغ و پسکار کرفته بضرب چوب بگناهی برده باشد و قتی که داخل
اصحاب و ثروت شود صد دینار بجهة خود بگیرد و هزار دینار مال مخدوم بسوزاند زیرا که همیشه نظر این جماعت
از راه سفاهت بر اخذ و انتفاع است خواه بجهة مخدوم خواه بجهة خویش و عاقبت بین و صلاح اندیش نمی
باشند و کمال تذلل و خاکساری اندیشه خفت و خواری نمی نمایند پس جمعی که در دولت بزرگ شده
از حوادث دوران و انقلاب زمان خبر ندارند از این محظوظ میگردند که ملازمان را در حضرت ایشان
پایه تذلل باشد و طاقت فحش و دشنام آورند و ابریق بجلابر ندوبد بجهة از این جماعت بیشتر محظوظ می
میگردند و ایشان نیز خود را سازگار و قلیل المؤنه وانمایند و بمواجب و مرسوم کم راضی می شوند اما وقتی
که دخیل کار شدند و مخدوم را فریب داده سر رشته معاملات او را برهم میزنند و مقابل بنجاه و عقلا مذرک
و خیانت از میان بپرند و اکثر بزرگان از وضع خانه و لباس و ضیافت رنگین کردن تاجیکان را نیوشند
قیاس میکنند یا از شعر گفتن و کوهرنشانی و نستعلیق را خوش نوشتن استنباط و قوف تحریر دفتر

نمیانیدو از تجربه عمل غافل گردیده فکر نمی کنند که هرچند اینها علامت دانش بوده باشد ولیکن هر صنعتی
را علمی علیحده میباشد که در آن کار باید آزمود و هرچند شخص شفا و اشارات فهمد اما فرد دفتر را که بدست
او دهی البته نمیفهمد هرگاه شعر را نسنجید گوید شاعر خوبی خواهد بود در صله و جایزه اش باید افزود و از
خوش نمیاید در سلک کاتبان و خوشنویسان باید منسلک گردانید و اگر انشای آبدار در رشته تحریر
میکشد در زمره نشیان میشاید که اشظام یابد و اگر خوش وضع و پاکیزه روزگار است شایسته مهمان
داری ایلچیان سلاطین و میهمانان صاحب اقتدارات و اگر در زراعت و فلاحت دست دارد
قابل تصدی و ضبط املاک و اگر در تجارت و خرید و فروش وقوف و دانش او همه کس را اتفاقی است
شایسته ملک التجاریست و این مراتب هم با وصف قبول ذات و تهذیب صفات و بعضی هم خدمات
را ارثا میدهند و کسبی وزارت و استیفائی داشته چون فوت شود پسرش را که نه قلم بدست میتواند
گرفت و نه مد میتواند کشید و نه منفرده و نه من ذالک میداند و نه دفعه و بابت میتواند فهمید بجای او منصوب
میکنند بدانکه در اول هر منصبی و دولتی بعضی از مردم بجهة تحصیل لب نانی ریاضتها کشیده اند و تا در خدمت
ملوک تقرب بهم رسانند در باب اکمال و آداب سعیها کرده اند هرگاه اولاد ایشان بمحض اسم پدر بدون
ظهور مرتبه کمال و هنر آنخدمت را باسانی بگیرند که باعث افراط و تفریط میشود چرا که رعایت امیرزادگان
و مراعات حقوق بندگان بر مخدوم واجب است اما بشرطی که آن آدمی هم خدمتی تبقدیم رسانده و کردی
از دامن خاطر مولا نیفشاند و مراعات همین مخصوص نویسندگی نیست هرگاه از آن صنعت عاری باشد
از قبیل دیگر مراعاتش باید نمود کاری که تواند کرد باو باید فرمود چه این صنعت مناسبتی بکار ترکان ندارد و
فروسیت علمی و صنعتی نیست که درسی و بحثی خواهد و مدتی باید اوقات صرف آن کردانید بلکه شیوه ایست
ذاتی و صنعتی است فطری و اصل آندلیری و جرات و مهارت آن ملاحظه کار فرمودن شمشیر و سنان
و انتقدر باندک مشقتی بهم میرسد و سپاهی زاده بودن و در میان طوایف سپاه زور و خورد کردن و دخل
عظیمی دارد تا از پدر و جد و قوم و قبیله نه پسندجرات بهم نمیرسانند و اکثر اینست که تعصب اهلیت و
ایماقیت بر صف سپاه میزنند و هرچند غازی زاده شمشیر بدست نگرفته باشد و لیکن وقتی که بجنگ
افتاده دید که همگی ایل و اولوس او مشغول محاربه اند و او شمشیر بر گرفته بتازد دیگر ظفر و نصرت با خداست
اگر جگری دارد و قدم ثبات بتواند افشرد خواهد زد و برد و اگر چنانچه بیدلست هرچند باکوه البرز برابر باشد
خواهد مرد خصوصا در حالت محاربه بیشتر اینست که از کر و فر خود خوفناک میشوند و بجمله فریاد دشمن بیدست
و پا میکردند و هنوز خصم بمقابل نرسیده و دست بسیف نبرده از اسب می غلطد حاصل اینکه اگر غازی زاده

بجای پدر نوکر کنند از این لازم نمی آید که نویسنده زاده نیز از انیقرار بدون مهارت و استحضار بجای پدر
نوکر بکنند بلکه هرکس را باید که در آن کار که از و متوقع پیاشند آزمایش نمایند یعنی ارباب قلم را در دیوانت
و تحریر و اصحاب دانش را در گفتار و تقریر و اهل حل و عقد را در رای و تدبیر و صاحبان ضبط و ربط و
سپهداری و کشورگیری در جرات و جلادت و نشیان رقاع و خطب را در فصاحت و بلاغت و شعرا را
غزل و قصیده و ندما را در لطایف و ظرایف پسندیده و پیش از دو بار و یکبار نباید آزمود که اثر ضعف
عقل است و رفته رفته وسواسی بهم میرسد که در هیچ مرتبه از مراتب خاطر اینکس جمع نمی شود چنانکه
گفته شد من جرب المجرب حلت به الندامه و این سخن دو محل دارد یکی آنکه شخصی را که تجربه کرده اند از عقل
و دانش و راستی و درستی و خاطر جمع کرده باشند باز در مقام امتحان در آیند دیگری آنکه شخصی را
که بجب تجربه بد کار و ضایع روزگار شناخته باشد باید آنکه شاید باصلاح آمده باشد باز خدمت بفرمایند
حاصل اینکه آدمی هرچه هست اگر دانا و اگر نادان و اگر راست و اگر کج که بعد از دو امتحان و ناچار سه
آزمود آنچه در طینت او باشد بروز مینماید و پنهان نمیماند و اینکه اگر شخصی یکدفعه خدمت را نیکو کند
و بار ثانی ضایع گرداند و دیگری در کرت اول خوب نکند و دفعه دیگر بهتر بجا آورد ماده نقص این مدعا نمی شود زیرا
که آنچه از روی سهو یا ناپختگی ناصواب بانجام رسد یا بغلط سخن بر آید جداست و آنچه از روی بدکاری
یا حماقت یا عقل و دانش صورت پذیرگردد جدا پس زیاده از یکبار و دو بار امتحان کردن ملازمان باعث
آن میشود که ملول شوند و امیدشان منقطع گردد و مولا را ناادان شناخته دل بخدمت او نبندند و غافل
آن است که چون از عقل و دانش کسی خاطر جمع کرد و بعد از ارجاع آن شغل از سلوک او خبر گرفت
دیگر مطمئن باشد و هر روز بناخن امتحان دل او را نخراشد چنانکه صاحب حلبة الکمیت نقل کرده که
یکی از عمال محال غلامی نصرانی بجهة ابو عامر احمد بن مروان وزیر ناصر لدین الله خلیفه عباسی بهدیه فرستاد
که کلچین نظیر هیچکس از تماشائیان بر عونت و نزاکت بطراوت تکلبرگ رخسار او کلی نچیده و صراف
نگاه هیچیک از جواهر شناسان رشته حسن و ملاحت با بداری عقیق لبش ندیده نگاه نرگس شوخش را
هزار فتنه در دنبال و ساغر چشم مخمورش از نشاء غنج و دلال مالامال تا زنار زلف او شعار ترسائی
بمیان آورد کفر و ایمان با هم کج نشستند و تا صلیب نگاه غلط انداز و رسم دلربائی بنیاد کرد صبر و قرار از هم منحرف
گذشته عقد جدائی بستند فرنگی صورتی سیمین تن و چینی بعستی فتنی بدین روزی بچب اتفاق چشم
الناصر بالله بر چهره دلارای آن رعنا افتاده پرسید که ای عامر از کجا آورده این صنم کافر کیش و این
مرهم دل ریش را و زیر مذکور گفت خدای جهان روزی من ساخته پس خلیفه گفت تحفه ما شایسته است

وهدیه شما خورشید یعنی کماشتگان ما که در اطراف ولایات میباشند آنچه خوب تر است جهت شما که اعیان
حضرت وکارگذاران دولت مامی باشید میفرستند وزیر بعد از استماع این سخن دانست که نیشتر غشوه انعلام بر رگ جان
آمده وتیر غمزه بر نشان بنابراین قدری اجناس لطیفه واقمشه نفیسه از مال خود بدست انعلام داد
بامداد با هدایا بخدمت خلیفه فرستاد خلیفه را این اداخوش آیند نمود عطای فراوان بوزیر مذکور انعام فرمود
مکان او را بلند وپایه منصب اورا ارجمند گردانید بعد ازاین مقدمه دیگری از حکام کنیزی زیباروی
وجاریه شکین موی بخدمت وزیر فرستاد که قامت دلارایش شمع شبستان طور بود وخال جمال زیبایش
مردمک دیده حور دلبستگی بحلقه زلف پرشکنش گوشوارد کوش اعتبار وجانبازی بپای گیسوی مشک
بویش سرمایه افتخار غنچه باهمه خوردگیری از دهنش هیچ نیافتی وخورشید از شرم رخسارش سایه او
نتافتی از خوش نشینی خال لبش همیشه داغ جگر لاله تازه واز آرزوی گردن سیمینش طوق هلال دوشبه در گلخنش
خمیازه هر نگاهش با هزار آواهمراه وهمدوش وهر غمزه اش غارتگری جهانی عقل وهوش پس وزیر ترسید که
مبادا از غمازان فتنه گر وحاسدان کینه ور در قمار همکاریها این معنی را دست آویز کرده نقش مراد خود را
دوشش آورند واز راه دغل وحقه بازی این حکایت را داد خود دانسته نهر محبر خلیفه را باو زیر تغییر دهند
لهذا پیش گیری نموده در حصل مدافعه اعادی فکری براصل کرده پاره از تحفه وهدایای باقدر وبها همراه آن
جاریه دلربا بخدمت خلیفه فرستاد خلیفه را آن کنیزک بسیار پسندیده نمود ومکان وزیر را فرود بنابر آن
حساد واضداد شقفت خلیفه را نسبت باو تاب نیاورده باهم کنکاش نموده عرض کردند که وزیر بیچاره
طرفه حالی دارد وعجب زحمتی را تاب می آورد سلطان پرسید که کدام محنت است که او را روی داده وازما
پوشیده داشته گفتند دردی نیست که گفتنی باشد بعد از ابرام تمام گفتند عجب محبت مفرطی با غلام خود
دارد هر چند بناچار او را پیشکش نمود ولیکن بطوع ورغبت وطیب خاطر نبود چرا که در ضمیر او شعله محبت
غلام افروخته وناوک مژگان او بر دلش دوخته وهمیشه نام او بر زبان دارد ویاد او در خلوت جان
پس خلیفه بدان ساعیان گفت که من بعد زبان این حکایت مجنبانید که سر خود را در زیر پا خواهید
دید چه از این قبیل غمازیها در حضرت ملوک از دو راه نقص بعز وجاه دارد یکی آنکه بیحیائی وبی ادبی آن
گوینده است که بروی سلطان میگوید فلان با غلام تو تعشق میورزد ودیگر آنکه چون این راه باز شود
که چنین سخنها در حق یکدیگر گویند مفاسد حادث میگردد چنانکه مکررا مذکور شده ومیشود ولازم می آید
که با فراط بکشد یا بتفریط یعنی اگر بر سر هر کدام تنبیه وسیاست کرده حرف غمازان را قبول خواهد کرد
بجائی میرسد که جمیع ملازمان را ضایع گرداند واگر دو سه دفعه آگاه شده معلوم نمود که تهمت

دیگر اعتماد بهیچ حرف نکرده کار بانجامی انجامد که آنچه راست باشد باور هم نکند ودست از تنبیه وتادیب
برداشته نسق نکند حاصل اینکه خلیفه بجهة این احتیاطها وتحقیق این مدعا رقعه از زبان غلام نوشت که ای آقای
من میدانی که این مهجور تا در خدمت تو بود همیشه در بستر راحت می غنود وتو مولای من بودی به شهانی ومرا
بنوازش توجدائی وحال اگرچه در خدمت خلیفه شریکم با تو در مشرب اما پیلغم از شهانی وخوف وخشیت بحق نمک
خوارگی که لب مرا بالب تو بود وشاهدی که چشم مرا بانگاه شوق تو که حیله نماند واستدعا کنم از خلیفه مرا این
رقعه را بغلام صغیری داده تعلیم کرد که چگونه برساند چون وزیر بر مضمون آن آگاه شد پرسید که چه فرستاده
انعلام گفت که غلام تو در خفیه بمن داد پس وزیر آنغلام را رنجانیده وزجر ومنع نمود که دیگر بخانه من میاور
آن نوشت ایا سزاوار است بعد ازاین همه تجربه مانند خرفسر ودایم وبمکان شیر نر نشینم من ازان
کسان که غلبه کند محبت بر عقل ایشان ونادان نیستم بر آن خیالها که کرده اند صاحبان حسد وتو اگر روح من
بودی که از روی رغبت دادم ودر نمیکردی روح بعد از مفارقت بجسد چون خلیفه آن نوشته را دید از فطانت
وزیر متعجب گردید واز دانش او مطمئن شده دیگر گوش بسخن غمازان نداد وابواب شفقت پیش از پیش
بر روی او گشاد وروزی بدیدن او رفته از آن دانای صایب تدبیر پرسید که چگونه خلاص شدی از دام
تدویر در جواب خلیفه گفت که عقل من با هوا شرکت نیست یعنی اگر مجبتی با غلام داشته باشم از هوات
وعقل از هوا جدا وفی الحقیقه هر کرا عقل باشد هرگز اسیر دام عشق مجاز نمیگردد چنانکه حکما گفته اند العشق مرض
سوداوی شبیه بالمالیخولیا یزید بالسماع وینقص بالجماع پس هر گز از مزاج صحیح وعقل سالم باشد بمرض عشق
گرفتار نخواهد شد حاصل اینکه از غلامان تلون مزاج واختلاف طبیعت است که هرگز اعتماد بهم نرسانند
واینکه از جناب حبیب مؤتمن صلوات الله علیه فی السر والعلن منقول است که الحزم سوء الظن این
کلام را تاویلیست وتفصیلی وتاویل آن اینست که درباره خویشتن همیشه بدگمان باشند وهرگز نفس خود را
از خود مطمئن نسازند زیرا که نفس دشمن قوی است وشیطان عدوی غوی وتفصیل آن اینست که
نسبت بزن مطلقا باید بدگمان بود چرا که بنقصان عقل مشمول وبخطا کاری مجبول است وکید ایشان نیز بنا
براینکه از حلیه عقل خالی ودر استعمال مکر وفنون در مرتبه عالی میباشند عظیم خوانده شده کید ایشان دیگر
جمعی که هوا خواه دولت باشند یعنی هر که دولت دارد ایشانرا با او سر وکار است وهر خانه که شمع ومشعل
می افروزد ایشانرا پروانه وار بدانجا گذر است محل اعتماد نمی توانند بود زیرا که جماعت طمع کار بچه سبب باب
طمع خود هر در خانه را که گشاده دیدند مانند سگ باندرون میروند ومثل گربه تملق میکنند دیگر ملازمانی
که از اخلاص عاری وملازم سلطنت وشهریاری وهر کس آقاست ایشان نوکرند وهر که امروز کار فرماست

فرمان برند و دیگر جمعی که صاحب عقل و دانش نباشند و تمیز صواب و خطا ننمایند و همچنین جمعی که تازه بخدمت
آمده باشند و هنوز مرتبه دانش و راستی ایشان مشخص نگشته باشد و لیکن جمعی که در تحصیل خصال حمیده
و تهذیب اخلاق حمیده ریاضتها کشیده و خود را بمرتبه انسانیت رسانیده اند ایشانرا همین قدر تجربه درکار
است که معرفت و شناسائی باحوال ایشان بهم رسد و معلوم شود که شاهد حالش را بزیور تدبیر متین
ساخته و حجله جمالش را از نقش و نگار حیله و مکر پرداخته ادب سوم آنکه در هر دیاری که صاحب اختیار
باشی باید که در ضبط رسوم و قواعد امور آنملک بنحوی که واضع بنای حکومت در وضع اساس آنها کوشیده
و پایه آنرا استحکام کرده اند سعی بلیغ نمائی و جهد تمام مرعی داری تا اختلال بضوابط آن راه نیابد زیرا که هر دولتی
و سلطنتی بلکه هر کاری و صنعتی که در اول ظهور و حدوث قرار یافته و استمرار پذیرفته طریقه ضبط آن همانست
چه دین و دولت را با هم مشابهتی و با یکدیگر مناسبتی است و همچنانکه شارع علیه السلام در ضبط قواعد دین
اجتهاد فرموده و اساس آنرا بر سنن و شریعتی چند محکم گردانیده و هر کاه یکی از آنها متروک و طریقه آن
مسلوک شود دین را تباهی میسازد و ضوابط امور ملک هم قواعد کلی چندست که واضع آن در اول احداث
باعتبار اینکه تازه بهم رسد و مردم را امور محدثه کوارا نمیباشد ریاضتها کشیده تا آنها مستمر ساخته و پایه
دولت را محکم کرده چه هر چه از مردم بغیر استحقاق بگیرند ظلم است و ازاین راست اول حال بر مردم شاق
و دشوار میباشد اما بعد از مدتی که کهنه شد و پسران بهم رسیده دیدند که پدران ایشان آنوجه را ادا می
کردند آنها را حسابی مینمانند و بر رضا و رغبت میدهند و لیکن اگر قدری زیاده شود آن را مستنکر شمارند
و بهمین قدر زیادتی شکایت مینمایند پس فاتح ملک در اول دولت شکست و پست و نشیب و فراز
بشمار می پسندند تا رسومات را شایع دارد و رعایا هم مدتها دست و پا میزنند که از خود رفع نمایند بعد از آنکه
دل بر آن نهاده و ثبوت و دوام پذیرفت نشاید که در اساس آن اندام راه دهند و بتجربه رسیده
که هر دولتی خواه کفر و خواه اسلام و خواه کم و خواه بسیار تا ضوابط آن استقرار داشته در رعایت سنن
و آداب مروج آن سلسله نموده اند انتظام آن از هم نپاشیده هر کدام که اختلاف کرده اند سر بآیت
عیش ایشان معدوم گردیده چه هر کار یرا حدی و اندازه ایست که چون از آنحد تجاوز کنند بمودای الشئ اذا
تجاوز عن حده انعکس علی ضده انحطاط و اختلال میاید پس آنچه پیشینیان استمرار داده و بنا نهاده
اند نمیشاید خطا شمرد و دست بترکیب آن نمیاید برد که اگر خطاست و اگر صواب وقتی که مزاج گرفت بهم
زدن آن موجب انحلال و انعدام است و خلاف رای اولوالالباب آنچه در ظاهر ناصواب مینماید مشتمل
بسیار در باطن آن مندرج است و آنچه بحسب صورت ناپسند ملاحظه میشود باعتبار معنی محاسن فراوان

دارد و بالفرض که خطا باشد اگر مفسده ندارد تغییر آن ضرور نیست و اگر باعث مفاسد شود آسان آسان باید
برهمزد بلکه آنچه رفع آن بحسب عقل واجب باشد بلطایف الحیل و مرور ایام باید تغییر داد که آشکار نشود و
سرایت بر سومات دیگر نکند و اگر خود واضع و بانی دولت باشی باید بنای دولت را بوضعی گذاری که
از اختلال سالم بماند یعنی قواعد کلیه چند از روی عقل و دانش مقرر داری که اگر بنادان ترین مردم نفرمائی
آنرا کم نتواند کرد و اگر بدانا ترین مرجوع داری تصرف در زیادتی آن نکند تا اختلال نیابد بجهة آنکه طبایع
مختلف است و آراء متنوع و اکثر مردم ببلای اجتهاد و خودرائی گرفتار ند هر کاه همی را ضابطه کلیه نباشد
هر کس مرتکب آن شود فراخور اندازه عقل خود تصرفات در آن خواهند کرد تا از اندازه خود بدر رود و در ادب
عدل نیز اشاره درین باب خواهد شد **ادب چهارم** آنکه شیوه عدل و داد را زینت حال
خود سازد و آئینه سینه را بصیقل عدل و انصاف از زنگ قساوت بپردازد که عدل بهترین اوصاف
فضایل است و عدل واقعی که تحقیق آن در پیش مذکور شد کمال صعوبت دارد نهایت بقدر مقدور
از جمله عدالت که ملوک و حکام را ضرور است آن است که هر چه نفع آن مخصوص خودش باشد از واجبات
سلطنت نداند بلکه بکارکذاران و پرستاران و اگذارد و هر چه نفع آن بعامه خلایق عاید میگردد مخصوص
خود گرداند و از جمله لوازم ریاست شناسد چه آدمی را بجهة آن بر خلق نگزیده اند که بخورد و بنوشد و بدوزد و بپوشد
چنانکه اکثر از حکام همکی اوقات در زیب و زینت و تهیه اسباب حشمت خود میباشند و از بسیاری شغل خود
شکایت مینمایند و منت بر خلق گذاشته نمی پندارند که از راه تحطط الرجال او را صاحب اختیار جمعی کرده اند
و حال آنکه خداوند عالمیان را منتها بر بنده خود هست که از مه امور خلقی کثیر را بدست او داده و خلایق را
هم منت پشمار بر او هست که گردن باطاعت او نهاده اند و نمیدانند که اگر دور روز کسی بدر خانه ایشان نیاید
چه حالت بر ایشان دست خواهد داد پس بشکرانه اینکه آدمی امیر است و دیگران مامور و خلقی را روبدرگاه
از نزدیک و دور رو در خانه گشاده دار و که پناه مردمان و امیدگاه بیچارگان است با خلق خدا بانصاف
باید سلوک نمود و با خود باید اندیشید که چه مزیت بر این همه خلایق دارم که مرا ستایش مینمایند و بلاوری
نزد من می آیند و مال خود را که از جان عزیز تر است از من دریغ نمیدارند و شب و روز کار کرده دینار و درهم
بمیرسانند و خود نخورده بمن میدهند پس از این نعمت غافل نباشد و از کار خود که پرستاری رعیت و
صیانت خون و مال خلایق و آرامش بلاد و آسایش عباد است و در قیامت که از اینها سئوال خواهد شد غافل
نگذارد چنانکه در کتب سیر آمده که روزی انوشیروان اشاره نمود که هر یک از دانشوران باندازه عقل
خود سخنی چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القا کنند چون نوبت بابوزرجمهر رسید گفت مقصود

پادشا بدوازده کلمه اختتام یابد اول پرهیز از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق گفتار و
وفاء بعهد و شرط و میثاق سوم مشورت با دانایان آنچه روی دهد چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب
بقدر دانش و منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد قضایا و تفحص عمال و جزای محسن و مستی ششم تفحص اهل زندان
در هر چند وقت تا کنه کاران بجزا رسند و مستحق خلاص را رها کنند هفتم تعهد راهها و بازارها و اسعار و تجارات
مردم هشتم حسن تادیب رعایا بر جرایم و اقامت حدود بر ایشان نهم مهیا داشتن سلاح و ادوات حرب
دهم اکرام اهل و اولاد و اقارب و سعی در اصلاح ایشان یازدهم تعیین جاسوسان و خبرگیران تا حوادث
ملکی را از اطراف بسلطان رسانند دوازدهم تفقد وزراء و ندماء و خیل و خدم انوشیروان فرمود این
کلمات را بر نقش کنند مدعا اینکه عمده آنچه بر حاکم بنفسه واجبست همین است که خود را از مستغیث
و دادخواه دور نگیرد و پیکسان را کس باشد و عاجزان را فریادرس و موعدی قرار ندهد که در فلانه روز
و فلان مکان عرض حاجات بر او نمایند چه بسیار میشود که یکی از اشرار قصد عرض و یا مال یا جان
مسلمانی نموده و پس تا صبر کند که موعد در رسد کار از کار گذشته یا ظلم عظیمی بر شخصی واقع میشود و باغلب
اینکه حاکم ان ولایت را بدشواری میتوان دید و حجاب و بواب مانعند تحمل آن ظلم می نمایند چون کسب
مرتبه چنین چیزی رود اداین سلسله ممتد میشود و ظلمه فرصت می یابند و بعضی از ملوک ماضیه درین باب
تدبیرها کرده اند که از استغاثه مظلوم زود خبردار شوند چنانکه انوشیروان زنجیری بسته بود و معتضد بالله
خیاط مؤذنی را مقرر داشته که در زمان صدور ظلمی اذان بی هنگام گوید و چون در تاریخ مذکور است
تکرار آنها خالی از اطناب نیست و اگر از موانع و مشاغل سلطنت یا حدوث امری و عارضه ترسد که از فریاد
خواهان غفلتی رود باید که یکی از محرمان محتار را بانگار تعیین کند که در هر حالت انچه رود بدی تاخیر و تعلل بر رساند و آن ملازم را
بی نیاز گرداند تا از کسی فریب نخورد و رشوه و هدیه نگرفته بغرض عرض مطالب نماید و دانا و عاقل باشد تا از کسی فریب نخورد و از جمله
عدالت اینست که یکان و اخیار را خائن نشمارد و خائنان و اشرار را دوست ندهند و در داوری و حیف و میل طرف
گیری نکنند و فرزند خود را با دنی رعیتی در دیوان مساوی دانند و در احادیث وارد آمده که نعوذ بالله
من حاکم مایل چه وقتی که حاکم حیف و میل جایز دارد امان از خلق برمیخیزد و در تواریخ مذکورست که سلطان
محمود غزنوی را در نیم شبی اعلام کردند که یکی از ترکان قصد سیرت زنی نموده و شوهر او بفریاد آمده
سلطان شمشیری برداشته باتفاق شوهر او داخل خانه شد دید که آنشخص مست خفته پس فرمود که چراغ
را خاموش کرد شمشیری براورده بعد از قتل او چراغ طلبداشت و ملاحظه مقتول نموده سر بسجده گذاشت
بعد از آن سبب کشتن چراغ و سجده را محرمان او استفسار نمودند فرمود که از جرات این شخص بر چنین

حرکتی جزم داشتم که از فرزندان یا اقربای من خواهد بود ترسیدم چون روی او را به پنیم نسبت و قرابت او مانع از دفع
ظلم شود بعد از آن که دیدم از منسوبان من نیست شکر خدا بجا آوردم که ابنای من بر چنین ظلمی اقدام ننموده اند
و از جمله عدالت آنست که امر بمعروف و نهی از منکر را مستحکم دارد و سستی و کاهلی در منع اشرار نکند تا عجزه بنجا
جمع شکایت نموده امیدوار بوده که البته غور رسی خواهد شد نه انکه از وهن و کاهلی حکام مردم خائف شده
احتمال ظلم را بهتر از شکوه شمارند چه بسیار باشد که بعد از شکایت تنبیه بلیغی نمی شود و از انظالم با شقام شکایت
کردن یکبارگی خانه آن بیچاره را خراب کند و از عدالت اینست که در اثنای دیوان تندی و تلخ گوئی بخاطر
نیاورد مدعیان بجرات بوده از شدت حاکم خائف نگردند مطلب را خاطرنشان کنند و لیکن بشترین مردم خصوصا
صنف رعایا و عجزه و مساکین خائف و هراسان میباشند و از روی اضطراب کلمات زیان کار بر
زبان میرانند دیگر از جمله عدالت اینست که بعد از رفع تخاصمین اگر کسی بناحق دعوائی کرده اذیت بمدعی الیه بهمرسانیده باشد او را تنبیه نمایند تا دیگران تنبه شده ضعفا را نیازارند چه اکثر از راه عناد یا حسد یا
پریشانی شتاق پیش می گیرند و محصل بر کسی میگمارند که اگر چیزی با ایشان نرسد لااقل اذیت خدمتانه محصل
بمدعی رسیده باشد و حکام هم بجهه اینکه دکان و دستگاه ایشان کشاده باشد هر کس هر چه ادعا کرد
محصل تعیین مینمایند و اگر خواهند احقاق حق نمایند بشرع رجوع میکنند و در شرع انور قضات دین پرور
در هر مدعائی قسمی بر منکر مرجوع میدارند و آخر مصلحان خیر اندیش بمیان افتاده مبلغی بجهت مدعی می گیرند
و اینراه که باز شد پریشان بسیار و نامقید بشمار یکی سر در پی متمولین میگذارند و هرج و مرج بدید می آرند
از اینجاست که عدالت واقعی مخصوص ناموس اکبراست که از جانب حق تعالی موید پیاشد زیرا که عدالت
وقتی متحقق میشود که دل قاضی پر شود از خوف الهی چنانکه امام ابرار متقی میفرماید یا شریح جلست مجلسا لا یجلسه
الا نبی او وصی او شقی و از جمله عدالت اینست که از احوال شرایع و طرق و متردد دین خبردار بوده در امنیت
منازل و سبل تمام مبذول دارند تا تجار و متردد دین بآسایش تردد نمایند و از دستبرد راهزنان و دزدان
و راهداران که شریک ایشانند ایمن باشند و منفعت یافته موجب آبادی مملکت و رغبت تجار و لایات
بوده باشد چه اگر سلطان متوجه نشود بعضی از حکام جزو را صرفه در اینست که اموال تجار را بغارت
ببرند و ایشان از دست دزدان گرفته اگر مقدور شود تمام والا قدر قلیلی بصاحب داده بیشتر را خود متصرف
شوند و اگر حاکم ولایتی این شرب نداشته باشد عمله جزو او که صاحبان نفوس شریره اند چه پروا از
خرابی مملکت و سلطان دارند بلکه اکثر همان دزدانند که خود را داخل ملازمان حکام کرده بنفراغت
خاطر خانه مردم را در روزها و شبها پنهان و آشکارا خراب میکنند و از اینجاست که رعایت جانب تجار

از اهم امور سلطنت است زیرا که نفع کلی از این طایفه بهمکی خلایق عاید میشود تمام نوع محتاج ایشان میباشند چه تجار
تا چرم و نطع از جای دیگر نیاورند کفاش بیکار است و اگر آهن نیاورند حداد معطل و از هر فرقه شری
متصور است الا تجار که بنا بر سرمایه و بضاعتی که دارند صحاری و قفار و شطوط و انهار را طی کرده تحصیل درم
و دینار مینمایند همیشه بجال خود خروج از حد اعتدال کمتر مینمایند و در شهرستانات هم دار و غکان و نخکان
تا الواط و اوباش چون زر و افر نزد تجار کمان دارند در پی غدر و مکری با ایشان میباشد پس ایشان را اندازه کار
خود نگهداشتن لازم آید و ضرور افتاده از این جهت است که اولا هر شری و ظلمی که احداث میشود بر تجار واقع میگردد
و جهة انکه بی حارس و نگهبان و حصار عالی بنیان در منازل مخوف نزول و ارتحال مینمایند پس جمعی که داخل
اشرار ند سر در پی مال تجار میگذارند و همچنین انتفاع عمال جز در این است که مبلغی رشوه گرفته اسعار را زیاده
بسازند و اعتقاد ایشان این است که از فلسی که در تسعیر زیاده شود بر کسی چه تحمیل واقع خواهد شد و از این غافلند
که در میان اشخاص شخصی هست که فلسی نزد او کنج قارون است و لذت آش دوغ در مذاق او از مالوده هفت
قرون و اگر بشنود که امروز قیمت نان ترقی کرده آهش بچرخ کاه افلاک میرود و پس بر سلطان وقت اطلاع
بر اوضاع تسعیرات و مکیال و میزان واجب است و از عدالت این است که هر شام بر سر محاسبه روز خود
رود و هر روز باز دید اعمال شب خویش نماید و به پندد که از اعمال حسنه که از انها احتمال آبادی مملکت
و رفاه رعیت و ازدیاد جاه و حشمت اوست کدام را سر انجام داده و چه کرده پس اگر کار نیکو از و سر زده
که مورد تحسین عقول سلیمه بتواند شد خود را بر آن ثابت دارد و اگر امری ناخوش رو داده که موافق شرب
جلالت خود را تو بیخ و ملامت کند و از جمله عدالت آنست که رسم محدث و قاعدهٔ جدید بنا ننهد و اگر احداث
امری کند باید که مبنی بر خیر و صلاح و مطابق شرع مطاع بوده عقلا را در آن انکاری نباشد تا وسیلهٔ ننک
نامی و دعای خیر شود و در جهان بماند زیرا که هر امری که مطابق رویه دانش و خرد و موافق شرع مطهر باشد
مستمر میشود و انچه شامل ظلم و جور و برویه اشرار نزدیکست زود منضمحل میگردد و اگر دو روزی بنا چار اطاعت
نمایند بعد از اینکس آن رسم مفقود میگردد چنانکه خواجه دانشور مینفرماید که چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت
ایشان را نظامی و اعتبار عدالتی باشد دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود و بدانکه بهترین
رسومات آنست که موافق شریعت نبوی باشد و اینکه بعضی میگویند قواعد ملک جداست و ضوابط شرع
جدا غلط محض است جهة انکه از شارع انچه متلقی گشته بفرموده خداوند عالمیان راهی انتظام امور عالم پیدا
شده و هیچ چیز در شرع مطهر فروگذاشت نشده حتی ارش خدش که بجهة خراشی که در اعضای کسی کنند
حدی قرار داده اند و اگر انچه شارع فرموده مراعات آن کلا ملتفی شود هیچ فسادی در زمین حادث نمیگردد

و این همه فساد که حدوث میابد بنا بر آنست که خلاف شرع بعمل می آورند و اینکه مردم ترک امیر المؤمنین
میکنند فتنه یکی آن بود که عداوت او در دل منافقان پر بود و کسی نبود که یکی از اقوام و عشیرت او را آنحضرت نکشته
باشند دیگر آنکه آنحضرت میخواست که خلافت پیغمبر کند چرا که وصی میباید مماثل و مشاکل و افعال و اقوال او مطابق
و معادل موصی باشد تا بمواصی عمل تواند و جمعی که بسبب طلب مال و حب جاه مسلمان شده منتظر فرصت
بودند پادشاهی نخواستند لهذا سر در پی بنی امیه و بنی مروان میگذاشتند نه اینکه در ریاست دنیا متابعه
شریعت ضرر داشته باشد بلکه هر امری که مطابق و موافق شریعت است باعث رواج و رونق ملک
میگردد و انچه خلاف شرع است موجب هرج و مرج و ویرانی و سبب ندامت و پشیمانی چنانکه
شارع شوارع اصل و فرع میفرماید که شر الامور ابعدها عن الشرع و از جمله عدالت تفحص حال زندانیان
است تا هر کس مستحق جزائی باشد بسزای خود رسیده موجب عبرت دیگران شود و اگر بیگناهی بغلط گرفتار
شده یا بسیار در حبس مانده باشد استخلاص یابد و بحرف عوانان و عمل دیوان اعتماد نکنند که این طایفه
بجهة پنجه دینار پنجاه مسلمان را بشکنجه و تعذیب می اندازند و بتهمت کرشمار میسازند و اگر پچاره هزار سال در
زندان محنت اسیر بغل و زنجیر باشد که در دلهای ایشان بهیچ تاثیر نمی نماید و بسا که یکی از مقربان درگاه آگه
و صاحبدلان آگاه با فترائی بزندان انداخته باشند یا بغلط مقید ساخته چنانکه در کتاب فرج بعد از شدت
وارد شده که ابو جعفر منصور عباسی روزی خطبه نخواند و دران اثنا کسی بر لبش نشست و سخت بگزید بشدتی که خون
بچکید چندانکه منصور آن کس را از خود دور کرد ممنوع نشد و منصور بدان سبب رنجور شد در خطبه ایجاز
کرد و از منبر فرود آمد و سلیمان اعمش را طلبیده ماجرا باز گفت سلیمان گفت یا امیر باید آگاه شوی و در
کار ها بیدار گردی و از حال مظلومان تفحص نمائی منصور سوار شده بدروازه اصفهان بیرون رفت و تفحص
احوال و اخبار مردم مینمود ناگاه تیری در پیش او بر زمین نشست که رامی آن معلوم نشد بر یکطرف آن تیر
شعری نوشته بود که مضمون بفارسی این است شعر بجسن ظن شدی غره چه دیدی از جهان جان
نمی ترسی که روز بد بپیشت آید ازدوران ❊ و بر طرف دیگر نوشته بود بیت سلامت داد ایامت
مشو مغرور از غفلت ❊ که جام صافی عیش تو کرد تیره ازدوران ❊ و بر طرف سوم نوشته بود همدان
من همدان پس منصور بقصر خویش رفت بغایت خشمناک و خوفناک و اندوهگین و کس بفرستاد و سلیمان
اعمش را طلبداشت و حال خود با او شرح داد پس سلیمان گفت بنگر یا امیر که در زندان تو یکی از اهل همدان
خواهد بود منصور حاجب خود را بتمامی زندانها فرستاد هیچ همدانی نیافت چون بیرون آمد در آخر زندان
غرفه بود شنید که شخصی میگوید یا ناصر المظلومین و یا مجیب دعوة المضطرین بران غرفه رفته مردی را دید که

بنده‌ای گران برنهاده پرسید از کجائی گفت از همدان آنمرد را نجدمت خلیفه رسانید خلیفه پرسید کیستی و
بسبب حبس تو چیست گفت سبب را نمیدانم جز آنکه غلام خود را که بحکومت ما فرستادی من مردی بودم
صاحب مال و در همدان مزرعه خوبی داشتم غلام تو تکلیف کرد که مزرعه خود را بمن بفروش من راضی نشدم
مرا کرفته مقید بنزد تو فرستاد و مزرعه مرا متصرف شد تو تحقیق حال من نکرده مرا در حبس انداختی و از خاطر
محو ساختی پس منصور حاجب را فرمود که او را از روی احسان بمهمان داری کن و فرمود غلام او را که در همدان
عامل بود طلب دارند بعد از حضور تحقیق کرده مشخص شد که مزرعه او را بناحق تصرف کرده گفت ضیعت را بمو
دادم و بهمدان باقطاع تو مقرر داشتم و حکم تو را بر عامل خود جاری ساختم تا هر چه خواهی با او بعمل آری و از خزانه هزار
راه ترا مقرر فرمودم تا سی هزار درهم بتو رسانند آنمرد گفت ضیعت خود را قبول کردم و با همدان مرا هیچ کاری نیست
اما عامل را آزاد کردم و سی هزار درهم را با و بخشیدم منصور چون این سخن بشنید راست بنشست و گفت تو
عجب مردی بوده هر لطف که در باره تو کنند سزاوار آن هستی و جای آن دارد که مور و مکس و جن انس را بحمد
استخلاص تو بر من بکمارند و تو را در هیچ بلیتی نگذارند که از تو نیکو سیرت تر ندیدم حاصل اینکه عدالت را ابواب
بسیار و طرق بیشمار است و در این مقام همین کافیست اما ظلم که ضد عدلست از رذایل اوصاف و
عاقل را از آن ابا و استنکافست و بعضی از حکما ظلم را بر دو قسم انگاشته اند چنانکه قبل ازین گذشت یکی ظلم
بر نفس و آنرا انواع بسیار است از قبیل ارتکاب ملاهی و مناهی و تقصیر در طاعات و عبادات و تهاون
در حقوق الهی و ارتکاب هر صفت رذیله که باعث مذمت نفس انسانی شود و ترک صفت حمیده که موجب
خیر و سعادت نفس بوده باشد حتی کلمه طیبه که توانند آموخت و نیاموزند ظلم بر خود کرده اند پس هنوز کذب
و لغو و بیهوده رفتن و نشستن و ناسزا گفتن و شنیدن و بعث خفتن و اوقات ببطالت گذرانیدن همکی داخل است
و ظلم بر نفس را اکثر مردم سهل میشمارند و خود را خوشدل میدارند که حق تعالی غفار ذنوبست و معامله با خداوند
کار جهان بتجاوز از زلات خطاکاران در جنب کرم بی پایان آنجناب سهل و آسان و مخایل شیطانی و وساوس
نفسانی آدمی را از ادراک حقیقت واقعی امور غافل و از تمیز حسن و قبح اشیاء ذایل می سازد که بفکر این معنی نمی افتد
و غور نمیکند که هر چند حق الله باشد ولیکن ارتکاب ملاهی و مناهی بسیار کم است که بیکبار و دو بار شناعت
شود بلکه البته باصراری انجامد و اصرار در معاصی این کس را از خداوند عالمیان دور و از رحمت او مهجور می
سازد و هر که از خدا دور شود ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و عباد صالحین نیز از و نفور میکردند نعم ما قال
المولوی بلیت چون از و کشتی همه چیز از تو کشت ✤ چون از و کشی همه چیز از تو کشت ✤ و اکثر اینست که ظلم بر نفس
منجر میشود بظلم غیر جهة انکه ارتکاب شرب خمر و زنا و لواطه و غیر آن از معاصی و کبایر باعتبار تضییع عطای

جناب الهی و صرف آن در مصرف غیر مباح و بی پروائی از ضبط احوال و سرانجام و ضایع البته باعث استهلاک
و پریشانی و موجب اضطرار و پیمانی می کردد و مرتکب اخذ و غصب حقوق مسلمانان میشود و کسی که نفس
خود را بخطرات و مهالک اندازد و از ضرر رسانیدن بدیکران مضایقه نخواهد کرد پس باعث زوال دولت
و روآوردن نکبت و مذلت میکردد حاصل اینکه بنحوی ممکن که از اشتغال بعصیان و دولت خود را نیان
آوری و اکر بعنوان سهو و نسیان جنایتی از تو سر زند و بشومی نفس آلوده خطائی شوی اظهار خرمی ممکن و
پشیمانی و استغفار را وسیله رفع انذلت کردان که اصرار بر صغار منجر بکبایر میشود و اصرار بر کبایر بسر حد کفر میرساند
و بر هیچ حال جرات بهتک حرمات الهی ممکن و اکر خواهی که خلایق کردن با طاعت تو کذارند و کردنکشان
ذلیل تو باشند اطاعت فرمان جناب الهی و لوازم فرمانبری را مرعی دار که از علامات سعادت ابدیست
که زود خبردار شود که خود را در لجج لجاج و بحار اصرار منغمر و در مهالک دوری از رحمت منهمک نکرداند و از اشتغال
ذاتی آنست که از خود انقدر غافل و در میدان آرزو و هوس تک و دو بیحاصل نماید که خود را بعذاب ابدی
کرفتار سازد پس کسی که بمنودای السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه شقاوت ازلی با خود نداشته
کردن بر سیمان شیطان نمیدهد چنانکه حضرت الهی جل و علا می فرماید که و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا
انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و اکر یکدفعه از شیطان لعین فریب خورد و از پی خواهش نفس رود و
ندامت آرد بار دیکر ارتکاب معاصی ننماید و اینست معنی آنچه جناب رسول ثقلین میفرماید که لا یلدغ المؤمن
من جحر واحد مرتین بخلاف شقی که از هر راهی هزار بار فریب میخورد و آکاه نمی شود و نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا و بعضی از اهل دینا را اعتقاد این است که نامقیدبودن در دولت دنیا جمیل و باعث
حصول قدر جلیل و معاملات جهان و حکومتهاییان مردمان باطل است و مادام که این کس باطل باشد دنیا
مال او و دولت اعتلا حال اوست و حال آنکه جناب اقدس ربانی میفرماید که افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم
چنین می فرماید و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما باطلین و چکونه سعادت و فیروزی در ضمن نافرمانی جناب
ربانی تواند بود که حضرت امام ارباب رشد و کمال می فرماید تاخیر الاساءة من الاقبال و اکر آدمی در نفس خود
ملاحظه کند و به پسندد که امری از امور را که او نهی کرده باشد و ملازمی از ملازمان او فرمان نبرد در اثنای
معامله او با ملازم چکونه خواهد بود بلکه تا او را از رک و ریشه برنیاورد آرام نخواهد کرفت پس چکونه خواهد شد
که فرمان پروردکار قهار را که بالای هر دست دست اوست و بازکشت همه بدوست نپذیرند و می پروا
براه روند و توقع داشته باشند که دنیا بدیشان روی کند و پایدار بماند و هرا اینه عزت و اقبال
جاودان نصیب کسی است که برحمت الهی نزدیک است و ادبار و خذلان هر دو جهان شامل حال کسی است

که بعصیان وطغیان قرین که ان الغرة لله ورسوله وللمؤمنین وبمؤدای کلام حضرت امیر المؤمنین که جولة
الباطل ساعة وجولة الحق الی الساعة بنای باطل زود ویران وجمعیت تبه کاران فورًا پریشان میگردد
حاصل اینکه چون رئیس وسرکرده قومی بفسوق مایل شود تبعهٔ ولحقهٔ او نیز همگی تبه کار وضایع روزگار بری
آیند وبمرور ایام خوف وجلت رنود واوباش زایل وعامهٔ خلایق بفسوق مایل گردیده وقبح آن از میان
برمیخیزد چنانکه گفته اند بلیت اگر چوب حاکم بنا شد زنی ۞ کند زنکی مست در کعبه قی ۞ واز اینجاست که اجماریه
معصیت را در احادیث منع شدید فرموده اند پس اگر حاکم خود شش بمعصیتی مبادرت نماید باید که اجمار
بر آن ننموده نگذارند که حقوق الهی ضایع شود تا خدا نیز تضییع حق او روا ندارد که اگر چنین نباشد رفته رفته در
عالم فسوق شیوع می یابد وچون اکثر مردم مشغول فجور شوند دولت از آنطایفه روبرمی تابد وجمعه بر هم خورد
دولتها از فسوق بنا برانست که مثلاً چون یکی از محرمات شایع شود از قبیل قمار وشراب پس پردهٔ ورق از
سایر محرمات نیز برداشته وسهل شمرده میشود زیرا که مردم از چیزی که نکرده ونگفته اند خوف وتوهمی دارند
قلیلی از خدا که می پندارند همان لحظه معاقب خواهند گردید واکثر از سلطان که بنا بر توهم باز خواست مرتکب
فجور نمی شوند بعد از آن که مرتکب فعلی یا قولی ناشایست گردیدند ودیدند که از جانب آسمان بلائی نازل
نشد ودر زمین گرفت وگیری بعمل نیامد می پندارند که روزگار ایشان را مهلت داد یا جزای عمل ایشانرا
در کنار تخواهد نهاد ونمیدانند که بئودا، سنتدر رحم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین این مهلت بجهة آنست
که حجت برایشان تمام شود پس دلیر میشوند واز معصیت منتقل بخطیئتی دیگر میگردند تا آنکه کار خود را باتمام
رسانند وجناب آله را بر سر انتقام آورند چنانکه میفرماید حق جل وعلا واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیه القول فدمرناها تدمیرا بعد از آنکه فساوت دلرا فرو گرفت وشیطان لعین دست یافته
بمقتضای عداوت دیرین بندگان نادان را بفسق وفساد انداخت وخاطر خود را جمع ساخت آن
پیچارگان غافل نیز شب مست وسحر بنکی وتا چاشت جنب بسر برند وفریب نفس خسیس پر تلبیس
خورند وبرکت از کسب وکار وملک ومال ایشان رفت واز راه تنگی معیشت وکمی معونت اکثری دنیای
شیوهٔ خود ساخته بعضی بدزدی وسرقت وبرخی بتبدیل اجناس وتخسیر میزان مشغول ظلم بریکدیگر شدند
بدینجهة دولتها از مردمان روگردان میگردد وتولد فتنه وفساد میشود چنانکه خبر داده افریننده ارواح وافلاک
که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس چه بشومی اقوال وافعال انسان که مرتکب قتل یکدیگر
میشوند واذیت به نبی نوع میرسانند حتی اطفال صغیر که اگر هیچ کار از ایشان بر نیاید گاه موران ضعیف را
پامال میکنند وگاه پشهٔ گنجشک حقیر را بر میدارند پس در هر چندی از اوقات شقیه عالم رو داده بلیتهٔ

حادث میشود از قبیل وبا وطاعون وقحط وغلا حتی این همه گاو وگوسفند ومرغ وماهی وحیوانات دیگر که
در زمین کشته میشود وسایر جانداران که در دست انسان بجان میشوند هر چند که مباح باشد اما خالی از
ظلم وبدون انتقام نیست چنانکه ملائکه در وقت خلقت آدم گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک
الدماء پس اگر خواهی که از ظلم بر نفس واز شر شیطان در امان باشی در برابر اینکه خباب الهی ترا از جمله
خلایق بنظر لطف مخصوص داشته ترک معاصی او مینموده باش واگر بمحض محبت الهی نتوانی همچنانکه رعایا
از بیم ضرب وحد بحال خود میباشند تو نیز از خوف نار جحیم وعذاب الیم پیرامون معاصی مگرد واگر آن نیز
منظور نباشد لااقل از راه محافظت عمر ومال ودوام ایام جاه وجلال پرهیز از محافظت را واجب
شمار ودل خود را از ترس خدا مصفا گردان وسینه را از غم والم مبرا چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه
میفرماید که خوف الله یجلی القلب چه ترس خدا دل را مصفا میکند وکدورت را سلب واما ظلم بر غیر منحصر
است در اخذ حقوق ناس وحقوق انام سه چیز است یکی مال دویم نفس سیم عرض واین اجناس ثلثه را
انواع بسیار میباشد ودر هر شخصی از اشخاص نوعی از آن یافت میشود واکثر این است که آدمی غافل شده
نمیداند که ظلم است بلکه می پندارد که عدل کرده مثلاً اینکه حاکم ولایت بشنود که شخصی قتل نفس کرده
یا در محلتی دزدان مال کسی را برده اند پس داروغگان وشحنگان آندیار را تاکید میکند که قاتل یا سارق را
بدست آرند وآن جماعت بجهة انتفاع خود همگی همسایگان وخویشان واقارب وعشایر آنشخص را گرفته حبس
وجریمه مینمایند وحاکم با خود خیال میکند که چون هر خیر کثیر لازم دارد شر قلیل را همچنانکه یاران نفع زیادی
بحال عامهٔ خلایق میرساند اما دیوار عجوزی هم خراب وویران میشود پس اگر بجهة تحصیل سارق وقاتل خانه
کس آزار بکشند سهل است اما از آن خبر ندارد که داروغه وعسس هنگامیه میجویند که منفعتی بکیرند وهزار کس
بناحق معذب میدارند وهر کس که عداوتی با شخصی دارد در چنین هنگامها فرصت یافته بدست شحنگان میدهد
که دزد در زیر دیوار فلان کس دشته وقاتل از در خانه همان عبور نموده وفلان شخص قاتل را همراه فلان کس
دیده وپی دزد تا فلان قریه رسیده واموال مسروقه را فلان جماعت خریده اند وچه کسان نام قاتل را شنیده اند
یا بجائی رسد که صد مقابل چیزی که منظور داشت احداث نماید وقصاصی واقع شود ونه مالی بدست آید چنانکه
نقل است از ابی اعوان شحنه موفق بالله که گفت شبی در خواب دیدم که سواره براه میروم در اثنای راه پیرمردی
دیدم با زیب وبها وهیبت تمام عصائی بدست گرفته بر من سلام کرد وگفت ارشاد می کنم ترا بکاری که
در آن ثواب بسیار داری بدانکه در حبس تو شخصی است که در همین روزها از مداین رسیده واو را بخون مسلمی
گرده اند وبظلم محبوس داشته وقاتل در این غرفه خفته است واین غرفه الیست در میان سه غرفه بر بالای طاقی

که اورا فلان خوانند و نام قاتل فلان بن فلان است و کاردی خون آلود در دست دارد بفرست که اورا
خفته یا بند چون از خواب پیدار شدم فرستادم و شب کردان را بخواندم و پرسیدم که امشب حادثه رو داده
گفتند در عرض راه کشته یافتیم و یکی از پیاده کان را نزد او دیدیم گرفته بسیار زدیم اقرار نکرد پس پیاده را طلبیده داشته
سئوال کردم گفت من مردیم از مداین و در شهر و دیار خود بصلاح مشهور و حرفت من قاصدی است فلان کس مرا
بدین شهر نزد فلان فرستاده خریطه نامه پرون آورده نمود و گفت وقت نخفتن باوایل بغداد رسیدم کشته
دیدم بر سر راه افتاده خوف بر من غلبه کرد نداستم بکجا روم درین اثنا عوانان در رسیدند و مرا بگرفتند پس
من آن پیک را رها کردم و پیاده کان را پیش گرفته بکرخ رفتم و بدان عرفه که در خواب نشان داده بود بالا
شدم در انجا مردی مست دیدم که کاردی در دست داشت و میگفت پسر برادر فلان را من مجروح کرده ام اگر
مرده است من کشته ام پس او را بگرفتم و محبوس داشته علی الصباح نزد متوقی بردم و این حکایت کردم و مرد
او را هم بدان موضع ببرند که این کار کرده چندان بزنند که در زیر چوب کشته شود و بردارش کشند حاصل اینکه نگهداری
خود از ظلم و مراعات اینکه ظالم نباشند محال و ممتنع است و کمال آگاهی و بیداری میباید باکسی باشد
تا فی الجمله اطلاق اسم عدل بر افعال او توان نمود والا عوانان و شحنگان را چه پروا که دیگری را بجای قاتل گیرند
و بعذاب گرفتار سازند و وبال آن را بجنبه مخدوم خود مهیا دارند یا باکسی عداوت و رقابت یا طمع مالی داشته باشند
و خلاف بعرض رسانند و همچنین بسیاری شود که کسی ظلم پیشه نباشد و راضی بظلم دیگران هم نبوده باشد و
غور رسی احوال مسلمانان نیز ننموده باشد اما از راه اینکه معرفت تام بر احوال مردم ندارد یا جمعی که بر دور
و کنار او باشد پروای احقاق حق نکنند یا تعصب و تقلید اندازند یا از راه اینکه نان بیکدیگر بقرض دهند
ظلم یکدیگر خس پوش کنند و حاکمی که ظلم نمیکرده و خود را عادل میدانسته باشد و ایمنی اگرچه عدالت
نا کرده او ازین راه است که چرا استقصا ننمایند و اعتماد بر دیگران دارد و حاصل اینکه تفاوتی که میان
ظلم بر نفس و ظلم بر غیر است اینست که ظالم بر نفس را جناب الهی زود مواخذه نمیکند و حقوق الهی بتعجیل بعذاب
در دنیا نمی نماید و اگر خیر او بخلق الله میرسیده باشد مهلت میباید تا از ظالم بر غیر در دنیا انتقام میکشد چنانچه
انکه حقوق ناس است بچنانکه در ایام ماضیه هر گاه حق تعالی انتقام از برای خود می کشید پیغمبر میفرستاد
هر گاه انتقام از برای حقوق ناس می کشید کافر بر ایشان مسلط میساخت اینکه چون قبطیان گمراه
شدند فرعون را آله دانستند موسی را مبعوث گردانید چون بنی اسرائیل طغیان نموده بانبیا و اوصیا
اهانت و مبادرت بقتل ایشان نمودند نجات نصر را بر ایشان گماشت و هر کس که ملاحظه کتب سیر می
نماید و در معاملات زمانه نظر عبرت می گشاید معلوم میسازد که هر که شیوه ظلم پیش گرفته زود از پا

درآمده و آنکه علم عدل افراشته دولت او ثبات و بقا داشته چنانکه در کلام مجید آمده فاما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض و ظلم بر غیر نیز راجع می شود بر ظلم بنفس بانیمعنی که در عرض و ناموس مردم دخل کردن
عرض خود را هم بر باد دادن است و ضرب و اخذ ناحق خود را در عرصه انتقام دنیا و وبال اخروی در آوردن
و نمی شود که ظالم از پا در نیاید و بنای دولت خود را ویران ننماید چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه میفرمایند
که ظلم المرء یصرعه و مادام که دولت آلوده ظلم نشود پرورد کار عالمیان زوال آنرا روا نمی دارد هر چند قومی
مستحق ظلم شده باشند اما نمیشود که در آن میان دل شکسته نیازارد و دود آزار دودمان ظالم بر نیاورد
زیرا که بمقتضای اینکه ماده کثیف بر جزء ضعیف میریزد ظلم اولا بر اشخاص ذلیل و حقیر و عاجز و فقیر وارد می
شود و در هر قریه و بلدی بیشتر مردم انجا کم مایه و ضعیف میباشند کمتر قلیلی که غنی و صاحب ثروت باشند
باعتبار وسعت حال مدتها دفع ظلم از خود توانند کرد تا وقتی که عام شود و بایشان هم برسد بر خلاف
که همیشه ظلم بر ایشان میرسد و جمعی که بدولت بر آمده یا طمع کار و بی پروا باشند و از درد پریشانی و مرض
پسر و سامانی خبر ندارند و هزار دینار شلاگه بولایتی جریمه اندازند یا بظلم خواهند بگیرند با خود خیال مینمایند که
بهر شخصی فلسی یا کمتر خواهد رسید و اینقدر صعوبت ندارد که ظلم بر آن اطلاق شود پس بر ایشان نخواهد نمود و
سر ما یه ما خواهد افزود و اما از آن خبر ندارند که کلانتر و کدخدا و رئیس و قابض و پاکار و محصل و
غیرهم که دخیل معامله اخذ مال از رعایا میباشند و جمعی که تحصیل داری کرده این مبلغ را بوصول میرسانند
لااقل دو هزار دینار در میان رعیت هر گاه سویت کنند هزار دینار بکیسه سلطان خواهد رسید و
وقتی این دو سه هزار دینار حواله کردند جمعی هستند که صاحب اعتبار قوم و تبار بند که بایشان رسانند
رسانیدن و جمعی سادات و مشایخ و ارباب شغل و عمل و جمعی هم چیاول و مشنع و سر رشته داد و ستد ایشان دارند
اگر بایشان حصه بر سد دیناری ده دینار ابواب ساخته روا نمایند و همچنین فرقه هستند که با مراء و ارکان
دولت متوصل و آشنا یا رعیت فلان امیر یا فلان خواجه سرا میباشند و از ترس حصه بایشان نمیرسانند
پس وقتی که ملاحظه کنی مجموع این وجه را جمعی خواهند داد که بهیچوجه دفع ظلم از خود نمی تواند کرد و بغیر از
خدا فریاد رسی نمی تواند بدست آورد و در میان ایشان طفلان یتیم و زنان بیشوهر و پیران عاجز و جوانان
مضطر میباشند که اگر عشر دهم از ایشان بگیرند مساوی آنست که اقلیمی را از سلطان گرفته باشند و این
قبیل کسان بسیارند که از بام تا شام سنگ و گل میکشند و پشت خویش را ریش و دست و پا را مجروح میکنند
تا یکدرهم اجرت گرفته و جمعی نقصه نیج شش عیال و اطفال خود کنند و قتی که قابض همراه ملازم حاکم بگیرد چنان
چنین شخص چسبیده که دو درهم باید داد آن یکدرهم را حق قدم یا مهلتانه و از دستش گرفته بضمانش

بسپارد و در اینحالت آن بیچاره بغیر از فرار چه چاره تواند و بجز ترک خان و مان چه مفر بهر ساند یک
طرف دست و پا از کار سنگ و کل خسته و یکطرف پشت و پهلو از زخم چوب فوکر حاکم شکسته یکموی نافی اهل
و اولاد و یکسو و اهمه دود رهم که هنوز بجا مانده و باید داد و پس باخود تعقل کن که ناله او چه خواهد کرد و در حالی که
با دست و شکم خالی باطراف گریزد و از یاد زن و فرزند و خانه اشک خونین برزمین ریزد سیلاب غیرت
الهی چه بر سر پایه بنای عمر و دولت خواهد آورد مجملاً اینکه بمودای کریمه ان الله یامرکم بالعدل و
الاحسان بر صاحب حل و عقد هر ملک از همه واجبتر اینست که طبع خود را مایل بظلم ندارد و در ریشه
ظلم را زود برآرد که سبز نشود و شاخ و برگ بهم نرساند و ظلم را سهل نشمرد و اگر همه بشیری باشد که آن بشیر
اگر امروز چیزی نباشد فردا درهمی و هفته دیگر دیناری و سال دیگر خرواری و چون نوبت بدیگری رسد انباری
خواهد کرد دیدو از اینجاست که اهل بدعت را ملعون شمرده اند که اولا قلیل را احداث می کنند و سهل میدانند
و رفته رفته می افزاید و عظیم میگردد و عاقبت ظالم هرگز بخیر مقرون نمی شود و جراحت ظلم از خاطر بیرون نمیرود
چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه الوف الصلوة والتحیه میفرماید که عاقبة الظالم وخیمة و در احادیث آمده که
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و هر آینه بسبب ظلم مخدوم جمیع ملازمانش بمثابت اودر دیار ظلم سیر مینمایند
و آهسته آهسته سرایت میکند بجمعی رعایا و عوام الناس بلکه بعامهٔ خلایق چنانکه در اخبار آمده که حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که اهل قریه بدعای یکی از مجوسیان هلاک شدند وجهت این بود که جمعی از اهل آن
شهر بر سر پلی جمعیت نموده بودند و در آن اثنا گبری بیامد و زن خود را بر دراز گوشی نشانیده خواست که از آن
پل بگذرد مردم او را مانع شده ده درم خواستند و او نداشت یکی از اجلاف دم الاغ او را ببرید و الاغ
از جا جسته زن را بر زمین زد و او حامله بود طفل او ساقط شد آن مجوسی حیران بماند پس گفت ای جماعت
من تظلم بکه برم گفتند خداوند فلان کوشک حاکم این شهر است آنمجوسی نزد حاکم رفت و ماجرا عرض کرد حاکم
گفت باکی نیست دراز گوش را بایشان ده که کار بفرمایند تا دمش دراز شود و زنت را بده تا وطی کرده حامله
کند مجوسی رو بجانب آسمان آورده گفت ای صاحب این کارخانه اگر این حکم تست و تو بدین راضی من هم
راضیم در اینحالت جناب الهی فرشته را فرستاد تا دست مجوسی و زنرا گرفت و هر دو را از پل بگذرانید
مجوسی گفت ای بنده خدا تو کیستی که در حق من بخلاف مردم این شهر سلوک نمودی گفت من آن فرشتگانم
چون تو با خدا مناجات نمودی مرا بنجات تو امر کرد پس باز نگر تا صنع خدا و اثر خشم او به پنی مجوسی باز نگریست
دید که تمام آن شهر را حق تعالی بسبب ظلم انجماعت و رضای حاکم بظلم بزمین فرو برد و باید دانست
که علاج و رفع ظلم آنست که بر سر اندک چیزی شدت زیاد بعمل آورند و تا خاطر خود را از رفع ظلم باسایش

مقرون ندارند دست از آن برندارند چه طریقه اکثر از حکام اینست که هر کس تظلمی نزد ایشان کند نوشته و رقمی
و محصلی بدست او داده از سر وا میکنند و دیگر خبر نمیگیرند که احقاق حق بعمل آید و رفع ظلم شود چون کار بانجا
رسید ظالم بخاطر جمع ظلم می کند چه هر گاه مظلوم شکایت کند و محصلی ببرد آنظالم نیز تمنی داد علنی
بخلاف واقع عرض نموده رقمی می گیرد و محصلی برای مظلوم تعین نموده و مینماید و این سلسله امتداد می یابد تا آنکه
مظلوم بیچاره از پا در آید و از اینجاست که انوشیروان فرموده که فرمان خود را بزرگ دارید یعنی سعی
کنید که آنچه امر کنید بقبول یا نوشته آن فرمان البته اجرا یابد و بی اثر نماند و چه صفت محمود تر از عدالت
تواند که بمودای السلطان العادل ظل الله فی الارض شیوه عدالت از اخلاق جناب آله و تخلق باخلاق
الهی شیمه دانشوران آگاه و چیزی که از ملوک باقی می ماند و مذکور می شود عدلست و آنچه دولت بوسیلهٔ آن بهم
میرسد عقل او ثابت میکرد اند ملک را عدل چنانکه امام ارباب هدی میفرماید ثبات الملک بالعدل و بهر
نعمتی را شکریست و شکر ریاست خلایق عدالت و رفع ظلم پس هر گاه رئیس و حاکم بمعاصی و ملاهی کفران
نعمت الهی نماید بمودای کلام شاه اولیا فسدت نعمة من کفر بها دولت خود را نزد یک بزوال میگرداند و هر کس
سعی باید کرد که نعمت دولتی که باو عطا کرده شده از دستش نرود و عاقبت کارش بانجا نکشد که چون دولت
از کسی رمید نمیتوان او را رام گردانید چنانکه ولی خداوند و دود صلوات الله علیه الی یوم الموعود میفرماید
احذروا نقار النعمة فما کل شارد بمردود بدانکه آنچه بظلم از مردم گرفته شود از دو حال بیرون نیست یا بمردم
میدهند یا بر سر هم می نهند و اگر چنانچه بگیرند و بذل کنند باید از ده کس گرفت تا انقدر بهم رسد که به
یک کس توان داد پس ده کس را رنجانیدن و دشمن خود کردن بجهت یک کس کمال سفاهتست و مع هذا امر
هم دوست نخواهد و کسی که شهره بظلم از ایشان گرفته بمودای اینکه گفته اند بلیت چند انکه مروتست
در دادن ۞ در ناستدن هزار چندانست ۞ البته خیر در نگرفتن بیش از گرفتن و دادنست و اگر چنانچه بگیرند
و ذخیره کنند مشخص است که زمین و آسمان را با ایشان دشمنی است و عداوت و آشنا و بیگانه در مقام
بیزاری است و نفرت و در کلام اکابر آمده که قیام الدنیا باربعة عدل الامراء و علم العلماء و عبادة البدلاء
و سخاوة الاسخیاء و دلیل روشن بر اینکه خاندانها از ظلم ویران و دولتها از ستم و جور رو گردان میشود بهتر
از این نمی شود که جناب نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله بی مادر و پدر و ظهیر و معاون یکتن تنها مبعوث گردید
و عشیرت او همگی عدوی آنحضرت بودند مگر قلیلی و مدت دعوت او بیست و سه سال و کثری بیش نبود و از ذریت
آنحضرت سوای فاطمه علیها السلام نماند و اهل عدوان که زیاده از ریگ بیابان بودند همیشه سعی در اطفاء
نور آنحضرت مینمودند و از رحلت آنحضرت تا زمان عبد الملک مروان همیشه ذریت طیبه آنجناب را بسموم

جانگرای وتیغ وسنان آدم خای کشتند وخستند وحجاج مطرود مخذول اولاد طاهره بتول را در زیر
دیوارها گذاشت وشمشیر از رجال ونساء ایشان برنداشت وبعد ازان تا زمان شاه اسمعیل بهادرخان
انار الله برهانه قریب هشتصد سال بیکی اوقات ارباب نفاق وشقاق از بنی امیه وبنی مروان وبنی العباس
وسلاطین اهل سنت از عترت آنحضرت اشتفاها کشیدند وقتل واسیر کردند با اینحالت چون خاندان
عفاف وتقوی بودند الحمد لله رب العالمین که امروز هیچ ولایتی وقریه در روی زمین نیست که اولاد اجداد
واز ذریه خلفای مذکور که دودمان ظلم بودند یک کس پیدا ومقبره ایشان نیز بوید انیست مصرع ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا؟ پس برتو باد که در مراعات نه تهاون کنی ونه تقصیر ودر دفع ظلم وستم نه تحمل
جایز داری ونه تاخیر که حضرت وصی رسول بشیر ونذیر میفرماید که ذل عمر الظالم قصیر ادب پنجم آنکه صفت
حمیده جود وکرم را از دست نگذاری ونفس خود را بدون همتی وپست فطرتی مایل نداری که مردمان را صفت
زشت خست بدترین عیوب واقبح اخلاقست خصوصا ملوک وسلاطین که کل خلایق را دیده بر احسان
صاحبدولتان وچشم امید بر کرم ایشان میباشد وهیچ مخلوقی نیست که شب بامید منفعتی از جانب سلطان
نخوابد حتی دهقان خارکشی که هیزم از صحرا البشهری آورد البته با خود این خیال مینماید که گاه باشد در عرض
راه بموکب پادشاه برخورد از روی ضعیف نوازی که سلطان را پیدا شد از او احوالات پرسیده مورد انعام
واحسانش گرداند چه سلاطین رب الارض بالمجاز ند همچنانکه هر مخلوقی توقع مرحمت از خداوند جهان دارد از
پادشاهان وسلاطین نیز در عالم ظاهر امیدوار میباشد بلکه اکثر عوام الناس که ضعیف العقل ونجرد ند
وخدا را همچنان که باید نمی شناسند از سلطان امیدوار ترند وهمچنین تو قعیکه امیر عظیم الشانی از پادشاه دارد
وباو قعی که مطبخی دارد مساوی است یعنی بنا بر اینکه پادشاهان بسیار کسان را از خصیص مذلت باوج
عزت میرسانند هر آرزوئی که امرا دارند ان مطبخی هم دارد پس هرگاه سلطان خسیس الطبع باشد هر صبح این
همه دید با بسمت او باز در شتهای امید با یجانب او دراز شود هر شام همگی ناامید برگردد وکوتاه شود به
بین که یاس وحرمان چگونه مردم را فرو میگیرد وچون سپاه ورعیت را امید بسلطان نماند واز وبرگردند
وآرزوی دیگران نمایند پس اگر خللی رو نماید سعی نکنند تا آن رخنه بیشتر گردد وچون هرج ومرجی حادث
شود ایشان دست وپا کنند چنانکه گفته اند نعم الانقلاب ولو علینا ومردم فتنه طلب بسیارند که فتیلی را
باتش پیدا دیده همچو اهنند بسوزند تا چراغ ایشان برافروزد چه جای آنکه مخدوم خسیس هم باشد که در اینوقت
شورش وانقلاب را از خدا میخواهند وهیچ چیز بدولت اندقدر ضرر نمیرساند که خست بلکه دین را هم تباه
میکرداند چه بموجای کلام امیر مؤمنان که علو الهمة من الایمان هرگز اعلو همت نیست در ایمان او خللی

هست بنابر آنکه از ضعف ایمان وسستی اعتقادی نپندارد که اگر بکسی چیزی دهد خزینه او تمام میشود
واعتقاد بخزانه کریم وباب ندارد که تمام نمی شود وهر که تنگ دل شود از پریشانی وفراخرج خود کم کند فال بد است
که بجهة خود میزند والبته پریشان میشود وبه نکبت فرو میرود چه بموجای کریمه ولا تقتلوا اولادکم خشیة
املاق نحن نرزقکم وایاهم شعار عرب در زمان جاهلیت این بود که فرزندان خود را از بیم پریشانی هلاک میکردند
چون این کس خود را وزن وفرزندان را بلخت ومشقت اندازد که آرزوی طعام ولباس بکنند تفاوتی با
اعمال کفار عرب ندارد وخود را باستهلاک وفقر آشنا کردن باعث آن میشود که فقیر گردد چه در حدیث
وارد است که تنزل المونة علی قدر المؤنة پس هر چه خرج خود را مقرر سازند موافق آن میرسد وکدام
تعب ومحنت باین برابر است که کسی خود را بخیال پریشانی باضطراب اندازد وهر درمی که خرج کند نصف
اعضایش تحلیل رود وهر قدر که از خزانه کریم بگیرند وبدهند خداوند عالمیان را خوشتر می آید وعوض
او را بیشتر میرساند بتخصیص صاحبان دولت ورؤسای مملکت که سرکار ایشان بمنزله آسیاست وهر گرا
دانه باشد باید آن باسیای رود که آرد وران بنان کند پس وقتی که ملاحظه کند هر باری بآن آسیا رفت
دیگر بیرون نمی آید گندم خود را از روی رضا بمزبر ند بحر وزور بکشند وببرند واز اینجاست که چون طبع حاکم
رغبت باسماک بهم رساند البته ظلم نیز میشود وجهت آنکه گیسهای رعیت بمنزله انهار وشطوط وخزانه سلطان
بسان دریا ودست سلطان بمنزله ابر است که از دریا بر گرفته بمزارع آمال سپاه ورعیت وسایر ارباب
سئوال میبارد وچون ملاحظه نمایند که خشکسال اسماک ونخل پیش آمده بساتین ایشان رو بخرابی دارد
تا ممکن است هر آبی که سر بدریا دارد از جوبها ورودخانها میدزدند واز اینطرف وآنطرف میزنند تا قطره
بدریا نرسد وهر که هست بفکر آن می افتد که باج وخراج ندهد ونقد وجنس خود را پنهان کند تا بالضرورت
بچوب وریسمان رسد عمله دیوان راه ظلم وستم کشایند ومملکت زیر وزبر نمانند وهرگز سلاطین واکابر
بالطبع خسیس نبوده اند مگر بندرت که شخصی در ذلت وفلاکت بزرگ شده باشد یا دنی زاده بمرتبه حکومت
ترقی کند که مال دنیا در نظر او عزیز وعظیم ننموده باشد والا کسی که از دودمان سلطنت بوده بعزت بزرگ
شده باشد به پسندد که از همه اطراف نقود واجناس بخانه او می آید واگر صد دینار بدهد هزار دینار
میگیرد چه میداند که نخل واسماک چه معنی دارد ولیکن بمجاورت جمعی که دنی الطبع وفرومایه باشند ممسک میگردد
چه هر که باشد از اینمعنی که غمخواری مال او کنند وتوفیر او را منظور دارند محفوظ میگردد وکسی گوید مال خود را
مده البته عزیزتر از آنکسی است که گوید بخش وبده مگر قلیلی که کریم الطبع خردمند باشد واز این حرفها فرو
نخورد پس اکثر از ننام بدفرجام از روی غمخواری مخدوم خود را از احسان وجود منع نموده دلایل وبراهین بجهة

نتجه امساک سودی میسازند تا رفته رفته خست را عالی او میکرداند و حب جنیفه و نیار را در دل او بجائی میرسانند
که همگی خلق را از و نا امید سازند چه اکثر مردم عالم بمحض آوازه سفره و کرم مطبع اینکس میشوند و اول
احوال آش و نان بزرگان را میپرسند همچنانکه حضرت امیر علیه السلام را همگی امام مفترض الطاعة
میدانستند و لیکن چون معاویه بتغلب و تصرف زر و مال جمع کرده آش و طعام بمردم داد و بنای پادشاهی
گذاشت بر سر او هجوم نمودند حتی عقیل برادر حضرت امیر نزد او رفت و عمرو عاص باوصف تعیین
بحق آنحضرت یکلفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویه ادسم و یوم الحرب خلف اجمل اسلم بدانکه جهة
عمده اختلال اوضاع خلق روزگار و تنگی معاش کافه مردمان در هر دیار آنست که بذل طعام رفته رفته
متروک شده چه در اوایل زمان حسن اخلاق بذل نان و اکرام میهمان بود و ضیف را عزیز و کرامی میداشتند
و هر چه بهتر بود صرف میهمان می نمودند و حال بزیب و زینت خود کرفتار کردیده هر کز لب نانی بمستحق نرسانی
یا اطعام دوستی و اهل ایمانی کنند و اکثر ارباب دولت که طعام مقرری دارند در طعام مخصوص خود
و مقرب میهمان تفاوت کذاشته خاصه و خرجی قرار داده و آنچه در پیش خود میکذارند از جنس اعلاء
آنچه در پیش مردم میکذارند کثیف و ادنی است و هر که دو شب بخانهٔ ایشان رود مفت خوار حرامی نامند
و نمیکویند اکر این شخص ات چه بهتر از آنکه بر سر سفرهٔ این کس سیر شود و اکر بعلت خست یا هوسناکی بر سفرهٔ
اینکس حاضر میشود که طعام بهتر تناول کند یا کسب اعتباری منظور دارد چه شکرها بر این کس واجبست
که حق تعالی بنده خود را اینمرتبه عطا نموده که دیکری وقتی که خواهد معتبر شود خود را با و منسوب سازد
با طعام او را بهتر از طعام خود داند یا مال خود را نخورده بر سفرهٔ او نشیند بر هر تقدیر او را عزیز باید داشت نه
انکه بمحض دو لقمه که از طعام تو بخورد تو او را مفت خور خطاب کنی و ملازمان خود را قدغن کنی که طعام خاصکی ما را
پنج چنپا و روغن کرمان و کوسفند مغان مهیا دارید و طعامهائیکه بجهة این مفت خواران و ملازمان پخته میشود
از کوشت کاو و روغن کنجد سر انجام کنید و حال انکه در خوب و بد اجناس بجهة این کس تفاوتی نمیکنند
اکر قدر قلیلی توفیر کند همانست که عمله از میان بلیزند و مولا را میفریبند که صرفه منظور داشته ایم اکرچه راه دزد را
خود بدست ایشان داده هم مالش بتلف می آید و هم بیدو ضعی شهرت میابد دیکر آنکه خود در صدد
مجلس نشسته میهمان را زیر دست خود می نشانند و خوان طعام را اول در پیش خود میکذارند مور بر داشتن
اول از نزد میهمان شروع مینمایند و جمعی که در آخر مجلس نشسته اند هنوز دست بطعام نکرده اند که خود سر
شده اشارت مینمایند که بردارید و طشت و ابریق را اول نزد خود می طلبد و اینها همکی خلاف شرع مطهر و
علامت کبر و غرور است و هر نویسنده مغلوکی که دو قاب طعام کثیف دارد این شیوه پیش کرفته با عقاب

اینکه

اینکه ما از اهل دولتیم و شان ما اینست که چنین سلوک کنیم عزیزان را خفیف میکردانند پس بشومی این افعال
و اعمال که میهمان را خوار میدارند و هدیه خدا را سبک می کیرند دولتها زود زوال و بزرکیها باشتقال میابد
و این رسم بمرتبهٔ شایع شده که اکثر تاجران و بازاریان نیز بدین روش سلوک نموده و عذری که بجهة
ابتیاع اجناس زبون میکویند این است که برای خرجی کرفتاریم و مردمی که سروکاری و احتیاجی باین
جماعت دارند لابد بخانه ایشان رفته این نرخ کیها را می کشند و در پائین مینشانند ایشان بذلت نشسته خفت و
خواری می پسندند اما با دل شکسته و جکر خسته بیرون می آیند و صبر مینمایند تا خوار کنندهٔ بندکان خدا خوار شود و
هر کس بعمل خود کرفتار حاصل اینکه بخل و امساک شیوه و شیمه ایست که هر یک دو روز لذت آنرا می فهمد دیکر جائی
او از نخ دندانش بیرون نمیرود و ریشه محبت آن از زمین ضمیرش کنده نمی شود و شامت شیمهٔ ذمیمهٔ
امساک که ثمرهٔ خبیثهٔ نهال اذلال و شجره ملعونهٔ خار زار ادبار است بر اعالی و ادنی ظاهر است و ملامت
خسیس و لئیم در السنه و افواه سایر و دایر و از بدو ایجاد تا حال در هیچ عصری و زمانی کسی صاحب این حالت را
نستوده و در هر دین و ملتی در میان هر قوم و قبیلتی نخی و کریم البسته عزیز و جلیل و خسیس و بخیل خوار و ذلیل
بوده چنانکه در کلام اکابر وارد است که الامم علی اختلاف الزمان و الادیان متفقه علی مدح اخلاق اربعة
العدل و الاحسان و الشجاعة و الامانة و هر کس که جب خست جبت خانه خرابی خود بر زمین نهاده و تخم
نخل بر نخل خاطرش مقام کرفت شهد کامرانی را بنخل پریشانی تبدیل داد و محبت لئیم پیرون میرود از
هر دل و سرشته میشود عداوت او با هر اب و کل همه مردمان سعی می کنند بر خوردن مالش و بذل جهد
میکنند در نکونساری لوای اقبالش روز بروز بفلاکت و ساعت بساعت بهلاکت نزدیک میکردد چنانکه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که ثلث مهلکات بخل و هوی و عجب و خسیس در هیچ کار و لیری نمی
کنند و بهیچ هم جرات ننمایند و عبار این عار از دامن دودمان و ننک این ننک از صفحه اعمال و احوال خاندانش
نخواهد رفت و ابدالاباد هر جا که ذکر صاحبان و اوصاف ارباب هم به نیکی مذکور شود نام بخیل با زشتی میبرند
و در کتب سیر ضرب المثل شده احوالات او را عبرة للناظرین بقید تحریر می آورند و پایه دولتش نا استوار
و هر دم رخنه در دیوار شوکتش آشکار میکردد و هر آینه کرم ربانی زشت را محبوب مینماید و دولت را روز بروز
افزاید چنانکه کفته اند من بسط یده بالانعام صارت نعمته علی الدوام و خست آدمی را در دنیا خوار و در آخرت
کرفتار عذاب نار میسازد چنانکه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست بسند صحیح که کافر بخیل از
بالجنة من مسلم شحیح و بر میدارد خداوند مهابت او را از ضمایر بحدیکه هر چند در نسب پست باشد پشت
او قایم میکردد بتابعت قبایل و عشایر و هر چند بخیل را اوصاف حسنه بسیار باشد همه را سیئه میشمارند

زیرا که مردم براو بچشم خشم می نگرند نه بدیده رضا عن بیرو عین الرضا عن کل عیب کلیله پ گمان آن عین
التسخط تبدی المساویا وسخی اگر هزار عیب داشته باشد بمحض کرم همه را هنر می شمارند چنانکه گفته اند
بیت بر روی عیب مردان چون سفره پوششی نیست ٭ دستار خوان اگر هست دستار کو نباشد ٭ همیشه
سخرگان و متملقان حکایات عجیبه براو بسته رنگین میگردانند و باعث گرمی بزمگاه سخن و زیب بزم و
انجمن میسازند و در شمنان و همچشمانش همیشه نقص مینمایند که اعوان و انصار او آزرده اند یا خشنود و خشت
او وحشت رعایا را کم یا افزود بعد از اطلاع بر پریشانی اوضاع و احوال و اختلال ملک و مال بفراغ خاطر
دارند اظهار مینمایند و بخاطر جمع مخالفت او را آشکارا و عادی بطمع افتاده هر کدام از طرفی براو میدوند بلکه ملازمان
و رعایا همگی دشمن خانگی میشوند و او هر چند خیانت و نفاق ملازمان را داند لیکن لاعلاج میباید ش تغافل نموده
نادیده انگاشت جهت آنکه چیزی بکسی نداده چه توقع میتوان داشت و ممکن و مقدورش هم نیست که خلق خود را
تغیر دهد یا خلق خلق را فرو بندد و دل برخرج مال نمی تواند نهاد و جمیع ملازمانرا تغییر و تبدیل نمی
تواند داد پس شاهد اقبال را آبرو نمی ماند کلزار اقتدار را رنگ و بوئی و آن بدبختی که شیوه بخل را با او خو
باز او بمردم میگوید که سبحان الله این مرد عجب خستی و بطبع بهم سانیده و تاک امساک طرفه رگ و ریشه
در زمین ضمیرش دوانیده چندانکه میکوبم حال ملازمانت پریشانست و تمام محال خراب و ویران مطلقا
فایده نمیکند و اثر نمی نماید نمیدانم این دولتمند از چه چیز و اهمه دارد و نمی فهم که کرم را که بوسیله آن دلهای عالمیان
گرم محبت میشود چرا از ریشه برمی آورد و عجب اینست که مخدوم هم با او در این مقام و اعتقاد قلبی دارد اینکه خانش
و نمکش بحرام است چه هر چند کسی مال دنیا را دوست دارد اما البته نیک و بد را میداند و چنین ملازمی را
اگر دو روزی ریشخند کنند که تو بکار من می آئی اما در غایبانه میگوید که روزی که بدر خانه من نیائی زیرا که
عاقبت کار او بخیر مقرون نیست و بشومی نفس او آثار ادبار روز بروز در افزونی است و از جمله فضایل اربع
هیچ کدام بصفت جود و کرم و بشیوه بذل نعم نمیرسد چه اگر کسی شجاع یا حکیم یا عادل باشد کسانی که باین
اوصاف متصف باشند یا معرفت داشته باشند توصیف ارباب آنها می کنند و لیکن این جمیعه
کرم خلق عالم را باینکس دوست قلبی و موالی میگرداند و هر چند جمعی از کرم او نصیبی نیافته باشند بمحض اینکه
جواد است از دل و جان هوا خواه میگردند بلکه مردم بسیار ولایات که از راههای دور و دراز اوصاف
کرم کسی را بشنوند و سالهای فراوان سخنی در میانست از استماع اینکه فلان در هزار سال پیش ازین
بخششی نمود محظوظ و مسرور میگردند بجهة آنکه آن فضیلت بکار صاحب آن فضایل می آید و کاهی هم بکار جمعی
مخصوص یا بیمعنی که دشمنی رود بدشخصی که شجاع باشد او را دفع کرده قومی را برهاند یا مشکلی رود بدو شخصی که حکیم

باشد

باشد حل کند یا داوری داشته باشد عادلی حکم براستی کند و لیکن کرم البته بکار غیر می آید و نسبت
بدیگران تامل می آید و دانا و نادان را معلوم میگردد که فضایل ثلثه را جمعی مینهند و اگر عوام الناس سخنی
یابند اما چیزی بمردم دادن و سخی بودن هر کور و کری مینهد بلکه سگ و کربه میدانند و هر کس آشخوان ریزه
و بد سر بپای او میگذارند و پاسبانی مینمایند و هر گز مالی که با مساک جمع و بحسرت اندوخته کرد و بصاحب
خود خیر نمیرساند و البته آفتی عاید میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین آنکه تولای او نجات را و سید امت
و درجات جنات را باعث میفرماید که بشر وارث المخیل بحادث او وارث و چه زشت صفتی که خود در زندان
حیات از مال خود فایده نمی بیند و همیشه بذلت میگذراند و در آخرت بحساب و کتاب مؤاخذه میگردد
و هر گز نبوده که ذکر امرا و حکام سابقه در کتب تواریخ و سیر بجمعیت مال و اسباب شده باشد و مدح و ذم
ایشان بفراوانی اسب و شتر و طلا و نقره و زر بفت و سمور کرده گر شد بلکه مدح و ذم ایشان بجود و امساک
و عدل و ظلم و عزم و سستی کرده و نیکند پس عاقل چیزی چند ذخیره می نماید که بدانها قابل مدح و ثنا
شود و ثمره حب مال آن است که آدمی اسیر حرص و شره شود و نتیجه حرص آنکه آدمی را بی پروا سازد و
از حلال و حرام نپرهیزد و بر سر مال با همه کس بجنگ و نزاع برخیزد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید که لا اجتناب من محرم مع الحرص عاقبت حریص آنکه از آنچه منهی اند محروم شود چه بفرموده ای کلام حضرت
ولی الاولیا صلوات الله علیه الحرمان مع الحرص هر آینه ثمر حرص یاس است و فایده آن خسران و
زیان و مالدار بخیل همیشه محزون و منموم و اسیر بلاهای طبع شوم چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید شح الغنی عقوبته و باید دانست که معاملات ملک داری همچنانکه بخل و امساک باعث زوال است
اسراف و تبذیر هم موجب اختلال است که انتظام امور معاش و تدبیر منزل از جمله حکمت عملی است
و اهم امور تدبیر منزل اینکه معاش خود و ملازمان را بطریقی که مقتضی باسراف و تبذیر نشود و موجب امساک
و بخل نبوده باشد مقرر دارند و چنان نکنند که خود را بملازمان و رعایا مسرف و متلف و بی پروا بشناسانند
و در باب ملک و مال بی اعتبار بفهمانند که هر کاه مخدوم را مسرف دانند از هر طرف مردم طمعکار
دهان کشاده بخوردن مالش جرات مینمایند و خام طمعان بهر طریق در پی بردن منفعت او در می آیند پس
بفرموده ای کریم و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا اندازه معاش
نگهداشت و میزان داد و دهش را بحد وسط مقرر داشت که از اسراف تو دلیری و جری و از امساک
مایوس و بری نگردند تا افراط و تفریط نشود و انقلاب حادث نگردد چنانکه وصی بحق احمد مرسل میفرماید
که قدر فی العمل تنج من الزلل و نحوی نباید نمود که سرکار اینکس بی ضبط و نسق و احوال ملازمان پریشان

بوده هیشه ازپی قرض ومساعده تردد نماید یا بدزدی وخیانت ملجا شوند وهمچنین انقدر دست نبابد داد
که تسلط برعایا یافته اذیت بمردم رسانند واهتمام تدبیر منزل آنست که اولاد خل خود را با خرج تنسجد
واتعدی که ضرور باشد واز عهده توانند برون آمد نوکر وچاکر مقرر دارند وارزاق ایشان را بقدر کفاف
معین گردانند وهر طایفه را سرکرده وریش سفیدی صاحب قدرت وسامان مقرر ساخته در
هرچندی از ایام ملاحظه احوال ریش سفیدان وسرکردان کنند وهریک پریشان حال ومغلوب بوده
باشند تدارک احوال ایشان نموده بانعام واحسان معمور وآباد ان سازند که هرگاه ریش سفید را
قدرت واستطاعت باشد بکار تواپن خود میتواند آمد وباشش ونان وباسب وجامه اعانت می
تواند واگر اوپریشان حال شود تواپن اونیز خراب وابتر میباشند چه آن مقرری ومرسوم ایشان را
طمع کرده هم خود پریشان میباشد وهم ایشان وهمچنین در هر مدتی عموم طوایف ملازمان را بانعام واحسان
ولخوش داشته هریک را باندازه مناسب حال مورد الطاف واشفاق گردانند ولیکن در وقت
انعام احاد سپاه باید همگی را دلخوش داشته هیچیک را محروم نسازند که مبادا یکی بچشم حسرت نگرد
چه هرکه هست امیدی از سلطان وحاکم وقت دارد پس وقتی که به پسند همگی اشال واقران از عطای
او محظوظ وشادمان شدند واو محروم ماند یک طرف رشک وغیرت ملازمت ویکطرف حرص و
آزمی که ایشانرا میباشد دیگری یاس وحرمان ودیگری خفت وخجلت در میان اشال واقران حالتی
براو دست خواهد داد که نصیب کس مباد وهمچنین کسی که بخدمت توقیام نماید اگرچنانچه قابل تربیت نباشد
ومرتبه اورا نیفزائی لااقل چنان کمن که ازدرخانه توازروضع خود بیفتد که ازمروت ومردمی دور است که کسی بی
اینکس خدمتی میکرده باشد وبامیدی بدرخانه کسی آمده وازبی پروائی مخدوم پریشان حال شده
آنچه داشته باشد برسر ملازمت او گذارد تاهر مرتبه که بخاطرش رسد دودناخوش ازکاخ دماغش
برآمده نفرین وبددعائی میکرده باشد وبهترین شقوق آنست که مقرری وعلوفه ملازمان ماه بماه داده
شود واگر ممکن نشود سه ماه بسه ماه چراکه یکدفعه وجه سالیانه را بازیافت کنند از جامه خود بیرون رفته و
بصرف شراب وقمار وزنا پردازند باندک زمانی تمامی آنرا تلف نمایند وتتمه ایام بی سرانجام میباشند وملازم را
باید چنان نخمداشت که بکار اینکس آید ودروقت ضرورت اسباب او مهیا باشد چه در دنیا حوادث
بسیار است واوضاع جهان مختلفه الاطوار گاه باشد که دشمنی ازکمین یکدفعه برآید وحادثه رخ نماید هرگاه
ملازمان اسب واسلحه را فروخته باشند وخورده وضعف کرسنکی قوت ازپای ایشان برده باشد
بچه کار مخدوم توانند آمد وهر نقصانی که بکسی میرسد از بکذر ملازمت بچنانکه اصلاح احوال وسرانجام

اوضاع نیز ازملازم میباشد جهة آنکه دشمنان بلکه دوستان هم ازهزار عیب اینکس یکی رانمیدانند وعلة
وفعله که ازاینکس آزرده یکی بهزار رنک بمردم وانمینمایند پس معاملات سلطنت باوصف خست مضبوط
نمی ماند واوصف کرم وسمت هیچ چیز بدولت ضرر نمیرساند وهر دولتی که جمعی ازآن بهره مند نشوند و
مسکینان تمتعی نگیرند ومحتاجان بنوائی نرسند ودلهای مجروح ازفیوضات او فتوحی نیابند آن دولت
چراغی است بی ضیا ونقدیست ناروا وزوال بچنین دولتی نزدیکتر است ازپیاض دیدو بسواد واشنا تر از
خامه است بداد واینکه گفته اند بیت بخور چیزی ازمال وچیزی بده ؛ برای دگر روز چیزی بنه ؛ مبادا که
وردهر دیر ایستی ؛ مصیبت بود پیری ونیستی این بجثه رعایا ودهقانان گفته شده چه ذخیره بکار اهل حرفه
وتجار واشال ایشان ازرعایا می آید والا سلطانی که صاحب مملکتی واقلیمی است هرکس هرچه دارد از او
وکیسه مردم خزینه اوست بلکه وضع امیر ومامور بجثه همین است که چون انسان را حرص مثره غالبست واگر
تمام عالم از او باشد قانع نمیشود وادنی رعیتی هرچه هرکس دارد میخواهد بکیرد وبر بالای یکدیگر بکذارد پس سلطان
باید از جمعی بکیرد وبطایفه بدهد تانقد وجنس درمیان خلایق بکردش افتد وامور داد وستد معطل نماند ودر هم
ودینار را بجثه همین وضع کرده اند که امور معاش ومدار براه رودند آنکه ازکان برآورند زحمت بسیار کشیده سکه
کنند وبازبکان همیان ومعدن مخزن کذارند کیهیچ فایده برآن مترتب نشود ملیت زر از بهر آن
نیست کاری بدست ؛ بزنجیر وقفلش کنی پای بست ؛ از عیش خوش آنکه نشانش دهی ؛ کز اینش ستانی بانش
دهی ؛ پس هرکاری بجمعی متعلق وهرسخنی بطایفه مناسبست نه اینکه سلطان بخجل وامساک ورزد ومال
جمع آورد وکوید عقلا کفته اند بیت آنخورد وآن پوش چوشیر وپلنک ؛ کاوری آنرا همه روزه بچنک ؛ زیرا
که عقلا که این سخنها کفته اند هرکدام محلی معین ومواردی خاص است از سلطان کرفتن ودادن واز سپاه کرفتن
وخرج کردن واز رعیت ذخیره کردن است حاصل اینکه همت واحسان بردو قسم است اول آنکه هرچه
باشد بذل کنند وآن موسوم است بقوت چه قوتی آنست که بهر جه دستش رسد بهر حالت ونسبت
بهرکس باشد بذل کند چنانکه جناب باری جل وعلا میفرماید الذین ینفقون فی السراء والضراء والا کسی که خود
سیر شده منسوبان خود را معمور کرده وانقدر ذخیره ساخته باشد که یکسال یا بیشتر هم معاش تواند کرد
در آنحالت چیزی بکسی نبخشد انقدر مدحی برایشان شامل نمی شود چنانکه هرمس نبی میفرماید الاعمال
ثلثة الجود عند القلة والورع فی الخلوة والعفو عند القدرة واز حضرت امام حسن علیه السلام سوال کردند
که المروة قال العفاف وتملک النفس والبذل فی العسر والیسر ومردان صاحب مروت انانند
که انچه خود ضرور داشته باشند بدیکران دهند چنانکه حضرت ربانی می فرماید ویؤثرون علی انفسهم

انفسهم ولو کان بهم خصاصه وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون از سر جان در راه پیغمبر صلی الله علیه وآله
مخاطب بر جز لافتی الا علی گردید دویم آنکه مخصوص بحال باشد آما پای غرض ومطلب درمیان وسئوال سائل
را دخلی در آن نباشد چنانکه از هرمس نبی منقول است که اجود ان اجود تصون نفسک عن سئوال غیرک
جود تر حکما عبارتست از دادن بکسی وصرف کردن بمصرفی که سزاوار باشد لالعوض واین شیوه کریمان
وموسومست بسخاوت چه کسی که از او طلب کنند وعطا کند داخل سخانیست جهت آنکه اکثر اینست برودر میمانند
واز راه حیا میدهند بلکه بسئوال چیزی داخل تصدق است وتصدق بر دو قسم است یکی آنکه در حالت
مرضی یا بلیه یا هجوم دشمنی یا قضای حاجتی چیزی بمستحقین دهند ودیگری آنکه از او سئوال کنند واو بدون حدوث
بلائی عطا کند واین شق بدان جهت داخل تصدق است که هرچند کسی مستحق نباشد بهمین که سئوال وطلب
چیزی می کند وذلت سئوال را متحمل میشود لهذا آنچه میکیرد نوعی از تصدق است پس تا توانی داخل در جوانمردان
باش وآنچه دست رس داشته باشی از هیچکس دریغ مدار واگر نتوانی از کریمان باش واگر هیچکدام ازین
دو صنف نباشی لااقل نمحوار خود باش وپیروی وستمکاری در باب رسانیدن حقوق وارزاق ملازمان مکن
که زیان آن بتو عاید میکردد ودیگر آنکه چون کسی را بوعده عطائی امیدوار کنی بوفا مقرون کن واداء آن
قرض را بمنوای کلام رسول ثقلین که العده دین برذمت همت فرض دان واشتظار کش مکردان که از جمله
مروت وجوانمردی درستی عهدست ووفای بوعد خاصه در جبلت سلاطین که این صفت میباید در
کمال افراط باشد وهر عهدی با دوست ودشمن کنند بر سر آن ایستادکی نمایند وهر وعده که بفقیر یا غنی
دهند بوفا مقرون سازند چه هرکس مال خود بکسی ندهد بخیل خواهد بود واما اکر وعده کنند وندهد لئیم است بدانجهت
که لئیم از پستی همت خود نمی تواند آنچه را بر زبان آورده از جان جدا کرداند وهرکه خواهد دشمن او بسیار شود ومردم
وعده کنند ووفا ننمایند زیرا که هرچند کسی محتاج نباشد ولیکن چون بوعده عطائی موعود شود شب وروز در انتظار
وتمنا رسیدن آن چیز خواس او متفرق میباشد وهر اشتظاری تلخست تخصیص اشتظار مالیات که بعد از آنکه در
شده آن شخص کله مند کردیده ظاهرا وباطنا از او رنجیده دراین حالت اکر عطا کند خوشنود نمی شود ولذت
نمیبرد بلکه آزاد مرد آنست که بوعده عطا کند ومردم را محتاج بسئوال نکرداند چه علامت دون همتی است که کویند
فلان چیز تو خواهم داد واحسان بغیر وعده وبدون طلب سائل بکام جان محتاجان لذتی دیکر می بخشد ودر
دل امیدواران سرور وخوشحالی بیشتر حاصل می کرداند چنانکه کفته اند احل النوال ما وصل قبل السئوال ودیکر
بعد از عطا غبار منت بر سر آن بیفشان وچون شهد صله بکسی رسانیدی زهر اتنان از پی آن مچشان که
بمنوای کلام رسول مؤتمن که افه السماج المن الله منت کذاشتن داده تورا بیقدر میکرداند واظهار عطا آدمی

رابه تنک چشمی وضیق صدر چنانکه امام الانس وانجمه میفرماید بزرک لاتبطله بالمنه زیرا که اکر سائل محتاج است
چهار ذلت واردیکی ذل اصل احتیاج دویم ذل ترحم دیکری براو تیم ذل سئوال چهارم ذل قبول احسان
اقران وامثال وبا این همه ذلت که او دارد ذل منت هم که اضافه شود کمال اذلالست وآن احسان هم
پا مال ومرک از برای او بهتر از آنمال چه اظهار منت علامت دنائت است وچون سائل را معلوم
شود که احسان کننده دنی الطبع است زندکی بر وتنک میشود که بزیر بار احسان دنی رفته چنانکه کفته اند
شعر وان کان طعم الیاس مرا فانه ٭ الذ واحلی من سئوال الارازل ٭ وحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام الذی اوجب الله انجته فی نصرة والنار فی زجره میفرماید که وزر صدقه المنان اکثر من اجره
ومچنین از آنحضرت علیه السلام مرویست که شخصی در شب بخدمت آنجناب آمد که طلبی کند پس آنحضرت
خادم را کفت که خاموش کن چراغ را تا دیده نشود در روی این مرد ذلت سئوال کفایت است او را
دیکر آنکه در وقت احسان خود را شکفته رو وخندان دار که تمام دینار را بکسی دهی با ترش روئی لذت نمیبرد و دیناری را
با روی شکفته وخوی خوش با عالمی برابر میکیرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید شباشته الوجه
عطیته ثانیه واز حضرت امام حسن منقولست که شخصی رقعه بآنحضرت داده هنوز نخوانده فرمود که
حاجت تو روا است پس بدانحضرت کفتند آیا نمی خوانی رقعه او را که چه نوشته آنحضرت فرمود که ترسیدم
چیزی از من طلب کرده باشد وبجهة او عجلتی حاصل شود از ذلت ایستادن در پیش من در وقتی که رقعه او را می
خوانم ودیکر آنکه بعد از عطا نسبت ببعضی که شایستکی داشته باشند غدر خواهی بجا آرد وخود را از ممنون شمار
چه بعضی که آزادکی ونجابت طبع داشته باشند از قبول احسان غیر بسیار منفعل میکردند وملالت بهم میرسانند
پس معذرت باعث آن میشود که ایشان را از خجالت برآرد واز غدر خواهی بیشتر خشنود شوند چنانکه وصی احمد
مختار میفرماید که تمن احسانک بالاعتذار دیکر آنکه بعد از عطا هرکز نام آن مبر وفراموش کن که عادت لئیمانست
آنست که چون چیزی بکسی دادند در مجالس ومحافل بتقریبات نام میبرند خواه در حضور منعم علیه وخواه غایبانه
که فلان چیز که تو دادم چنین بود یا چنان چیزی داشتم بفلان مرد بخشیدم ودیکر آنکه باید دانست که احسان
وکرم اندازه است وجمعی مخصوص هستند که یکی بعد از یکی شایسته احسانند واندازه احسان آنست که
اولاد والدین وجمعی از اولاد ارحام واقارب وخویشان که داشته باشند ایشان را از احسان خود بهره ور
کردانند وبعد از آن همسایکان قرب جوار را وبعد از آن خدمه وعمله که دارند وبعد از آن آشنایان و
دوستان وبعد از ان صلحا واتقیا وآنکاه پیکانکان همان شهر ودیار که سکنی دارند وبالاتر از آن اکر قدرت
داشته باشند مردم سایر بلاد وامصار نه اینکه همسایکان آدمی پریشان باشند واو بدورتر ان بخشد

واقارب مفلس داشته باشد وبه پیکانگان بذل نماید ودوستان مستحق باشند واو بدشمنان دهد واهل صلاح
ازاو محروم باشند وفساق رانصیب رسد وقران خوان دم آب ولب نان اورانه پلند ومطرب ومغنی جام
زردوزش پوشند پس این کرمهاهمگی داخل اسرافت چه احسان درغیر موضع آن داخل ظلم میباشد
چنانکه شاه اولیا میفرماید که وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم وسزاوارترین مردم باحسان جمعی اند - که نخاوت
پیشه - باشند چه احسان پیکنفر که نبخشنده باشد درمقابل آنست که بهزارکس احسان کرده باشند
چنانکه گفته بیت نخاوت بانخاوت پیشگان کن ؛ که بایک شهر احسان کرده باشی ؛ زیراکه سخی آنچه گیرد
بمستحق تراز خود میدهد ونقود بدست مردم درگردش می افتد ولیئم آنچه گیرد ذخیره مینماید ومقید میسازد وبهیچ
چنین باکرام وانعام انسب واليق وباصطناع واحسان اولی واحق عقلاء خردمندند زیراکه دانشمند آنچه
گیرد بمصارف خیر وبوجه مرغوب مصروف میدارد ونادان بلغو وبیحاصل صرف مینماید وهمچنین هنراوار
عطاوبخشش وشایسته داود وهش نجباواخیارند بدینجهته که این طایفه بوسیله اطعام تواعانت ضعفا ومساکین
ودستگیری فقراوسلمین میکنند ولئام واشرار بواسطه آن باخالق بطیبان باخلایق باذیت ونقصان
مشغول میشوند پس بعدازآن که بدین دستور که مذکور شد طوایف مذکوره رابترتیب الاولی فالاولی بهره مند
کرده باشد وقدرت داشته باشد که بدیگران نیز احسان کند آنزمان داخل جوانمردانست واینکه گفته اند
کرم آنست که دوست ودشمن رافرق نگذارد این دروقتی است که گمان آن باشد که دشمن بوسیله آن عطابا او
دوست گردد واوخاطر ازدوستان ومنصوبان خود فارغ کرده باشد بعدازآن بدشمن احسان کند اینکه
خودرا ضعیف کند ودوستان راپریشان گذارد وخواسته خودرا بدشمنان سپارد بخشش بیجا دشمن را دوست
نمیکرداند چه وقتی که کسی بدوستان احسان کند ودشمنان به پسندند که اودوست پروراست خواهش
دوستی آدمی کنند وقتی دیدند بدوستان نمیپردازد ودشمنان رابهره میسازد می گویند ازراه خوف عطا
میکند پس دردشمنی می افزاید حاصل اینکه گاهست هزارتومان بشخصی میدهند ودخل احسان ومدح
ارباب دین است وگاهست که دیناری بکسی میدهند ودخل زمره ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
وآما تصدق که مخصوص فقراومساکین وغربا وعاجزان ومضطران وطفلان یتیم وزنان بیشوهر وپیران
وعیالمندان وقرض داران وشکستگان است باید که مخصوص دست خودداری یعنی خودباشان درخفیه
پنهان برسانی که تصدق بدست هرکس دهند که بمستحقین برساند اگرخود کمال پرهیزکاری داشته باشد ومتصرف
نشود یازن وفرزندوغلام ونوکرخودرا مستحق نام گذاشته باشان بدهد البته بجمعی میدهند که باو آشنادارد
داشته باشند وازین تصدق نفرین پشترهم میرسد چراکه مکرر دیده شد که تصدقات ارباب دولت هرگز مستحق

نرسید

نرسید وجمعی که صاحب سامان واحوال وکینه ثروت وقدرت ایشان مالامال بود بمحض قرابت وانتساب با
ایشان هزاردینار بجهت ایشان ثابت بود وبعضی که پریشان روزگار وپسامان واز هیچ جهته یکدینار بایشان
نمیرسد بعدازانکه استحقاق خودرا ثابت میکرداند مستحق پنجاه دینار نمیشوند واجلاف پسروپاورندان سالوس مشرب
صاحب ریاکه درعقب پشنمازان حاضرشده بتکبیراحرام بلندترمیگفتند وخودرا بهپیش صف رسانیده بعدازدخول
امام بمسجد سلام وصلوات مینرستادند تصدقات راازمیان میبردند وبعضی که بلدطرزوطور نبوده بعد
ازفراغ ازنمازنزدیکتر نمیرفتند وبا او مصافحه ننموده خودرانمی شناسانیدند بچشم حسرت نگاه میکردند پس آنچه
بدست خوددادی مال تست والا آنچه بدست دیگری رسید ممکن نیست که نفع آن بتوعاید تواندکردید دیگرانکه
ازکثرت سئوال سایلان ومطالب حاجتمندان انهار ملالت وترش روئی مکن واگرعطانتوانی کرد انقدر
بزبان رفق وملایمت کن که خشنود شود واز سئوال کردن ازتوپشیمان نشود ورفق وملایمت هم بموادی فرمایش
جناب رسالتمآب صلوات الله علیه که الکلمة الطیبة صدقة داخل تصدقست پس بدلجوئی ووعده های کرامی
اورامستظهردار تادروقت قدرت وفاکنی وهرگز درشتی وشدخوئی باسایلان مکن که بموادی کریمه واما السائل
فلاتنهرنهی صریح درکلام الهی وارد شده زیراکه روی طلب سیاه است وکسی که طلب کند اورا روسیاهی
طلب وحرمان بس است دیگرنشاید بخشونت ودرشتی جگراورا خست ودررحمت الهی رابروی خودبست
ودربان بجهته منع این طایفه مقرر مدارچه گاه باشد که محتاجی دروقتی نرسد وتوآید که فیض دنیا وآخرت در
قضای حاجت اوباشد ودربان سک منع اونموده برنجاند وبدین سبب صلاح دین ودنیارا بنقصان
رساندواگرمحتاجی وپریشانی رامشاهده کنی احوال اورامپرس که چونی وچگونه میگذرانی وقتی که چاره اوتوانی
ساخت وبقدرمقدوربانتظام حال اوتوانی پرداخت بجاست پس رفق وتلطف زبانی شایسته شان سلطنت
نیست وغمخواری مردم بنحوعادت اواسط الناس است وهمچنین اگرکسی نزدتوآید که درجامه کهنه وبفقر
مبتلاباشد خودرا ازودورنگیرودامن ازاوبرمچین واظهارکراهت مکن چنانکه دراحادیث وارداست که
شخصی ازصاحبان ثروت بخدمت حضرت نبوی آمد وشخصی باجامهای کهنه ومندرس ودرکمال پریشانی
درپهلوی اونشسته بود آن غنی دامن خودرا ازو کشیده جمع نمود حضرت پیغمبر ادراک آن نموده فرمودکه
آیاترسیدی ازمال توچیزی بجامه اوچسبد یاازفقراوچیزی بجامه تورسد التغنی مخجل شده اظهارغفلت نمود
گفت یارسول الله درازاء این حرکت نصف مال خودرا باین فقیرداده شد که حضرت روبجانب آن فقیرنموده

گفت چه میگوئی گفت مرا احتیاجی بمال او نیست پس الشخص گفت همه مال خود را بهبه بنمایم باز حضرت پرسید
آن فقیر قبول نمود آنحضرت فرمود که چرا رد مال او مینمائی گفت میترسم که غنی شوم و غروری که در ذات
او هست در من بهم رسد و چنین حرکتی که او کرد از من صادر شود پس از صاحبان فقر و اعسار خود را دور کرد تن
استکبار است و بدانکه غنی ترین مردم وقتی که بامیدی بدر خانه کسی رود چندین فکر و خیال دارد و
سراپا دیده امید میگردد و بعد از آنکه نتواند مطلب خود را رسانید یا گوید محروم شود از آن یاس
و حرمان حالتی بهمیرساند که هر کس را رو داده باشد میداند که چگونه است چه جای محتاج و پریشان که با
هزار امید رو بدر خانه صاحبدولتی گذارد و در عرض راه چندین رنگ در عالم تصور و خیال رنگ که از جمله آن
رنگها رنگ زرد احتیاج است گاه میگوید که اگر فلان قدر کرم نماید از ذلت فقر برمی آیم و آنرا سرمایهٔ
معاش نمایم و گاه فکر میکند که اگر فلان حاجت مرا برآورد چندین وقت با سایش میباشم و وقتی که با این
خیالات شوق جنون را رسانیده و سراپا مملو امید گردید همین که بدر خانهٔ آن دولت مند رسید بیک
نهیب دربان هوش از سرش بپرید و سودا ها همه از ضمیرش بیرون رفته فکر و خیالی که داشت باطل گردید
واز نا امیدی او خواجه را نه آگاهی است و نه انتباه و از یاس و حرمان او نعوذ باللّٰه من غضب اللّٰه و
بدین جهتست که اکثر ارباب دولت ببلا های سخت گرفتار میگردند چه وقتی که بفراغت افتادند طعامهای
الوان خورده محبوبهٔ رعنا در آغوش گرفتند و بر بالش زرتکیه زده با سایش خوابیدند و دیگر بفکر آن نمی
افتند که درویشی عریان و مفلسی ناتوان در شبهای زمستان بی آتش و آب گرم و بی بستر و بالین نرم بر سر
بوریای مساجد و بقاع خوابیده چه حال دارد و چه وضع شب را بروز می آرد یا غریبی که از وطن و دیار و اهل
و عیال خود بامید تحصیل و در افتاده چگونه میگذراند در تواریخ مسطور است که یکی از ملوک خراسان شبها را تنها بر آمدی و بصورت
درویشان در مساجد و محافل و مدارس و بقاع و منازل فقرا و غربا گشتی که اگر درویشی گرسنه یابد سیر
گرداند و اگر فقیری عریان باشد بپوشاند اتفاقا چند شب بسبب عارضه که او را روی داد بیرون نرفت
بعد از آنکه بحرکت آمد بر در مسجد خرابه رسید صدای مناجاتی بگوشش آمد که مسکینی برهنه خفته و از شدت
سرما خواب از سرش رفته و میگوید بار خدایا اگر در روز قیامت سلاطین باین فراغت و تنعمی که در دنیا کردند
به بهشت خواهی برد بجلال و قدرتت قسم که قدم در بهشت تو نخواهم گذاشت چه از مروت دور است
که ما با این فقر و فنا بگذرانیم و ایشان با عز و غنا مع هذا بجلال ما نپردازند و در نعمت خود شریک ما نسازند و در
قیامت با ما مرفه الحال بوده در بهشت شریک ما باشند ملک رقت کرده پیش رفت گفت ای درویش پیا
با ما مصالحه کن و امروز شریک ما باش بشرطی که فردا ما را هم شریک گردانی و تفقد فراوان نموده آنرا درویش پیا

از قهر خلاصی داد و هر آینه هزار کس را باید احسان نمود و چندین برهنه را باید پوشانید و گرسنه را باید
سیر گردانید تا در آسمان یکدل شکسته را توان تعمیر نمود که در دنیا و آخرت تواند دستگیر بود و رفع
بلا تواند نمود چنانکه در فرج بعد الشدت روایت وارد است که ابن الفرات در ایام وزارت خود پیوسته
قصد ابو جعفر بن نظام میکرد و او را در ورطها و مهالک می افکند و عزم استیصال او داشت و مادر ابو جعفر را عادت
آن بود که از ابتدای سن هر شب یک گرده نان در زیر بالش آن کذاشتی و با مداد بفقرا دادی روزی
ابو جعفر بعد از آنکه چندین نوبت از این الفرات ضرر ها کشیده بود بنزد او در آمد ابن الفرات گفت حکایت قرص
نان و مادر تو چگونه است ابو جعفر گفت نمیدانم ابن الفرات الحاح کرد ابو جعفر صورت حال را باز گفت ابن الفرات
گفت دوش در تدبیر کاری بودم که اگر آن کار با تمام میرسید باعث هلاک تو میگردید شب در خواب دیدم
که تیغی برداشته قصد تو دارم و مادر تو قرص نانی در دست گرفته سپر کرده بود من هر چند خواستم تیغ بر تو
زنم میسر نشد لهذا صورت این قضیه را از تو پرسیدم و بسبب این خواب که دورت ابو جعفر از دل بیرون
کرده معذرت طلبید پس تصدق باعث رد جمیع بلاهاست و دافع کل افتها و آدمی کدام تجارت بیتر و اندکرد
و چه سود بیتر تواند بدست آورد که هم مال اینکس بغیر آید و هم عمر دراز کرداند و هم بلا های بد را دفع کند چنانکه
در فرج بعد الشدت مذکور است که عجوزه را پسری در سفر بود که مدتی دیر توقف نمود روزی آنعجوزه لقمه بر گرفت
که بجثه سندرس در دهن نهد سایلی بر در سؤال کرد و اظهار غربتی نمود و آن عجوزه چون ذکر غربت شنود یاد غربت
فرزند نمود لقمه از دهن باز گرفت و بهمان قرص نان که جدا کرده بود چسبانیده بسایل داد و آنروز بر شدت جوع صبر
نمود پسرش در آنروزی مراجعت کرده حکایت شدت و فراغت که در آن سفر دیده بود نقل میکرد که صعبترین
حادثه که بان مبتلا شدم آن بود که روزی در فلان بیشه که مسکن شیران بود گذر میکردم شیری بیرون آمد
و مرا از پشت ستور در ربود و از چنگال او جز برهنگی که پوشیده بودم او نیخت دیگر هیچ المی و جراحتی بر بدن
من نرسید اما من از خوف مدهوش شدم در آنحالت شخصی را دیدم با فر و مهابت که سلاحی تمام پوشیده
بود پاسد قفای شیر بگرفت و از بالای من برداشت و مرا از دهان او بیرون آورد و او را بر زمین زد و گفت
برو ای سگ لقمه بلقمه چون شیر از نجه او خلاصی یافت بسرعت تمام گریخت پس عقل من بجای خود آمده
اعضای خود را ملاحظه نمودم بسلامت بود برخواستم و بر اثر قافله روان شدم و برفقا رسیدم از حالت من تعجب
نمودند من تفهیدم که حرف آنمرد که لقمه بلقمه چه معنی دارد آن عجوزه آنروز و آنوقت را پرسید همان ساعت بود
که لقمه از دهن خود گرفته بسایل داده بود خدای عزوجل بمکافات آن پسرش را که لقمه دهان شیر شده بود از دهان
او بیرون آورد پس باکدام سپر دفع اینچنین خطری می توان کرد و دیگر آنکه بموای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

اگر یکدرهم دهندده درهم در نامه عمل او ثبت میشود و احادیث در این باب بیشمار وارد گردیده که اگر پریشان
شوید صدقه دهید تا وسعت بهم رسد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که ترید الصدقة فی الاهم و حضرت
رسول ثقلین صلوات الله علیه میفرماید السماح رباح و جای دیگر میفرماید که خیر الناس انفعهم فی الناس و حاکم
وقت که تفحص احوال محتاجان و کارافتادگان را متعهد شده باید ملازمان و اتکذارد که آن طایفه در پی
جاه و منصب خود میباشند و احتیاط مینمایند که مبادا چون ما وسیله نقصان مال سلطان شویم او را ناخوش
آید و باعث تنزل قدر ما شود چنانکه نقل است از ابو القاسم معروفی که گفت روزی نزد ابو محمد صالحی و ابو القاسم بغدادی
که از خواص سیف الدوله دیلمی بودند در حلب نشسته بودم که پیری نابینا در آمد و سلام کرده بنشست و گفت مرا
در نزد امیر حق صحبت قدیمی است اکنون محنت روزگار پشت مرا شکسته با میدی روی باو آورده ام اگر عرضه مرا
با میر برسانید ثواب ثواب باشد و امید را صواب نماید ایشان چون رقعه او را بسیار طولانی دیدند گفتند
اگر مختصر تر نویسی بهتر است شیخ اعمی گفت میخواهم این عریضه بی تغییر بر امیر عرض شود ایشان قبول نکردند آن
شیخ دل شکسته بیرون رفت چنانکه مراقبت شد بعد از لحظه بیرون رقعه بخدمت امیر شتافتم و او نشسته بود و رسم او آن
بود که هر که بر در سرای او آمدی فی الفور حاجب نام آن شخص را نوشته با عرض مینمود اگر خواستی اجازت دخول
دادی و الا عذر خواستندی چون من نزد سیف الدوله نشستم حاجب رقعه بر او عرض کرد که فلان بن فلان ضریر بدار
آمده سیف الدوله فرمود که او با آن خودداری و تکبر و استنکاف از زیارت ملوک عجب است که قصد دیدن ما کرده
و مقرر داشت که در آید و قتی که داخل شد دیدم همان پیرایت سیف الدوله چون او را بدید نزدیک خود طلب داشته
بنشاست تمام نمود و گفت در این مدت هرگز نام ما نشنیدی و نپرسیدی که ما در روی زمین یتیم یا نه و تا حال نزد ما نیامدی
تا حق اختصاصی که تو را با ما بود بجای آورده شود تو با نفس خود بد کرده و با ما کمان غلط برده و او این تلطفات میکرد
و شیخ ضریر او را دعا میکرد و عذر میخواست چون دمی بنشست عریضه خود را با میر داد امیر گرفته اول تا با آخر بخواند و
شیخ را هیچ جواب نداد و خادم را باشارت طلبید و آهسته با او سخنی گفت و بعد از آن مهتر فراشان را بخواند
و در گوش او هم سخنی گفت بعد از دمی بپایمدند خازن سره در پیش شیخ نهاد که زیاده از پانصد دینار بود و چند شقه
جامه نابریده که لباس تابستانی و زمستانی را شاید و انواع طیب بسیار افراخور آن و مهتر فراشان انواع فرشها
پیاورد و مانند تلی در پیش شیخ بالای هم بنهاد و سیف الدوله را خوش آمد که چون کسی را عطائی کند در حضور او تسلیم
نمایند و امیر آخور بیامد و استر بروعی که سه هزار درهم بهای آن بود بیاورد و غلامی را بر سیاه که مرسوم تو چند است گفت
بیست دینار فرمود که سی دینار کردم و ترا باین شیخ بخشیدم باید که خدمت او کنی و تقصیر ننمائی و بدان سبب که از سرای
ما بیرون میروی آزرده خاطر نباشی که این هم خدمت نیست بفرمود تا سی دینار نقد بغلام دادند پس بفرمود تا سرائی را

خالی کنند و بنویسند که از کندم و جو و انواع فواکه تر و خشک زورقی پر کنند و در موصل بعیالان شیخ بسپارند و در مدتی
که او ترتیب این اجناس را میداد و شیخ ضریر را هیچ خبر نبود و پنداشت که هنوز عرضه او را نخوانده چون این جمله را حاضر
کردند بفرمود تا تفصیلی بر آنها نوشتند و ابو اسحق بن بهرام را که از خواص او بود بخواندند و سخنی در گوش او گفت
ابو اسحاق دست شیخ بگرفت و گفت امیر عذر میخواهد و میگوید که در آخر سال بما آمدی و اموال ما بحقوق زوار و سؤال
محتاجان و مؤنات اخراجات متفرق شده و الا تمامی امید تو بوفا مقرون می شد حالا این قلیل حاضر است
پس شروع کرده تفصیل بروی خواندن گرفت در این اثنا من ابو اسحق را گفتم بعد از نومیدی تمام بیکدفعه این
عطایا را بروی مخوان که زهره اش قصور یابد چون تمام تفصیل بخواند شیخ بگریست و گفت امیر بسیار بر من منت نهاده
و از مدعیات من در گذشته حقوق مرا بصد چندان وفا نمودی من بشکر نعمت تو قیام نتوانم نمود خدای تعالی مکافات
تر انجیرد باد پس اجازت طلبید که دست امیر بوسد اجازت داد شیخ چندین نوبت دستش را ببوسید و
آخر نوبت امیر سر او را گرفت سخنی در گوش او گفت شیخ بخندید و گفت ای والله پس امیر خادمی را از سرای حرم
بخواند و سخنی با او گفت و شیخ بسرائی که جهت او مهیا کرده بود اجازت خواسته برفت من از خادم پرسیدم در گوش تو چه گفت
گفت کنیزی بکر در غایت جمال با ثیاب و حلی نزد شیخ فرستم در اینحالت من برخواستم و گفتم یا امیر آنچه امروز
تو کردی در روی زمین هیچکس نکرده است سیف الدوله گفت ترک این سخنها گیر و بگوی که آنچه با ابن بهرام گفتی
که بعد از نا امیدی تمام این عطایا را القا مکن چه معنی داشت و کدام نا امیدی بود پس من ماجرائی که میان شیخ
اعمی و صالح منجمی و ابو القاسم در باب طول عریضه و امتناع ایشان رفته بود عرض کردم در حال صالح
و رفیق او را طلبداشت و گفت من همه شما را از این همه مردم بانواع احسان مخصوص کرده ام جزای من از شما این است
که امیدواران را از من نا امید گردانید و حاجتمندان را مایوس سازید و مرا بلالت و پیدماغی در خواندن عرایض
نیازمندان بدنام کنید چه ضرر بشما میرسید اگر مرا از این بدنامی صیانت می نمودید و رقعه این پیر را بمن میرسانیدید
اگر خدای تعالی احسانی بدست من در حق او تقدیر کرده بود شما را در آن شرکتی می بود اگر چنانچه بخلی از من ظاهر شد
جرمی بشما حواله نمیکرد و بدین نوع سرزنشها بسیار نمود ایشان سوگندان خوردند که مطلب ما آن بود که عریضه را مختصر تر بنویسد
و بمطلب برسد و امیر را تخفیف تصدیع باشد حاصل اینکه ملازمان و منسوبان متوجه قضای حاجت مستمندان
نیکروند پس سلطان میباید غمخوار خود باشد و مرهم بر جراحت دلهای خسته گذارد و بار اندوه از سینهای
غمگین بردارد تا دولتش پایدار و منجلد بماند و شکر نعمت الهی را بتقدیم رسانیده بنای سلطنت خود را اکید و سدید
گرداند

باب ششم آنکه همگی اوقات خود را صرف تربیت عقلا و نجبا و صاحبان علو نظرت فرماید و تمامی
آدمی زادگان را عزیز و کرم دار و فرومایگان را در حدذات خود نگاهداشته نگذارد که از مرتبه خود تجاوز نمایند

وادانی را برا عالی مکارو هریک از اعلی وادنی را در مرتبه و مکان ایشان بشناس و رعایت هر کدام را فراخور سزاوار
دشایستگی ذات مرعی دار نه آنکه مهتر و شاطر و فراش و مشعلدار و وزیر و دبیر و توابین و سرکردگان و خوب
و بد و دانا و بیخرد را در مرتبه دانی و کوفی من مختارم و ایشان خدمتکار و مزیت مراست و ایشانرا بنابر اطلاق معنی
عام غلامی یکمرتبه است زیراکه هرچند در مرتبه عبودیت مساوی باشند اما بحسب رتبه و منزلت هرکدام را مرتبهٔ
خاصی هست که از یکدیگر ممتاز ند همچنانکه در عالم مخلوقیت همگی مخلوقات را تساوی است و ارض و سما و ما بینهما را نسبت
توازی ولیکن بملاحظه مرتبه و مقام متفاوت میباشند پس مولا باید هریک از ملازمان را بقدر امتیاز واقعی فرق
گذارد و رعایت و تربیت را مخصوص نجبا و اخیار دارد و حرمت اعاظم و افاخم را فرو نگذارد و از هر صنفی آنکس که بهتر و
خوبتر است انتخاب کند حتی در تحصیل کازر و سقا و طباخ و غیر آنها سعی بلیغ مرعی دارد که بهترین آنطایفه بدست آورد
زنهار که در مقام تربیت و سرفرازی ادانی و لئام مباش و بسنزهٔ دولت را بدست تربیت اراذل ناس از نیخ و بن
متراش که رنج و تعب بیفایده تبو خواهد ماند و از دنی زادگان نفعی بحال تو نخواهد رسید و این اعتقاد مدار که اعتبار ملازم از
مخدوم است هرگز اثر تربیت کنی معتبر می گردد زیرا که هزار کس را که تربیت کنی ممکن است که در آن میان یک
کس بکار آید و یک کس کار آمدی که در هر دولتی باشد بس است چنانکه در تواریخ سیر ملوک از این قبیل حکایات بسیار
است که یک کس از ملازمان چه مقدار بکار بعضی از سلاطین آمده و از خطرات و مهالک رهائی داده حفظ سیرت و
ناموس مولای خود نموده پس سالها عمر و مال باید صرف کرد تا یکنفر چنین بدست آورد بدلیل آنکه خداوند
عالمیانرا از این همه خلایق ده نفر مخلص واقعی و مؤنس خالص نستند و اگر آدمی خواهد که بزور و ناقابلی زشت و ناکسی را
سرشت را تربیت کرده سر بلند گرداند محالست که آن تربیت اثری در او تواند کرد و اگر بعد از تربیت ناکسان بخطائی
یا عمدی از ایشان سرزند خود را باید مذمت کرد نه ایشان را چنانکه گفته اند بلیت سر ناکسان برافراشتن ؛
و ز ایشان امید بهی داشتن ؛ سرشته خویش گم کردنست و بجیب اندرون مار پروردنست ؛ زیرا محالست که بد نهاد
ترک فساد کند و بد سرشت تربیت باصلاح آید چه اگر تربیت در سرشت دخلی میداشت و اعتبار صاحب اختیار
تبدیل طینت بد کار می توانست نمود شیطان لعین را که چندین هزار سال در خیره قدس تربیت نمودند
و مرتبهٔ او را بر ملائکه افزودند مطرود نمی شد پس تربیت را در ذات و طینت تصرفی نیست و در شغل کار نیز اگر ذات
مربی مستعد نباشد سعی مربی بیفایده است و کسی که از مایه خردی بهره بود ترا از سودای او چه سود و میسر نشود و آنکه از
نعمت و انس ذاتش تهی دست باشد دیگری را از پهلوی رشد او چه رسد و کسی که بزیرنیت تربیت نفس خود نشود
پرداخت چگونه تعهد و تربیت کار تو خواهد کرد و از یک نفس شریر انقدر فساد بملک و مال راه میباید که از جمیع دشمنان
عاید تواند شد و هر ضرری که در عالم متصور است در ذات شریر مجتمع و جمیع قبایح و ذمایم بدطینت را با ساقی نیست

چنانکه حضرت امیر المؤمنین آن مهتر مرود و محبوب می فرماید که الشر جامع المساوی العیوب پس اینکه گفته اند که
اعتبار بهر چیز و هر کس باعتبار معتبر است این معنی ندارد که ناکسانرا تربیت کرده پندارند که طینت ایشان تبدیل
خواهد یافت و ادنی را بر عالی ترجیح داده گمان کنند که بکار خواهد آمد و از جمله حقوقی که رعیت را بر سلطان هست
اینست که کسی را بر ایشان بریاست تعین نماید که عاقل و سلیم النفس و غیور ایشان باشد و همچنین در در خانه خود
شخصی را بکار گذار کرداند که عاقل و دانشمند و عارف بحال پست و بلند بوده باشد نه آنکه لئیم الذات بدسرشتی را
بزرگ کرده سررشته اختیار مهمات بدو واگذارد که بر تمام ملازمان این کس از اهالی و اعیان که در حسب و نسب
از و بهتر بوده باشند حکم نماید و بداند که تربیت ملازمان آنست که اگر کسی بنجابت نسبی به شهائی داشته باشد یعنی بغیر از
نجابت نسب دیگر رشد و کاردانی نداشته کاری که از عهده تواند آمد باو باید فرمود و اگر بنجابت حسبی
تنها دارد او را مرتبه مرتبه باید ترقی فرمود و از خدمت پست آهسته آهسته بلندی رسانیده تا هر جاکه قوت
پرواز داشته باشد و این شخص که بنجابت حسبی صرف دارد بهتر از کسی است که بنجابت نسبی صرف داشته
باشد زیرا که ممکن است باعتبار نجابتی که در طبع دارد روز بروز پیفزاید و بجیب نادان از قبیل الماس لکه دار است
که قطع نظر از کار نداشتن ضرر میرساند خصوصاً در وقتی که باخلاف هم برآمده باشد چه اکثر از بزرگ زادگان بنابر
اینکه در دولت بزرگ شده اند از طرز و طور اجلاف و اوباش محظوظند و بآن طایفه آمیزش کرده بمزاج ایشان
برمی آیند سیما در حالتی که وجاهتی هم داشته باشند و عشاق بر دور و کنار ایشان جمع شده بقربان و صدقه شوند
بجمله دخل خود شاید و شراب بجمله ایشان تحصیل کرده مست و مغرور برآورند که چنین شخصی تحفه ایست از تحفها
و گوهریست گران بها و اگر کسی نجابت حسبی و نسبی هر دو دارد او را بعد از تجربه و امتحان عقل و هنر بهر مهمی که باشد
تعین میتوان نمود افزونی جاه و مرتبهٔ او بمرور و دهور در کار نیست و اگر نجابت حسبی و نسبی هیچ کدام
ندارد او را در آنخدمت که دارد ریاضت بسیار کشیده و ماهر گردیده پس او را هر کاه خواهند رعایتی کنند تربیت
او آنست که در همان مرتبه او را ترقی دهند با نیمعنی که اگر از صنف فراشان باشد ریش سفید آن جماعت
کنند و اگر از فرقه پیادگان باشد سرکرده آنطایفه نمایند تا در آنمرتبه مهتری یافته خشنود و امیدوار باشد نه آنکه
شاگرد مطبخی را بر ولایتی تسلط دهند و پیاده رکاب را بر اعالی و اعاظم سوار گردانند زیرا که هر شخصی را مرتبه
و درجه ایست که همان اثرا کافی است مشهور است که شخصی نزد رمالی که بمهارت مشهور بود رقعه رملی کشید رمال
گفت درجه بلندی در طالع تو می بینم می باید بپادشاهی رسی بعد از مدتی آن شخص نزد رمال آورا بکذب منسوب
کردانید رمال سئوال نمود که ترا چه شغل بود گفت تون تاب حمام بودم و مدتی بکفش داری مردم قیام می نمودم
بعد از چندی بحجامه داری مشغول شدم و حالا مستاجر حمام رمال گفت عجب احمقی بودی هر کاه از تون تابی خلاصی

یافته استاد حمامی شده و بر سر صندوق که تخت پادشاهی امثال تست بفرمان فرمائی نشسته و جمعی عمله و فعله
توانند و مداخلی داری و خراجات می نمائی پس در حد ذات خود پادشاهی حاصل اینکه هر کس در مرتبه خود فیمابین
امثال و اقران عزتی یافته ترقی آن همان است و هیچ ضرری بسلطنت آن قدر تاثیر ندارد که کار بزرگ باصاغر
فرمودن و خدمت دانا را از نادان متوقع بودن چه هر گاه احمقان مدبر ملک باشند اقبال بادبار می گراید چون انتظام
دست یابند نهال دولت از پای درمی آید و چون عقلا که نظام دنیا و انتظام اساس این بنا برای ایشان منوط
و مربوط است شکسته دل باشند ارکان دولت متزلزل و شاهد اقبال پیوش است ولا یعقل و از بانی کشور امن و
امان نوشیروان عدالت سهل انوشیروان من اسواء الناس حالا فقال عالم بحری علیه حکم جاهل پس بنجا بود دانشمندان
که در وقوع مهمات مشکله ایشان بکار می آیند و چاره و تدبیر و قایع و نوایب می نمایند آهسته آهسته بر طرف میشوند بلکه
احمقان در پی بر طرف کردن ایشان می افتند چه وجود ایشان را باعث رسوائی خود میدانند و چون این ریشه شنوع
یافت کسی در پی تحصیل عقل و کمال نمی باشد زیرا که می پندارد احتیاجی بآن نیست و در بازار امتیاز متاع دانش را رواجی
نه لهذا رفته رفته مردم را ضرر و می افتد که خرابی آیند و بنا بر تتبع حکام وقت ضایع و ابتر گردند و ابواب ملوک
و سلاطین از این جماعت پر شود و از آن فرقه خالی و اراذل و اوباش پیشی گیرند بر اعاظم و اعالی چنانکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید اذا استولی اللئام اصطهد الکرام و جای دیگر میفرماید دولة اللئام ذلة الکرام پس
بر گاه و صاحبان اختیار از این جماعت باشند بمقتضای آنکه جنسیت علت ضم می باشد احکام و عمال هم در هر دیار
سفها و نادانرا بر سر خود جمع مینمایند چنانکه گفته اند بیت ذره ذره کاندرین ارض و سماست ۞ جنس خود را همچو
کاه کهرباست ملازمان و عوانان تا مصاحبان و ندیمان ایشان همگی مفسدان تبه کار و جاهلان بدروزگار باشند
بنوای کریمه کل یعمل علی شاکلته جماعتی که خود چنین و اعوانشان چنان باشند قول و فعل ایشان معلوم و نمایانست
که چه خواهد بود و مشخص است که آخر چه رخ خواهد نمود و چگونه در زمان تسلط اراذل و ناکسان اخیار و نجبا کم نام
نباشند و تنزل بهم نرسانند که بنوای کلام سید ابرار و قسیم جنة و نار که دولة الاشرار محن الاخیار تسلط ادانی
اعظم مصایبست بچنانکه آنحضرت میفرماید دولة اللئام من نوایب الایام فرمان اشرار اشد نوایب و در کلام
حکما آمده که اذا ارتفع الوضع الرفیع و ارباب شر و فساد وقتی که صاحب دست شوند جمیع قبایح اعمال
که در ضمیر ایشان منطوی و مستتر باشد بروز مینماید و شرور ایشان سرایت و نشر می نماید چنانکه حضرت امیر المؤمنین
الذی لا یحصی مفاخره و مناقبه می فرماید دولة الکریم تطهر مناقبه و دولة اللئیم تکشف مساویه و مثل
عقلا و خردمندان در زمان استیلاء ادانی و سفیهان مثل آفتابست که در زیر ابر ستر و باشد چه آفتابی بدان
تابانی در وقتی که لکه ابری مانع تابش او از نور و ضیا می افتد پس وقتی که نادان صاحب دولة شود هیچ کس از همچو

نعمت امحظوظ نیکرد و دوران تسلط او آب و رنگی در روزگار نمی ماند چنانکه حضرت امیر المؤمنین می فرماید که نعمة
الجاهل کرة ضحکی مرتبة و هر چند دنی الطبع را بزرگ کرده اند که آخر بنوای کل شئی یرجع الی اصله بحالت اول عود
میکند همچنانکه در حدیث آمده که حرامزاده هر چند در میان ابرار برآید و اعمال صالحه ابرار نماید آخر الامر عملی از آن
سر میزند که مستحق جهنم شود و ادانی و جهلا و جوان بی پروا خیل معاملات ملک شوند و پیران تجربه کار و عاقلان
امور کار پیکار کرده اند علامت زوال و اشتعال آن دولت است چنانکه حضرت امیر آن جامع جمیع دانش و دین
می فرماید تولی الاراذل و الاحداث الدول و لیل انحلالها و ادبارها چه آسیای دولت بآب خردی گردد و سبزه
سروری بنسیم دانش پرورش می گیرد چنانکه گفته اند بیت عقل و دولت قرین یکدگرند ۞ هر گز اعقل نیست
دولت نیست ۞ و هر دو تمندی که بر حوالی و اطراف او چندین نفر عاقل خردپرور و آدمی سیرتان دانشور
نباشند دولت او را ثبات و قراری نیست و متاع عزتش را قدری و مقداری نه و در ایام عزیزان خوار و
بی اعتبار و صاحبان ثروت و مکنت قرین خفت و آزار و رعیت ملول و افسرده و سپاهی تنگ دست و آزرده
خواهند بود چه وقتی که طبع حاکم بتربیت ادانی میل نمود و یکرمحالست که ترک آن نماید بلکه رفته رفته بجائی میرسد که
نام عقلا و نیکوسیرتان را نتوانند شنید و مردم حمیده صفت را نتوانند دید جمله آنکه دخل لئام در مزاج ارباب
اختیار از قبیل تصرف خمراست در مذاق خمار و در کتب سیر مذکوراست که اسکندر رومی بعد از آنکه تسلط بر دارا
و فرمانفرمای ممالک پارس از پیری جمانده که از ابنای صنادید عجم بود پرسید که بچه جهة شما با این عدت و شوکت
مغلوب من گردیدید گفت بعلت اینکه در میان این رسم شایع و این دستور عام شد که کار بزرگ را بر کوچک
مرجوع رود و امر خورد بکلان فرموده شود بزرگ را سر نکجنید که مرتکب امر سهل شود لهذا دست برداشت
و کار ضایع گذاشت و صغیر نتوانست که کار کبیر را بسامان رساند پس لابد فاسد گردانید تا کار بدینجا رسید که
تو فرصت یافتی و باخذ ملک شتافتی و در اقوال حکما وارد است که قیل لبرزجمهر لم فسد ملک ساسان و ذهب
فیهم قال لانهم استعانوا باکابر الاعمال من اصاغر الرجال قال الامرای امال و بهمچنین از اولاد طاهر ذو
الیمین در زمان خلفای عباسی حکومت خراسان با ایشان بود پرسید که چرا دولت و سلطنت شما بتغلب
منتقل گردید یکی از ایشان گفت زوال ملک و دولت از آنچیز شد شراب خوردن در شام و خواب کردن
در صبحگاه و واگذاشتن کار را بغیر اهل آن و باعتقاد کمترین این شیوه از اقتضای زمان است که آدمی را
جاهل و با کمال دانش از این معنی غافل می گرداند و طبایع مردمان مایل آن می شود که ادانی را تربیت و باعتقاد
خود تدبیر دانند که این جماعت خدمات ما را بهتر جی کنند و توقع اجرت کمتری نمایند و از این خیالات بنابر
آنست که اراده الهی بزوال حالتی تعلق گرفته پس اسباب آن مهیا می شود و دانستن آن فایده ندارد و

رفع آن فایده ندارد و رفع آن در طبیعت خود مشکل است و دشوار ما افد الدهر لن یصلحه العطار و اینکه در باب
مهمات و ارجاع آن بنجبا و ارباب عقول خوض میرود بنا بر آنست که مردم عالم بیکدفعه کوچک را بزرگ نتوانند
دید و عادت عامه خلق اینست که می گویند فلانکس دیروز پریشان بود و امروز صاحب سفره و خوانست و فلانزاده
پدر معلوم است نه مادر الحال امیر است و سرور پس دشوار است اطاعت کنند و الا نزد عقلا انسان عبارت از
صاحب نفس ناطقه نه مالک قباء و دستار یا درهم و دینار اگر دیروز پریشان بود چه غرابت دارد امروز که صاحب
سامان باشد و اگر قبل ازین فرمانبری چه تعجب دارد که امروز فرمانفرما شود چنانکه انوشیروان فرمود ناوان ترین
مردمان آنکس که مهتر را بچشم کهتر سابق پسندد و لیکن عوام الناس این معنی را نمی فهمند و فی الحقیقه حق با ایشان
است که از حکومت اراذل و ادانی هراسان میباشند زیرا که موافق مثل مشهور که مار گزیده از ریسمان الحجه میترسد
چشم ایشان از ناکسان ترسیده و دل ایشان از نانجیب رمیده چه دونی زاده وقتی که دولت یافت خود را کم میکند
و با اقویا و اجلا با استخاف سلوک مینماید و هر گز از خود بهتر می پسندد دلیل می شمارد و ازین توهم که مبادا با او استخاف
کنند و رشت خوئی را شعار خود می سازد چنانکه حضرت امیر علیه السلام می فرماید که اذا ارتفع اللئیم انکر معارفه و جفا اقاربه
و استخف بالاشراف و تجبر علی ذوی الفضل پس لازم می آید که مردم سر از اطاعت او باز پیچند و راه خود رائی پیش
گیرند و بدیهی است که تربیت مردم صاحب فطرت که از نجابت نسب عاری باشند باید که بمرور ایام بطول آید و مدتها
در درجه درجه طی مراتب نمایند و کارهای پسندیده از ایشان بظهور رسد باید مردم بشنوند و در نظر ایشان عظمتی بهم
رساند و اصل تربیت هم بهمین معنی دارد که گم نامی یا پستی را بمرور ایام نام دار و بلند مرتبه گردانند تا در نظرها عزیز
نماید و مدتها بر حالت ذلت او بگذرد تا پاره احوال سابق او را فراموش کنند و برخی از انعام و احسان دولت
زبان او خشنود شده مدح او کنند و برخی آشنا و دوست شوند و جمعی آنچه توانند در مذمت گفته ترک
آن گیرند و خاطر مردم از او جمع شود و دانند که اگر نجابت نسبی ندارد اما نجابت حسبی دارد و از او امیدها
شوند تا بعد ازینها بریاست و حکومت مقرون توان داشت و مردم کردن باطاعت او توانند گذاشت
چه در اول هر دولتی پای اعلی و ادنی در میان نیست و کسی بفکر نجیب یا نانجیب نمی افتد بلکه هر سر بازی که بامارت
رسد چون هرج و مرج است خلایق اطاعت مینمایند و لیکن چون دولت قایم و هر یک صاحب جاه و منصبی را
گردیده ده تنه بلکه بعزت و کامرانی گذرانیده حالت سابقه فراموش شد در آنوقت اولادان گذشتگان دعوای کهنه
می نمایند و هر کس تازه بعرصه آید گفتگوی نجابت و عدم نجابت با او دارند و الا هر یک را از اواسط الناس
اگر سه کس از اجداد خود را بشمارد و چهارم را البته نمیداند یا شخصی است بی نام و نشان و اگر نام و نشان هم داشته باشد
یا از نبی کلابست یا بنی سرحان حاصل اینکه در اواسط دولت اگر ملازمان را بدین دستور تربیت نکنند هیچ

حق رعایت را ضایع گذاشته و رعایت مرتبه ریاست آنچه واجبست منظور نداشته خواهند بود و چراغ آرزو با
خواهد فرو مرد امید رنگ آرزو با خواهد برد چنانکه گفته اند اذا اساء السفل خاب الاعل چه بهتر ازین نعمتها آنست که رئیس
صاحب اختیار هر ملکی کریم الطبع و عاقل و دانشمند و کامل بوده قدر اکابر و اشراف بشناسد و حرمت نجباء
اختیار مرعی دارد تا بموجب ای من اجل الفنایم دولت الاکارم خاطرها را شگفتگی و نشاط و سینها را فراخی و انبساط حاصل
گردد و از اینجاست که ملوک و سلاطین تا کمر کسی را امتحان ننمایند بلکه کاهی معزولی و مرارت بیکاری را بدو نچشانند
و کاهی مغضوبی و شدت آنرا بر خاطر نگردانند و خدمات سهل را با و نفرمایند تا از جزئیات مطلع و مستحضر شود
بفرازو نشیب ممتحن شده مرتبه بمرتبه ترقی نماید و تجربتها حاصل کرده تمیز نیک و بد بهم رساند غفان احتبار عباد الله
بدست کسی نمیدهند چه اکه در میان نفوس نفسی بهمرسد که کسی بقبل سلمانی مبادرت مینماید او خوشحال
میشود بلکه تاسف میخورد که چرا من نگشتم پس چنین نفسی هرگاه قدرت بر نفس مردم داشته باشد چه خواهد کرد
و احمد بن نصر الله التستری در خلاصه الحیوه ذکر کرده که در سوابق ایام هرگاه حکما میخواستند که شخصی را امتحان کنند
که آیا شایسته ریاست اهل قریه هست او را تبدیر بدن خود باز داشته میدیدند که معاملات ضبط سرای
وجود خود را چگونه تکفل می نماید پس اگر در موکل و مشروب و ملبوس و غیرها بنوعی قیام می نمود که متعرون بفساد نشدن
او نمی بود و جسم خود را از اختلال و حواس و قوی را از اختلال مصون میداشت او را لایق تدبیر منزل دانسته مباشرت
میساختند و میدیدند که اگر در تدبیر منزل آنچنان سلوک نموده که معاملات سرای او و متعلقانش بر وجه صلاح منتظم گردید
از ضابطه کدخدائی او استنباط اصابت رای او نموده و بریاست قریه تقرر میساختند و بهمین اگر اساس عدل را
در آن قریه مستحکم میداشت که روز بروز آبادی می افزود و در ریاست عامه خلق را با و حواله میکردند و فی الحقیقه
کسی که از عهده تدبیر و تصرف بدن خود بیرون نیاید و چیزی خورد و پوشد که او را ضرر رساند چگونه صلاح حال اهل
بیت خود را می تواند شناخت و اگر چند نفر معدودی را لتعهد احوال تمایدگی باعتدال امور جمعی کثیر و جمی غفیر
می تواند پرداخت پس سلطان دانشمند آنست که تا خاطر از عقل و آرام نفس کسی مطمئن نسازد سر رشته امور خلق را
بدست او نسپارد و خود نیز همیشه جمعی از عقلا و کارآگهان را بر اطراف خود محیط سازد و تا مرکز وار او را در میان گرفته
دولتش را پاسبانی کنند زیرا که مهمات سلطنت بزور و لجاجت از پیش نمیرود که گویند با چنین میکنیم و هرچه
خواهیم سر انجام میدهیم اگر دو روزی از پیش رود از قبیل مهمات جلالیان و خوارج خواهد بود که اندک مدتی هرچه
خواهند میکنند و بزودی مستاصل میشوند والا کسی که خواهد بنای دولت را چنان مستحکم سازد که سالها در دودمان
او بماند بدون تحصیل ملازمان کاردان و بهمدستی عقلا ممکن نیست بچنانکه بنای دولت آل عباس با تقدیر انکه بر
عقل و حکمت بود و اطراف ایشان را عقلا دانشمند پانصد و کسری داشتند امتداد یافت که اگر چنین نمی بود آن

طنیانها که ایشان کردند شش هفت امام مفترض الطاعه را شهید کردند میبایست که شش ماه امتداد نیابد لیکن
در اواخر حال چون مستعصم غرور بهم رسانید گوش بسخن عقلا نداد و دو نفر را که یکی شرابدار و دیگری نشی و هردو ندیم
الذات و سفیه بودند معتمد علیه ساخت و در خانه خود را از عقلا بپرداخت لهذا بدست لشکر مغول منکوب و مخذول
گردید و رسید باو آنچه رسید پس باین اعتقاد نشاید بود که دانشمندی من کافیست همچنانکه بعضی از متجهدین مخطی
علم ریاضی میگویند چاکران باید که نادان باشند تا هرچه بفرمائی بتقدیم رسانند و این معنی از راه ضعف
عقل است که میخواهند دانش ایشان را در برابر خادم نادان آشکار شود و بعضی را هم اعتقاد است که هرچه
ما نیم دولت را ما باعث ثبات و بقائیم و حال آنکه ادنی نوکری و کمترین ملازمی حتی عرب مطبخ جاروب کش صعلیک
در دولت شریکیت و در نعمت سهیم زیرا که جناب مسبب الاسباب هرکس را که بدولت سرافراز ساخته چندین
بنده از بندگان را برسرخوان او نشانیده و هریک را از آن نعمت نصیبه داده که آنخادمان را با مخدوم همگی
باجمعهم علت وجود آن دولت و بمنزله یک شخص اند و اگر یک نفر از آن جماعت محروم شوند یکتار از جامه دولت کشیده
میشود و اگر کارهائی کارکن از پیش میرفت و یا بمحض جهال و ناکسان انتظام و استقرار می یافت پیشانیان را
ضرور نبود که این همه ملازم و خادم تعین کنند و وزر و وبال چندین هزار کس را بگردن گیرند چنانکه قبل از ظهور امر
سلطنت هرکسی مخدوم خود بود و خادم خویش و نه کسی از کسی کمتر بود و نه بیش بعد از آنکه استخراج ذهب و فضه از
معدن و حریر و قصب آرایش بدن شد رفته رفته رسومات در میان انسان احداث کردید و تفرقه
و اجتماع بهم رسید و دوست و دشمن و غنی و فقیر پیدا و طوایف انسان محتاج بسلطان و فرمانفرما شده از کوه و اموان
و خیمه و چادر نقل بشهرستان و بنای قصر و ایوان نمودند و محتاج بمعادن و مدد کار گشتند پس از برای هر کاری که
پیش آمد کارکنانی مقرر ساختند تا بانجا انجامید که هر امری بامور معین گردید چنانکه از اردوکان بابکان نقل
است که می گفته لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالامارة ولا امارة الا بالعدل پس معاملات
ملک داری بدون معاونت ملازم و خدمتکار منتظم نمی شود تا ملازمی نباشد آقائی متحقق نمی شود چنانکه در
آداب مخدوم اشارتی کنایتا در این باب شد حاصل اینکه سلطان اگر ظالم و اگر فاسق و اگر عادل و اگر صالح
هرچه باشد مادام که دنیی پرور نباشد اینقدر ضرر بملک نمیرسد چه هرچند ظلم پیشه شود از رجاج و ضحاک بدتر نخواهد بود و
در آنوقت هرکه خیانتی با خداوند خلق کرده و مستحق سیاستی شده باشد بدست او معذب خواهد شد و جمعی که بحال
خود بوده شر و فساد از ایشان ناشی نشود و منتصر نمی گردند ولیکن وقتی که ادانی دست یافتند صلحا و اخیار
و نجبا و ارباب اعتبار بعذاب می افتند و بدین سبب دین و دولت مختل و امور نظام عالم مهمل می گردد و عقلا
و حکما دیوانه نبوده اند که در صحایف و رسایل این همه تاکید و مبالغه در باب تربیت نجبا و دانشمندان و احتراز از

ادانی و احمقان و نمونه و حکایات و امثال بیان نموده اند ادب هفتم آنکه در هر امری که رود بدخواه جزئی و
خواه کلی طریق مشورت را از دست مگذارد و با هریک از عقلا و دانایان در مصالح و مفاسد آن امر گفتگو نموده راه صواب
بدست آرد و برای و تدبیر خود اعتماد مکن که آدمی هرچند زاده عقل کل بوده باشد اما یکت کس است و پیداست که
یک کس را بچند دست رس است پس باید در هر امری و شغلی رجوع بجمعی از عقلا نمود و اقوال و آرای ایشان را آزمود
و از هر صنفی استجازه باید کرد از مخلصان موافق تا ناکسان منافق و صغیر و کبیر تا برنا و پیر زیرا که گفته اند بیت
گاه باشد که کودکی نادان ✤ بهدف بر غلط زند تیری ✤ و گاه هست که منافق از روی نفاق و عداوت سخنی گوید که عین
مصلحت باشد همچنانکه حضرت نبوی صلی الله علیه و اله را که عقل کل طفل دبستان دانش اوست باشاره و شاورهم
فی الامر مشاورت با منافقان مامور داشتند و فایده در این آنست که چون منافقان در مشورت دخیل شوند لا
علاج در امضای آن مطلب بشوق آنکه ایشان را خواهند پسندید و بخیال آنکه مستشیر را از خود مطمئن خواهند کرد
خوشدل شده ترک اقوال و افعال که موجب برنخوردن آیند عا باشد خواهند نمود و اگر دخیل نباشند علی رغم مخلصان
کارها می کنند که آن مطلب امضا نیابد و همچنین گاه باشد که از ادانی حرفی تبراود که نوک ناوک آن سینه
هدف مراد را بگاود که هرگز بنخاطر اعالی نرسد پس نشاید مردم حقیر را نادان شمرد یا جماعت خرد سال را بیخرد دانست
چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام آن حجت قادر ذوالجلال میفرماید لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال
پس عاقل آنست در امور مشکله از هرکسی حتی جاروب کش خانه خود چیزی بپرسد و آنچه بشنود همه را جمع کرده اگر خود قوت
تصرف دارد اصوب را اختیار کند و توکل بحضرت پروردگار نماید همچنانکه بنی باشی مامور بدان شده که فاذا عزمت
فتوکل علی الله و اگر چنانچه بسبب تجربه و قلت سن و مشاهده پست و بلند روزگار آنقدر تجربه در کار نداشته باشد هر
کدام آرا مخلصانش که بسمت عقل و دانش برتر و با عتبار کبر سن و وفور تجارب بیشتر ند تمیز اصوب را باو واگذارد
چه هرگز از بدو زمان الی الان شنیده نشده که یک کس به تنهائی خواه نبی و خواه پادشاه و خواه سپاه بدون شنیدن
و دیدن خطا و صواب را از هم جدا تواند کرد یا بی معاون و مدد کار و مصلحت امور کارکاری از پیش تواند برد اگر نبی
است محتاج بوحی و الهام سروش ملک و اگر سپهدار است احتیاج دارد بوزیر و مشیر سپاه و کومک و نعم ما قال
المولوی المعنوی بیت هیچ کس از پیش خود چیزی نشد ✤ هیچ آهن خنجر تیزی نشد ✤ هیچ حلوائی نشد استاد کار ✤ تا
که شاگرد شکر ریزی نشد ✤ و جامع مجامع علم و حکمت می فرماید لا صواب مع ترک المشوره اما با چند فرقه
اعتماد نمی توان نمود و بمشاورت ایشان کوی مامول از میدان مراد نمی توان ربود اول فساق و هوس
پیشگان اگرچه آثار دانش در ایشان ظاهر و در امور معاش و تدبیر ملک ماهر بوده باشند زیرا که محک
امتیاز صالح و فاسق میفرماید که عبد الشهوه اذل من عبد الرق پس هرگاه شخصی بذلت بندگی نفس اسیر باشد

گفتار و کردار او نبی بر امور چند است که حصول شهوات در آن متمکن باشد پس خیال او کلی پر ننگ و بود مصلحت
او شاهدی بی آبروست دویم طمعکاران و حرص پیشگان که تدبیر و تفکر ایشان را اعتماد نیست چرا که باز دارند
نفس از لذات نظر و ذوق و سماع حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بالبیت الاذان و الاسماع می فرماید
که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع و طمعکار هر چند دانش شعار باشد طمع شوم او ریسمان در گردنش کرده
بجائی می کشد که احتمال نفعی در آن میسر و دور می گرداند تا بچاه و بلیش رساند سوم دروغ پیشگان و کذابان که
بموادی الکذاب عدو الله دروغ کو را دوست نشاید دانست و تدبیر و عقل کاذب را اعتماد نتوان کرد چنانکه میرا
از عیوب کذب و لغوب می فرماید لا کرامة الکذوب و هر چند دروغگو خواهد که آبرو نگاهدارد و دمی براستی
برآرد و لیکن بسبب آن عادتی که بر آن کذب دارد او را از طریق راستی بانحراف می آرد چهارم افعال و اقوال
جماعت بی ادب و بیحیا اعتماد را سزا نیست زیرا که این چنین شخصی بنا بر آنکه بی ادبی و عدم حیا را شعار خود میدارد
در هر مدعائی هر چه منوط بر آن افعال ناصوابست و شرم خلاف آداب است بخاطرش خطور می نماید و رتبه افزای پایه
غلو حب و سمو نسب می فرماید که لا شرف مع سوء الادب پنجم بخیل و شحیح را قول و فعل درست و صحیح نیست
چرا که نظر او همیشه بر امریست که احتمال نقصان مال در آن نباشد و حفظ اعتبار بدون بذل مال ممتنع و محال
است زیرا که جناب ولایت مآب صلوات الله و سلامه علیه می فرماید که لا برء مع الشح ششم جمعی که صاحب
اندوه و ملال و بجهتی از جهات غمگین و بدحال باشند در انحالت گفته و کرده ایشان بمنودای را ی الکلیل علیل
مناط اعتبار نمی تواند بود و بمفتاح اصلاح ایشان ابواب اصابت و نجاح نمیتوان کشود و فرح افزای دلهای
ارباب تولی می فرماید که القلب اذا کره عمی هفتم مصلحت جماعت متکبر و مغرور در افعال و اعمال دستوری
باشند زیرا که بنای کار ایشان بر اشتهای غلبه و استیلا میباشد ملاحظه صلاح حال و استقامت و استواء حضرت
امیر المؤمنین سلام الله علیه میفرماید که لا شناء مع الکبر هشتم جمعی که بحداثت سن موصوف و بقلت تجربه معروف
باشند مشاورت با ایشان را اعتمادی نیست و تدبیر آنان را استحکام بنیاد نه پس تشریح الفاظ این فرق با تمام مطروح
مغز سخن این طایفه معیوب و مجروح است و کسی که از این عیوب عاری و عرض عرض و ناموس در جوهر ذاتش
ساری بوده باشد شاید یک کس و دو یا سه کس و آن در استقامت مزاج دولت و رواج معامله سلطنت
بس است پس آراء آن دو سه نفر را باید سنجید و هر کدام که اصوب و بحسن عاقبت اقرب باشد باید که گزید که هیچ
هیچ حرحتی را باعث التیام بلکه قایم مقام وحی و الهام است چه ادب آموز عقل کل و وصی بحق خاتم الرسل
آن مصداق آیه انا عرضنا الامانة می فرماید که ظن العاقل کهانة پس بدلایل و براهین عقلی و نقلی رسید که در
هر امری و تشبیت آن احتیاج بکار گذار و در هر مهمی و نظر در نفع و ضرر آن مشورت با عقلا ضرور و در کار است

و بدون آن نظم و نسق در هیچ کار و رواج و رونق در هیچ سر کار نمی ماند و زنهار که تا اصابت رای کسی را خاطر
جمع نکنی در سلک جماعت مصلحت بین و مدبر ملک داخل نکردانی که اکثر مردم هستند که اقوال و افعال ایشان شبیه
باطوار عقلا میباشد و لیکن عاقل نیستند بلکه محیل و مزورند و بنای حیله و تزویر مستحکم نمیباشد و از قبیل
شعله خس زود فرو نشینند چه هر امری که بخیال در آید خیال بوهم سپارد و قوه واهمه تصرفات در آن می کند پس جمعی
که ننگ فرهنگ ایشان سبک و سرمایه دانش و عقلشان تنگ بوده باشد در همین جا توقف می کنند
و می پندارند که این کار عاقلانست و بدین جهت محیل و مکار برمی آیند و خود را عاقل میدانند
پس مادام که خود را از بند و هم خلاص نکنند و ان امر را از وهم گرفته بحافظه نسپارند و حافظه بدست
متصرفه نسپارد و متصرفه اطراف آنرا ملاحظه ننماید و بعقل عرض نکند و عقل تامل در صلاح و فساد طرق آن ننماید
آن اندیشه نتیجه عقل نیست و بدین اعتبار انچه در باب تدبیر ملک از معاویه صادر شد عقل نشمرده اند
چرا که نفس را ملکی است که اگر بر آن ملک خدمت عقل کند آنرا فاکره میسازند و اگر خدمت وهم کند آنرا
متخیله گویند و اکثر خلایق گرفتار و مغلوب قوه واهمه اند مگر قلیل که متابعت عقل کرده تفرقه ارا و ظنون نموده
باشد و فرق میانه عقل و وهم اینست که کار وهم هر چند درست نشیند اما عاقبت بخیر نیست و کار عقل سعادت
دنیا و عقبی مقرون و عاقل بفوز و فلاح اولی و اخری مشحون است زیرا که عقل آن است که بدان
فوز و فلاح در دار دنیا و روضه نعیم در عقبی بدست آید حاصل اینکه در زمان دولت خود را فراموش
نکنی و خود را اعقل و اکمل ندانی که آنچه تو خود را میدانی آن نیستی زیرا که بمودای کل حزب بما لدیهم
فرحون هر که هست عقل خود را کامل میداند و دانش خویش را فزون خصوصا ارباب دولت که جمعی شیاطین
انس که غول راه انسانند همیشه بر دور و کنار ایشان جمع شده و هر ساعتی ایشان را بهزار صورت برمی آورند
و از حالی بحالی می گردانند اگر خشت کنند می گویند گرمی که تو گردی حاتم طائی بخواب ندیده و اگر ظلم نمایند میگویند
عدلی که تو داری کسی از انوشیروان نشنیده و لیکن این سخنان را در حضور میگویند و در پیرون می گویند
خود احمق است و ما را احمق میداند و بنای این مهم را بر همزده و از ما توقع تحسین دارد و بعد از ایشان
همگی آن حسنات را به پیمانه سیئات می پیمایند و محاسن را بالتمام داخل معایب میشمارند پس ایشان را
اعتقاد این است که هر چه اینطایفه میگویند از روی محبت و دادست بلکه تمام خلایق را اعتقاد است
و رفته رفته دین و دولت را در می بازند و خوش آمد گویان زر و جامه گرفته هر سازی که ایشان را خوش آید
می نوازند و هیچ کس نیست که از شر خوش آمد گویان ایمن باشد حتی کناس که از و بتری نیست که بتجاوز خوش
گفته تذلل ننماید و او را مغرور میگرداند و کمال هشیاری میخواهد که کسی گوش بسخن این طایفه ندهد و خود را

بنازد چه بسر کاه همگی اتفاق کنند واز هر که احوال پرسد گوید تو جامع احسانی اینکس چه داند که دل ایشان با
زبان موافقت ندارد وحضور وغیبت مغایرت دارد حتی صاحب دولتی مسموع شد که بملازم خود میگفت
اگر عقل تو بدانش من می افزود این مندی که من نشسته ام نصیب تو میبود واین معنی از راه غرور ایست که بعلة
تغلب حادث می شود پس عاقل باید که دل از زنگ غفلت بپردازد وخود را اسیر دام مضحکه جمعی که مثل خامه دو
زبان وبسان صفحه دو رویند نسازد ونادان مجتهد وناقص کامل نباشد ودوستان ایام دولت را دوست
شمارد ودوانشمندی این ومخلصی صدق آئین برخود بگمارد که آنچه بر هر حال از وناپسند پندارد اورا آگاه سازد چه بسیار
عیوب هست که آدمی خود نمی فهمد از قبیل آنکه بدمی خندد یا بسیار حرف میزند یا بدراه میرود پس از شهامت اینست
که استفسار کند واز دوستان پرسد که عیب من چیست وچون اظهار کنند خود را ممنون شمارد که این حالت
بهترین اسباب تهذیب اخلاق است وچنین شخصی بی شبهه یکانه آفاق وبدین جهت است که اکثر عقلا
صاحب عیوب فراوان می باشند وبنابر دانشی که خود دارند بفکر نمی افتند که عیبی هم داشته خواهیم بود واگر کسی
گوید قبول نمی کنند وبمناظره درمی آیند که غلط کرده واز این راهست که بموای انجمن فنون هر کس از رای
البته حماقتی دارد وخبر دار نیست چه هیچ غروری بفرور دانش وکمال نمیرسد وبجائی میرسد که داناترین مردم را
احمق ترین مردم میسازد وبدانکه از طبقه ملازمان هرگز باعقلی باشد هرگز بسلطان نمیگوید که تو فلان عیب
داری زیرا که آسان امری نیست که بر روی کسی گویند بدکشی یا خطا کردی واورا ناخوش نیاید تا کمال مروت
وانصاف درجبلت کسی نباشد وعقل کامل نداشته باشد این معنی را بر خود هموار نمی کند پس لازم است
که نگهبان اینکس از جمله ملازمان نباشد تا خودداری نکند واندک عیبی که اظهار کند بسیار بشاشت کند وخود را
خوشنود باز نماید واگر غلط کرده باشند گویند درست فهمیده تا خجل نشود وبصله وتحسین اورا امیدوار سازد
تا بار دیگر اظهار کند وخائف واغماض پیشه نشود وباظهار شکر وثنا وتصدیق سخن او جرات دهند تا خاطرش جمع
شود واندکه اورا دوست خود فهمیده اند چه دوست دانستن او دلیل است بر اینکه سلطان هم با او محبت دارد
چنانکه از هرمس نبی منقول است که صدیقی من لایغضب من الحق اذا سمع منی پس چون مطمئن شود که دوستی
از طرفین هست اظهار معایب اینکس خواهد کرد ودیگر در اثنای اظهار عیوب اینکس مناظره وترش روئی نکند
بلکه خود را شکفته وخندان دارند دیگر از شهامت آنست که حرف حق وسخن درست را هر که گوید بشنوند اگر همه
کناس باشد چنانکه در این باب حکما تمثیل آورده اند که اگر سبعی ضار قصد کسی کند واو جزم کند که استخلاص از آن سبع
بغیر از آنکه پناه ببکی از حیوانات خسیسه مثل سگ یا بیکی از آدمیان خسیس مثل سگبان وکناس برو ممکن
نمی شود ودر چنین وقتی البته راضی بهلاک نخواهد شد واز پناه چنین نفس لئیمی استنکاف نخواهد نمود پس هیچ

سبع درنده بدتر از جهل نیست وطریق استخلاص از آن استفاده است از هر کس حاصل اینکه هر کسی سخنی در باب
صلاح دین ودنیای تو گوید اعتراض واعتراض مکن چه هر چند غلط کرده باشد اما تقصیر از آن نیست زیرا که مراد
او غمخواری تست وقصدش خیریت تو نهایت بعلت سهو ونسیان یا امر دیگر غلط کرده از حرف درست
هر چند درشت باشد اظهار ملالت مکن چنانکه حضرت امیر آن باعث ایجاد ارض وسما وملک وفلک میفرماید
من ابدی صفحته للحق ملک ومن اعرض عن الحق ملک دیگر آنکه در امری که پیش آید ورای خود در آن صواب
داند از روی احتیاط بدیگران نیز اظهار کند ونگویند که ما را چنین بخاطر رسیده چه وقتی که ملازمان شنیدند
که سلطان گفت مرا اینخیالست دیگر احتیاط می کنند که مبادا خلاف آن را کاه باشد طوعاً وکرهاً تحسین مینمایند پس
خیال خود را باید پنهان نمود وپرسید که در این امر چه چیز بخاطر شما میرسد چه کاه باشد آدمی را چیزی بخاطر رسد
واو آنرا وحی منزل داند ودیگری نقیض آن گوید بنحویکه هرگز بخاطر او خطور نکرده باشد چنانکه گفته اند بیت رای تو
اگرچه هست هشیارانه رای دیگران زدست مگذار ای دولتخواب پروردگار حکیم می فرماید وفوق کل ذی علم علیم دیگر
آنکه هر چه ندانند از پرسیدن آن عار ندارند که پرسیدن ودرست کار بودن بتر از نپرسیدن وخطا
کار بودن است واز ارسطاطالیس منقول است که فرمود ناپنا وپنا اگر بچاه افتند ناپنا بعلت فقدان اسباب
از احتراز معذور است وبینا معاتب وملوم پس صاحب اختیار را با وصف قدرت بر تحصیل عقلا ودانشمندان
اگر خطائی رود هر آینه معذور نخواهند داشت چه هیچ عیبی انسان را بالاتر از نادانی نیست ونادان آنست که نداند
ونپرسد وهر کس نداند ولیکن از سئوال عار ندارد او را نادان نشاید گفت زیرا که هیچ کس دانا از مادر نزاده
وعلم ازلی باخود نیاورده وحضرت امیر صلوات الله علیه با وصف علم ازلی والهام غیبی فرمود که من علمنی حرفا
صیرنی عبدا واز حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مرویست که اثنان لایتعلمان المستحی والمستنکف استحیی
که گوید من در این سن وسال اگر چیزی بپرسم مردم گویند که تا حال نمی دانسته ونادان بوده ومستنکف آنست
که گوید فلان کس در چه عرصه باشد که من با این جلالت قدر وشان از او چیز فرا گیرم وسئوال ننمایم پس عاقل
باید که خود را از جهل مرکب دور دارد وهمیشه با عقلا نشیند واز آنطایفه کسب هنر کند ودر مشکلات
از عقلا استمداد نماید واگر عاقل ودانشمند نیابد از نادان پند گیرد یعنی آنچه از سفها وجهال پسندد وشنود خلاف
آن کار بندد وهر کاری که دیگران از روشمائی کشیده اند مرتکب نشود تا سعادت جاودانی یابد دیگر باید
دانست که آداب مشورت آنست که از هر یک جداگانه سئوال ننمایند زیرا که در نفس بعضی این عصبیت
هست که میخواهند البته رای ایشان مستحسن شمارند وفکر ایشان را بر اندیشه دیگران ترجیح گذارند وبعضی
که این حالت نداشته باشند بنابر نقصی وعلتی که در ذهن ایشان هست انتباه نمی یابند وبدلیل وبرهان

سخن خود را حق میدانند و از این راه علتی است که در اذهان هر یک میباشد چه کلام را باب وسیعی است پس
هر کدام از راهی خیال خود را حق میدانند و از اینجاست که امت را احتیاج بوجود حجت الهی پیدا شد که در مشکلات
بدو رجوع کنند و در وقوع مغالطات بدو بازگشت نمایند که چون اختلاف آراء بدور سد نقص و علت آنرا ظاهر
و طریق حق آشکار نماید پس چون در آراء عقول اختلاف بسیاری هست هر کاه با هر یک به تنهائی گفتگو کنند آنچه
بعقل او رسد از راه وفاق یا نفاق مؤدی ساخته بدلیل و برهان خاطر نشان می نمایند و در دل این کس
جایگیر شده می پندارد که صوابست و اگر بعد از آن دیگری صواب تر گوید چون اول نقیض آن را شنیده و در ذهن
او جا کرده در مقام انکار در می آید و قبول نمی نماید پس صواب آنست که جمعی را که صاحب مشورت بوده باشند
در یک مجلس طلب دارند و از ایشان استفسار نمایند که در فلان امر رای شما کدام است تا هر یک را آنچه
رسد بیان کنند و اگر نقصی و خللی داشته باشد و بخاطر دیگری خطور کند عیب او را باز گوید و اگر او را جوابی باشد
اظهار کند و بهمین نهج تا وقتی که آراء متفق گردد و بر یک امر اجماع نمایند و اگر یکی از راه عناد و لجاج رد قول دیگری کند از وی برهان
واضح طلب دارند اگر حرف معقولی دارد گوش بدان دهند و الا لجوج را از میان خود بیرون کنند که چنین شخصی باعث
اخلال ملک است و همچنین از جمله وسواس شیطانیست که در هر امری از امور جزئی و کلی بنای کار را بر استخاره و تسبیح
یا قرآن گذارند زیرا که استخاره را وضعی و قاعده ایست بانیطریق که هر امر از امور که رود بهدو حاجت بفکر و تامل
داشته باشد اول باید رجوع بعقل خود نماید و بدون فکر و تامل شروع در آن نکنند و اگر عقل خود عاجز شود و معارضه
بسیار بهم رسد رجوع بعقل دیگری و اگر عقل او هم عاجز شود ثالثی بدان منضم سازند و همچنین تا جمعی از عقلا را بمشورت
خوانند و اگر عقل همگی عاجز شود بعد از آن رجوع باستخاره کنند و آداب استخاره نیز نحویست که در احادیث
نقل شده که استخاره ذات الرقاع بوده باشد زیرا که فرقان حمید و قرآن مجید را بازیچه کارهای خود
نشاید گردانید و اکثر مردم بدعت کرده سبحه بجهة اظهار صلاح و تقوی بدست گرفته در آب خوردن هم استخاره
می کنند و مدار خود را بر آن گذاشته و هر کاری که ده روز باید فکر و تامل نمود یا امری که هر طفلی میداند
چگونه خواهد بود استخاره می نمایند و این معنی بغیر از اختلال ملک و مال و وسواس و خیال دیگر حاصلی ندارد
و بعضی در امری چند استخاره می کنند که از جمله معاملات عمل و حکومتهای متعارف و حال آنکه در کارنا
شروع استخاره کردن نهایت جراءت و کمال جسارت **ادب هشتم** آنکه در معاملات ملک و مال
و مهمات دولت و اقبال عزم را واجب دانی و جزم را لازم و بر سر حرف و کار خود ایستاده کی نموده در هر امری
که رفع یا وضع آن ضرور باشد یکلحه تاخیر جایز نداری که هر کاری از امور ملکی را وقتی و مقامیست که باید در محل
خود بعمل آید و اگر اندکی دیر و زود شود مفاسد بهم میرسد چه هر که در عالم امکان مشغول کاری و صنعتی هست حال او

مانند

مانند حالت دهقانست که دانه بزرین افشاند و خوشه بدرود اما در وقت معینی باید کاشت و بوقت مخصوصی زراعت
نمود و بقدر مقرر آب باید داد و در وقت مشخصی باید درو کرد تا توان حاصل برداشت و اگر امری از این امور دیر و زود
یا زیاد و کم شود البته بفساد میرود و همچنین سایر امور دنیا خواه مهمات سلطان و خواه سپاهی و خواه رعیت هر کدام
را حدی و اندازه ایست که چون تاخیر و تعجیل بر آن بعمل آید بفساد می انجامد و اهم اخلاق سلاطین و اتم آداب ملوک
عزم است که در تواریخ مسطور و عزم الملوک همه کس را بر زبان و مشهور است و محقق طوسی رحمة الله میفرماید که
اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی فضیلت عزم میسر نمی شود و نقل کرده که مامون عباسی معتاد
شد بخوردن گل و اطباء در ازالت آن عاجز آمدند و اجل روزی در وقتی که اطباء در مداوای او اندیشه می نمودند
از ما حاضر شده گفتند یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک یعنی پس کجاست عزمی از عزمهای
پادشاهان مراد اینست که هر کاه تو این فعل سهل را که معتاد شده باشی ترک این نتوانی کرد امور عظیمه چگونه بمرتکب
میشوی و حال آنکه پادشاهان قصد آن نموده اند که ملکی را تسخیر کنند و کرده اند تو چرا عزم نمی کنی که گل نخوری و بر سر
آن ایستادگی کنی مامون بعد از استماع این سخن اطباء را گفت فارغ باشید که بعد از این عود من بر آن محال است
مدعا آنکه گفت من نمیخورم و دیگر نخورد و شارح قصیده لامیه عجم عبد الرحمان صفدی در باب عزم و عصبیت معتصم
عباسی نقل کرده که زنی هاشمیه را یکی از نصاری عموریه که از بلاد فرنگ باسیری برده بود روزی طپانچه بر روی آن
اسیر بیگناه زد آن زن از روی درد فریاد برکشیده گفت وا معتصماه آن نصرانی از روی طعنه گفت خواهد معتصم ترا
بکومک و استخلاص تو بر اسب ابلق و تعرض اسب ابلق بدان جهت است که معتصم از اسب ابلق محظوظ بوده و طرف نصرا
بدان جهت میبود که او در عموریه میبود و خلیفه در بغداد و با وصف بُعد فاصله استماع از کسی نمودن خلاف
معتاد لهذا این سخن را همایکان آن نصرانی از راه استهزا بیکدیگر گفتند چند نفر که مطلع گردیدند آن بدان و
آن بدین از راه پیغامی آنحورت نقل نمودند و رفته رفته جاسوسان معتصم که در هر دیاری بودند این خبر را بجهة
او نوشتند و او در مجلس شراب وقتی که پیاله بر کف و کوش بر آواز چنگ و دف داشت این سخن نمود همانا
پیاله پر آبی داد و مقرر داشت با شراب در ظرفی گذاشته سر آن را بست و مهر نموده و سپرد و قسم خورد که آن را
نیاشامد تا خاطرش از طلاق آن زن اسیر نیارامد و قدغن نمود که سپاهی هر کس حاضر است از خرد و بزرگ
و تاجیک و ترک مهیای سفر و پیکار و بر اسب ابلق سوار شوند و صاحب نگارستان نقل کرده که در آن سفر یکصد و سی
هزار ابلق سوار همراه او بودند و همه جا با سپاه خود مشغول تسخیر و فتح حصون و قلاع می بود تا بعموریه رسید و فتح آن
قلعه او را میسر گردید و جستجو کرده آن زن را پیدا کرد و چون بر ابر او آورده حاضر ساختند گفت لبیک لبیک یعنی فریادی
که در آنروز کردی و مرا خواندی اینک من جواب گفتم و بجهة اجابت دعوت تو آمدم بعد از آنکه او را طلاق کرده رو نهاد

وطن خود کردانید ساغر سر بهر طلبداشته مهر آنرا برداشت و برلب گذاشت و بسوار ابلق در میان عرب مشهور
شد نجوی که شعرا اشعار بسیار در آن باب در سلک بیان کشیده اند خلاصه کلام آنکه عزم هر شخصی از اشخاص و در
هر امری از امور و در هر صنعتی از صنایع خواه کلی خواه جزئی فرض و متحتم و واجب و لازم است حتی سایل در طریق
سوال اگر عزم نپذیرد از کرسنگی بمیرد و دوست خواهش بشاخسار هیچ مرادی بدون عزم ثابت نمی توان در از
و کام تمنا بمیوه هیچ مطلبی بی عزم محکم نشاید باز کردانید و آدمی بشومی کاهلی و سستی محروم می گردد از سعادت جاودانی
و مدام قرین ندامت و پشیمانی که من افلد من التوانی حرم الامانی و در تحفه الملوک آمده که چهار چیز را عاقبت چهار
چیز است عاقبت خشم پشیمانی عاقبت لجاج رسوائی عاقبت بدگوئی عداوت عاقبت کاهلی خواری و این
سخن را منافاتی نیست با آنچه در لوح قضا ثبت شده خواهد شد زیرا که قضا هر چند مختوم است اما متر
آن مخموم و قدر هر چند مقرر است اما رمزان نامعلوم گاه باشد که قضا چنین رفته باشد که فلانشخص را
در فلان ساعت اگر به بینند مدعای ایشان برآید باین معنی که قضای مقید باشد بانکه عمر و مال و اولاد
بوسیله صله ذوات الارحام و تصدق و دعا از دیاد می پذیرد و اعتبار بمباشرت زنا و ظلم و کفران نعمت نقصان
می کیرد و نهایت این قدر هست که سعی خود را موجب حصول مطلب نباید دانست و بهکی اسباب
و آلات حصول مطالب را متعلق بقضای الهی باید شمرد و آنچه از دست برآید از سعی و جد دریغ نهند
بشرطی که نزد عقلا ممدوح باشد باید بعمل آورد که بعد از آن مدعا بر نیاید معاتب و ملوم نباشد برخلاف کسی که مواد
حصول مدعای آن مهیا و موقوف باشد بقولی یا عملی یا قدم برداشتنی و او کاهلی کرده حرکت نکند تا فرصت از
دست برود که چنین شخصی مورد طعن اصحاب عقول و بعد از یاس از سستی خود آزرده و ملول خواهد بود و در امور
ملک و دولت بهیچوجه تاخیر و تعلل جایز نیست و در باب تجربه ملازمان شناختن پایه دانش و اخلاص ایشان هیچ
محکی بهتر از این نیست که اگر خللی جزئی رو دهد از یکان یکان باید پرسید و از هر کدام که سهل انکاری
نکنند و دفع آن را واجب شمرند و از خلل قلیل بسیار مضطرب شوند عقل و اخلاص ایشان کامل است و هر که
سهل شمرده و قصی نکذارد و کوید ضرری ندارد و از دو حال بیرون نیست یا سفیه و نادان یا اغماض پیشه است
پس کرار راه حماقت بوده باشد چنین کسی قابل مصلحت امور ملکی نیست و اگر اغماض نموده باید تحقیق
کرد که او را چه برین داشت که خلل دولت را سهل گرفت زیرا که اگر امروز سهل باشد فردا عظیم میشود و
بچانکه دیوار عظیمی که خشتی از آن کنده شود رخنه آن را مسدود نکردد هر کاه باران تندی بر آن خورد
رشته رفته از پا در می آید پس اگر اغماض او از راه نفاق یا بی پروائیت چنین شخصی را باید از خود دور داشت
که مبادا ضرر بدولت رساند و افعال او بدیکران سرایت کند و اگر اغماض بدان جهت بوده که در طبع مولا لجاجتی

یافته یتر سد سخنی کوید و او علی رغم ملازم طرف نقیض کیرد و یا کاهلی در طبع او دیده و میداند که از اغماض خوشش می
آید پس باید این صفت را از خود سلب و او را تحسین نموده مورد مرحمت کردانند تا جرات یافته بار دیکر اغماض
ننماید حاصل اینکه سعی و جهد و جد و تلاش و تحصیل اسباب معاش همکی از جمله ادوات حصول مطلوب است
و رئیس آنها عزم است چنانکه از حکیم دانشور نوشیروان بزرجمهر که اسم او نیز رک امیدات و عربان معرب ساخته بزرجمهرش
کرده اند منقول است که قیل لبزرجمهر ملت ما ملت قال بیکور کبکور الغراب و حرص کحرص الخنزیر و احتمال کاحتمال
الکلب و تملق کتملق الشنور پس هر کاه در ضایع جزئی و کلی هر شخصی محتاج بعزم باشد امر او سلاطین بطریق اولی و لکن
عزم آنست که هر امری را در وقت و محل آن بعمل آورده از تعجیل که طرف افراط است و وهن که طرف تفریط است احتراز
نماید چه عجب از خصال شیطان و صبر از خصال رحمن است و تعجیل در هیچ کاری محمود نیست الا در کار خیر و قضای
حاجات محتاجان زیرا که در کار خیر تا تامل کرده و مدمه نفس لوامه و وسوسه شیطان لعین تردد می در خاطر بهم میرساند
و آدمی را بد دل ساخته از فیوضات جاودانی محروم میسازد چنانکه در اقوال هرمس نبی آمده که اذا همتم بالخیر فقد موا
فعله لسلایعارضکم سوء انحاظر فتوفقوا عنه و لیکن در سایر امور شتاب نباید کرد و از روی صبر و آرام متوجه باید شد اما
نه بحدی که ضرر رساند حاصل اینکه سلطنت همین عزم است و جزم و فایده پادشاهی داد و دهش و الا سایر
اسباب و ادوات حشمت چیزی نیست که بدانها دعوت سلطنت نمایند و چکونه چوبی را که قماطی بر آن بسته باشند
علم و نشان نامیده و زمین بلندی که بساط بر آن افکنده تخت و اورنک نام کرده باشند و سفالی را که بر آن پوستی
کشیده طبل و کوس خوانده و نقشی که بر درهم و دینار زده سکه نام نهاده باشند از جمله اسباب سلطنت شمارند
و عزم را که باعث آبادانی مملکت و رفاه رعیت و راستکی لشکر و عسکر و منع جباران ستمکر و دفع اعادی و اضداد
و انیست شوارع و بلاد و آسایش بندکان خدا و افزایش فروبهاست از وست بکذارند و حال انکه اکر
سپاه و رعیت کسی را عزم نباشد خانه داری و قریه خراب خواهد شد و از کاهلی و وهن سلاطین مملکتی بکیک
اقلیمی و یران میکردد و حکمای خردمند درین باب کفته اند که تمیز الملوک عن الرعیه تمیز الذات لا بفضیله الا
و هی بحمیه رحمه تشمل الرعیه و رحمیه یحفظهم و صوله تذب عنهم و لباته تکید بها الاعداء و خزانه تنتهز بها الفرص و در تحفه
الملوک آمده که چهار چیز پادشاهی را نکهدارد محافظت دین و زیر امین و نکهداشتن عزم و درستی جزم و هر کاه
عزم از دست رفت لازم می افتد که فرصت کار ها را از دست داده مغانم کثیره فوت شود و کاری که باندک تاملی
ساخته شود چندان واکذارند که بسالی تشییت نیابد و رخنه که بمشت کلی کرفته میشود و انقدر نه بندند که سد اسکندر
هم فایده نماید و در کلام کابرو ارد شده که العاقل لا یکون تحت سلطنه ملک اجتمع فیه خصلتا الانهماک فی اللذات
و اضاعه الفرص و در وصایای دانشمندان وارد کردیده که عزم ملوک بمرتبه میباید که اکر غلطی هم از ایشان سرزند

باید که بر سر آن ایستاد کی کنند و این حرف بنا بر کمال اغراق و مبالغه در تاکید این خصلت است والا بر سر خطا ایستاد کی نمودن بر غلط مصر بودن است و علامت جهل و ضعف عقل است و صواب آنست که اگر غلطی قولاً و فعلاً بظهور آید بر آن ایستاد کی در ظاهر باید کرد اما در باطن باصلاح او باید پرداخت و اگر در کثرت سهوی رو نماید در خلوت بفکر تدارک آن باید چاره ساخت نه اینکه انقدر ایستاد کی بعمل آید که عالمی بفساد کراید و بر سر سخن خود ایستاد کی نداشتن باعث آن میشود که تمام سپاه و رعیت این خصلت پذیرند و مقتضای استحسان طریقه سلطان و آن دستی پیش گیرند جهت آنکه ملوک را در میان ناس مرتبهٔ آفتابست نسبت بانجم و منزله روح است باسایر حواس و قوی پس چون روح را افسردگی و ملالت رود بدیگر مجموع قوی و حواس افسرده میباشند و از کار و بار خود باز می مانند پس سلطان نیز در کار خود تهاون نماید لهذا در کاغذ کابل میکردد و هر که در معاملات جهان نظر میکند می بیند که هر کرا عزم ثابتی باشد بزور آن عزم تا کجا میرسد و از پستی بچه مرتبهٔ بلندی میرود و خواه در صنف ارباب دولت و امرا و خواه در طبقهٔ علما و فضلا و خواه از جمله رعایا که بسیار مشاهده شده که مردی از پلهٔ عوامی بسی و تلاش که وسیلهٔ تقدیر نیز دانیست بمرتبهٔ امیری رسیده و دیگری از ملازمت محرران مرتبهٔ وزیری یافته و از صنف رعایا شخصی باوست تهی صاحب لک و کرور و برعکس بر اینها نیز بسیار ملحوظ و منظور شده پس اعظم صفات حمیده در رجال عزم است که بدون آن نه کار دنیا می توان ساخت و نه بکار آخرت میتوان پرداخت و بر تو باد که فرصت از دست ندهی و آنچه این ساعت توانی کرد بساعت دیگر موقوف نداری که بنوای الیل حبلی شب آبستن است و بر کسی معلوم نیست که دمی دیگر چه خواهد شد کاه باشد که علتی و مرضی رو دهد که آدمی از کار باز ماند یا وقت از دست برود و همچنین هر چه انجام آنرا در جوانی توانی به پیری موقوف نکردانی که بنوای کلام حضرت امیر علیه السلام لیس الشیب من العمر پیری را داخل عمر نمی توان شمرد و آنچه در شباب باز وی قدرت خود می پنی در کهولت بسهولت نمی توان از پیش برد و آدمی که از عدم موجود شده باز معدوم خواهد شد هر چه می تواند کرد درین بین است و آن خود معلوم نیست که چه مقدار و چند است پس خود را مشغول مدار بلیت ولعل و غافل مشو بکیف و این مافات مضی و ما سیاتیک فاین ثم و اغتنم الفرصة بین العدمین الوب ثم آنکه در معاملات و محاکمات امر و نهی و زجر و منع و سایر معاملات ریاست بسیار شدید و تند و زیاده نرم و کند نباید بود بمرتبه که از تندی زیاد بر و فاجر از این کس بیزار و بری و از رقی زیاد اعاظم و اصاغر دلیر و جری شوند چنانکه در باب ملایمت زیاد از حضرت امیر المؤمنین الذی فاز انصاره و اعوانه میفرماید من لا عوده کیف انعطافه در باب تندی بسیار می فرماید که ملکة المرء حدة طبعه و باید که بمقتضای خیر الامور اوسطها در هر کاری وسط را مرعی داشت تا سپاهی و رعیت در میان خوف و رجا و امید و بیم باشند و معاملهٔ ملک منتظم

بماند پس در مقامی که شدت ضرور است ملایمت ننماید و در مکانی که رفق و مدارا در کار است تندی نکند که هر یک از آنها مقایست که چون از آن تجاوز کند ملازمان را معلوم میکردد که مخدوم را انصاف بنور عقل نیست و شایسته هر مقام را نمیداند و بدینجهته خوف از جفا و امید بعطا نمیدارند چه لطف باستحقاق اگر بدیناری باشد یا بکلمهٔ التفات آمیزی و قهر بموقع اگر همه تبغافل باشد مردم را بر جا و خوف می اندازد و مدتها احتیاج بلطف و قهر نمی شود و همکی ملازمان خود را آنچه موجب لطف اشخص شده بود نزدیک میکرداند و از آنچه موجب قهر بر آن دیکری بود دور میکند بر خلاف لطف و عنف بموقع که اگر خزینه خود را بکسی و هند و صد هزار کس را بیجا بکشند هیچ کس را امید و بیم حاصل نمی کردد چه نمیدانند جهت آن لطف چه بود و علت این قهر چیست و امید و بیمی که لازمهٔ عبودیتست بهم نمیرسانند و هر که تند خو و مردم آزار باشد اگر تمام عالم را بمردم بنخشد دلها با و صاف نمی کردد چه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه را از آن همه صفات محموده که داشت جناب الهی بخلق خوش ستایش نمود که انک لعلی خلق عظیم کسی که بیجا از جا در آید که مالک نفس نباشد اکثر اوقات مردم را عبث میرنجاند و لازم می آید که زود پشیمان شده شروع بدلجوئی نماید و آنقدر ملایمت کند که خوف از دل همه بیرون رود و بعضی شنیده اند که در حکومت و ریاست لطف و عنف هر دو میباید تا نفهمیده اند که بچه طریق می شاید پس لطف و عنف این معنی دارد که نیکوکار را جزای خیر و بدکار را جزای شر بباید داد تا دیکران نیکوکاری پیشه کنند و نهال بدکار یرا از ریشه بر کنند و از هیچ کدام غافل نکردند چه هر ملازمی خدمتی شایسته کرد و پاداش ندید امیدش زایل میکردد و دیکران هم یاس حاصل مینمایند و هر که مرتکب ناشایستی شد و تنبیه بعمل نیامد باعث جرات آن میشود و دیکران هم از جا بدر می آیند و همچنین اگر شخصی شایسته یک آفرین بوده باشد و نوبت تحسین کنند یا کسی که مدتها خدمت کرده باشد ریاضت کشد و خدمتی و مهمی تحصیل کند بدیکران بدان جان فشانی مقرر دارند یا شخصی شایسته انعام و دیناری بوده باشد ده دینارش و هندیا عطائی که بمردم نیکو سیرت کنند همان مقدار ببدکاران نبخشد باعث آن میشود که عطای اولی اعتبار شود در شتی و نرمی لطف و عنف و مهر و قهر و جفا و وفا همکی باید در مقام آن مناسب تقاضای ذات هر کس بعمل آید و باعث اُنست و حشمت مخدوم شود و تا توانی طبع خود را بلجاجت و تندخوئی عادت مده که حضرت رسول خدا میفرماید خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن البخل و سوء الخلق و در تحفة الملوک آمده که چهار کس را چهار چیز نباشد دروغ کو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت و بدخو را سیادت حاصل اینکه در امور ریاست چنان نباید کرد که از بدخوئی و سختگیری مخدوم بهراس افتاده از او مطمئن نباشند و علامت زوال دولت آنست که اتباع و انصار همکی بر جان خود لرزان باشند و از سر خود بترسند و بدانکه هر که را بر نجاند مرارت او در دمی بر او می اکذرد و مکافات دنیا و عذاب آخرت بجهة ظالم میماند و حقیقتاً کسی که مالک قوت غضبی نیست پس مملوک خواهد

بود مردوان را ننگ باد که داغ مملوکیت بر جباه و طوق عبودیت بر رقاب ایشان بوده باشد و خود را آزاد شمارند
و حماقت در سرشت ایشان باشد و خود را دانا دانند چرا که هر کس اسیر قوت غضبی باشد دشمن جان خود است
چه اولا تا طبع خود را نیازارد دیگری را نمی تواند رنجانید و تا خود از نار ذات لهب قوت غضب شعله ور نگردد بدیگری
اثر حرارت نمی تواند رسید پس باید که خود کاسه زهر غضب و قهر بر سر کشد تا دیگری قطره از مرارت تلخکوئی و بد
خوئی او بچشد و کاه هست که آن شخص از او فور حلم و تمکین صبر بر اذیت نموده جسم و جان خود را نمی لرزاند پس با وجود
ضرر رسیده و آدمی هم بجسم خود نقصان رسانیده و هم بجان و چنین شخصی البته سفیه است و نادان پس در حالت
غضب عنان اختیار خود را نگهدار و سر رشته عقل را از دست مگذار نعم ما قال المولوی المعنوی بلیت وقت
خشم و وقت شهوت مرد کو شه طالب مرد چنینم کو بکوشه و همچنین شیوه رفق و ملایمت را آنقدر بر مزاج مستولی مکردان
که در مهمات ملکی درمانی چه کسی که طریقه ملایمت و رقت قلب را با فراط رسانید اول آنکه دین و دنیا را مقرون بخسران
و زیان و نظام عالم را مشوش و پریشان می سازد و ثانی اینکه آخر المجا تقتل جمعی کثیر میشود پس در اول حال یک کس را
تادیب کردن تا کافه مردمان براحت باشند بهتر از آنست که بنا چار یکناه و گناه کار را آزار باید رسانید و از اینجاست
که گفته اند حاکم اگر عادل نباشد لااقل باید ظلم را مخصوص خود دارد بانیمعنی که اگر خود ظلم کند و ملایمت زیاد هم در طبع دارد
دیگران را منع نکند بجائی میرسد که هر جولاهی برکمتر از خود ستم کند پس در صورت فقدان عدالت بطش و شدت
حکم بهتر است تا مردم بجهت محافظت خود از شر او بحال خویش باشند و اینکه از ظلم زدن و بستن بیکس احتراز می کنند
از ظلم عام که بهم خورد کی نظام عالم است باید احتراز کنند که ملایمت حاکم نقص بیشتر دارد تا ظلم او چه پادشاه یک کس است
و اما اگر ببسیار نرم و سست باشد صد هزار ظالم بهم میرسد که ملک از دست برود و کسی در خانه خود نتواند
مدعا اینکه ملایمت زیاد باعث خرابی دین و دنیاست و ضرر زنرمی بیچاره بیشتر از تندی زیاد است چرا که از تندی
زیاد نقصان بدولت و ملک و مال این کس میرسد و از ملایمت زیاد خسارت بخلق عالم و از رقت قلب سلطان
کار بجائی میرسد که هر موری ماری و هر ماری اژدهائی شود و شمشیر در یکدیگر گذارند حاصل اینکه اگر ملک و دولت و حشم
و اقبال خود را خواهی ضعیف رای و سست کردار و همچنین جبار و ستمکار و قسی القلب و مردم آزار مباش یعنی
ما خذه بدون تقصیر و خطا کمن چه فرق است در میان تادیب و تنبیه و جبر و ستم پس نسبت به بدکاران باندازه
خطای ایشان عقوبت نمای لیکن در باره نیکوکاران و ضعفا و زیردستان شیوه رحم و شفقت پیش گیر و کظم غیظ و
رقت قلب پذیر که هر کس بر ضعفا و کهتران رحیم نباشد دشمن دولت خویش است و عدوی مال و جاه خویش چنانچه بتقریب
امتان بکراه رسول ما می فرماید من لا یرحم الناس لا یرحمه الله پس اگر بر کسی خشم آوری و قدرت بر غلبه داشته باشی
عفو کن چه در وقتی است که دست تو بالا دست او باشد و توانی زد و کشت قهر بر او راندن باعث مدح تو نخواهد بود زیرا

که گنجایش در وقتی است که کسی بالا دست خود را زبون کرداند و در آن حالت تیز غضب و غفران شکر فیروزی یافتن بر دشمنست
و خودداری در وقت غلبه غضب و استیلای آن در هیچ لذتی به لذت عفو برابر نیست و هیچ نعمتی به نعمت کظم غیظ
مساوی نه ادب دهم آنکه صفت زشت تکبر و غرور و خصلت ناپسندیده عجب و استکبار را از دست مگذار و
خود را از ورطه خونخوار اعتزار بساحل آرام و قرار در آر که کبریا مخصوص جناب الهی است چنانکه می فرماید جل ذکره
که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و در حدیث قدسی می فرماید که کبریا مال من و مخصوص من است هر که منازعت
با من در آن و دعوی شراکت او را خوار می گردانم و فرزند آدم که از خاک پذیرفته و بر خاک رفته و نشسته و خفته
و از خاکش غذا و شرابست و باز خاکش مرجع و مآب گردن کشی می تواند نمود پس بر تو باد که فریب عروس نارعنای
دنیا نخوری و مغرور بر این سلیطه پوفانشوی که بموادی کلام حضرت امیر صلوات الله علیه فی العشی و البکور که سرور ک
بالدنیا غرور معاملات دولت دنیا محض هوس و هواو ولوع بدان از قبیل فریب خوردن از موجب سرابست
و غره شدن بمال و ملک چنان مانند ترد ماغ شدن از ساغر حباب چه هر روزی باکسی و هر دمی باد گریست و از خود
شمردن آن نشان بیهوشی و بیخردی و با ارباب دولت و جاه که بلغزش پائی بچاه افتاده اند و بسا صاحبان
رفعت و استکاه که بمحض دست برهم زدن دولت از دست داده بمحض آنکه دو روزی دولت هرزه کرد رو باشان
آورده و زرداری دنیا اندک ریشخندی ایشان را نموده از جا برآمده ملک طلق و مال خالص خویش میدانند و
زوال آن را بخاطر نمیرسانند و از غرور و استکبار بهیچکس را بغیر از خود موجود نمیشمارند و از شکستن دلهای نژند
و آزردن خاطرهای مستمند پروا نمیدارند زیرا که آدمی چون در پریشانی انتظار جمعیت و سامان می کشد پنجه
قدم باندازه برمیدارد و وقتی که مطلب حاصل شد دیگر انتظاری و احتیاجی ندارد که احتیاط بایدش کرد لهذا آنچه می
خواهد میکند و بفکر آن نمی افتد که همچنانکه احتیاج را گرفته استغناء عطا کردند ممکن است که باز زخار ابگیرند و شدت
را بر کردانند و اکثر نعمتها بدینجهت هبا میشود که چون بسیری میرود و قدرتی مقدور گردید انحالت سابقه از خاطر میرود
و رقت قلب بقساوت مبدل میگردد و رحم از دل آدم قدم بیرون می نهد و هر چه در خور آزار دیگری نامنر امیدانست
در سر انجام فعل را از خود روا می شمارد و شیطان لعین بنجبه اینکه آدمی را بکفران نعمت اندازد و دولت را
بدنجبت مبدل سازد شب و روز وسوسه می نماید تا اینکس را غافل و مغرور کرده حرف خود را که گفت ابا میر
منه سبز کرداند چه خصلت مذمومه غرور آدمی را داخل انصار و اعوان شیطان می کرداند و در میان طایفه
ابالسه می نشاند چنانکه حضرت امیر آن شیعیان را مقتدا و رئیس می فرماید که ایاک و الکبر فانه اعظم الذنوب
و الوم العیوب و هو حلیة ابلیس و هر که هست این تجربه نموده که چند انکه آدمی خود را پست میگیرد عزیز تر میشود چندان
که از کبر دامن کشان میرود با خاک برابر می گردد چنانکه آنحضرت می فرماید تواضع الشریف یدعوا الی الکرامة

وتکبر الذی یدعوا الی اهانته زیرا که عزت بمنودای العزة لله جمیعا مخصوص جناب رب الارباب است وآنرا که او
خواهد عزیز گرداند عزیز است وکسی بزور خود تحصیل عزت نمی تواند وبمنودای تعز من تشاء وتذل من تشاء تا از جانب
او عزت ندهند آدمی بسعی خود معزز نمی تواند بود بیت اگر عزت دهد ور ناز میکن ❊ وگرنه چشم حسرت باز میکن
وهر آینه کسی که تکبر کند بمنودای کلام آنحضرت که فرمود التکبر عین الحماقة نادانی خود را بر مردم آشکارا میسازد وهر که هست
در صدد ذلت واهانت او درمی آید ازینجاست که آن امیر مسکنت تحمیر میفرماید که کل متکبر حقیر وهر که خود را ضعیف و
ذلیل شمارد اگر برای خداست عزیز ترین خلایق میشود واگر برای خلق است استدلال بر دانش وکمال او مینمایند و
عزیز و گرامی میدارند ادب یازدهم آنکه اگر در ایام حکومت وغیر آن امری که مکروه طبع تو باشد روی دهد
یا بلیته عارض شود مضطرب نگردد بهر حال دست از صبر وقرار کوتاه مکن که صبر وآرام اصل جمیع حسنات است
زیرا که هر که پیصبر باشد لازم می آید که از دولت دنیا زود از جا در آمده مغرور شود وکسی که مغرور شد مغلوب قوت شهوت
وغضبی میگردد واین قوت باعث ظلم بر نفس خود وبر غیر موجب حدوث خصال ذمیمه از فسوق وفجور وخشت وحرص و
خبث وغیبت وجمیع ذنوب کبایر میشود وازین دو قوت تمام عیوب بهم میرسد پس بمنودای تعرف الاشیاء باضدادها
چون عدم صبر که عجل باشد اصل مفاسد است معلوم میشود که صبر ریشه جمیع محاسن خواهد بود وتحقیق صبر را چنین نموده اند
وآن بر دو قسم است یکی صبر بر مطلوب ودیگری صبر از مکروه پس صبر آنست که از هیچ حلاوتی از حوادث جهان منصرف
نشود واگر نعمتی ومنفعتی در نظر باشد از راه استعجال در پی آن نیفتند که مبادا اگر نامشروع باشد بخشت وشقاوت دوچار
گردند وهمچنین اگر بلیته رو دهد خود را مضطر نسازند که بمقتضای کلام حضرت امیر صلوات الله علیه واولاده که یصبر
الصبور الی مراده البته فرجی بهمیرسد ومخرجی رو میدهد وموافق کلام مجید ان مع العسر یسرا شدت ومحنت بدل
براحت میگردد وبدانکه بلا ومحنت هر چند شدید تر نباشد که شدت آن بجزع واضطرار فزع نزد دوست ودشمن
نیرسد چه فزع وتنگدلی در اندک مصیبتی بمنودای کلام حضرت امیر علیه السلام که الجزع اتعب من الصبر کدورت را
دوبالا میسازد وصبر وآرام را در سخت ترین بلیتی بمقتضای الصبر مفتاح الفرج آسان وهموار می گذرد ودوقتی که اضطرار
کردی وپرده از روی کار خود برگرفتی اگر دوست واقعی بشنود غمگین میشود واگر دشمن واقعی بشنود خوشحال می گردد و
اگر سایر مردم که نه طریق دوستی را سالک اند ونه ضابطه عداوت را مالک آشنایان رسمی ومصاحبان متعارفی اند
وندبند بین چنین ذلک از کدورات این کس آگاه شوند یا اظهار ترحم وغمخواری مینمایند که بدتر از شماتت اعدای ستمکار است
یا از روی بی پروائی سخنی چند می گویند که جگر خراشتر از الماس ابدار که چرا چنین گفتی که چنان شود وبچه حجت چنان
کردی تا این رود بد پس برخدر باش وبوسیله اظهار واضطرار خود را بدست مردم مینداز ومنودای
کلام حضرت امیر علیه الوف السلام وصنوف التحیة والاکرام که الجزع عند البلاء تمام المحنة خود را یکباره پریشان

بنای جمع وجانرا ویران نسازی وفارغ باش که چون محنت بنهایت رسید بی شبهه از جائی که گمان نباشد فرجی
رو میدهد چنانکه در اخبار وارد شده که ابو حسان رمادی گفت در وقتی بسیار بپریشانی رسیدم وقرض دار گردیدم دوستان
از من دور گشتند وطلبکاران مجال تعیین نمودند روزی متفکر نشسته ونفقه عیال درمانده که غلام من در آمد وگفت
شخصی اجازت میخواهد چون رخصت دادم مردی از اهل خراسان در آمد وگفت من غریبم وعزم کعبه کرده ام ودهزار
دینار زر سرخ دارم میخواهم بامانت نگاهداری تا عود کنم وآن زر بمن سپرده برگشت چون او برفت من مهر
از آن برگرفتم وطلبکاران طلب داشته قروض خود را بدادم وقدری بجهة نفقه عیال نگهداشتم وباخود گفتم تا آن
مرد عود نماید شاید دری از غیب بگشاید وآنشب بفرانبال خشم وبامداد باز غلام آمد که همان خراسانی آمده وقتی
که داخل شد گفت امروز خبر وفات پدرم رسید بالضرورت بخراسان بایدم رفت امانت مرا بازده من از استماع
این سخن حالتی بهم رسانیدم که عالم در چشم من تیره شد مدتی حیران ومدهوش بودم که چه در جواب گویم اگر انکار کنم نزد
قاضی برد وسوگند دهد ورسوائی دنیا وآخرت بدید آید واگر مدافعت نمایم تشنیع کند وپرده امانت من بدرد خدا
عفاک الله چون خانه من محکم نبود مال ترا بخانه خویشان خود که محکمتر است سپرده ام فردا صبح بیا وبگیر آنمرد بر
گشت ومن باضطراب در افتادم شب خواب از من برفت چند نوبت غلام را گفتم استر زین کن گفت شبست
تا سحر شد استر را زین کردم وسوار شدم وتوکل بر خدا کردم واستر میرفت ومن نمیدانستم بکجا میروم
تا بکنار جسر رسیده بگذشت وبسمت دست راست بجانب خانه مامون خلیفه میل کرد چون استر بدست
راست روان شد من بفال نکو گرفتم چون نزدیک بسرای مامون رسید هنوز شب بود دیدم سواری از
من بگذشت ودر صورت من خیلی نکریست وگفت تو ابو حسان نیستی گفتم آری گفت حسن بن سهل مرا بپی
تو فرستاده گفتم مرا چه میکند گفت نمیدانم پس با او رفتم چون بخدمت حسن رسیدم پرسید که ای ابو حسان
حال تو چگونه است ودپای از خانه من چرا گرفته من خواستم که عذر بگویم گفت اغماض کمن واقعه خود را راست بگو
که من ترا خوابهای پریشان درین شب دیده ام بگو به بینم بچه حادثه گرفتار شده من حال خود را با او بگفتم در
حال فرمود که دو بدره زر که هر یکی ده هزار دینار بود بیاورند وگفت یکی را بخراسانی ده ویکی را در مؤنت خود
خرج کن وچون باز احتیاج افتد مرا اعلام کن پس برگشتم وصباح خراسانی بیامد امانت او را کردم بعد از آن
خدا تعالی مرا فرج داد وحال من روز بروز نکو شد حاصل اینکه بیت ز حادثات جهانم همین پسند آمد که
خوب وزشت وبد ونیک در گذر دیدم ❊ هیچ چیز در دنیا جاوید نیست ونه ثباتی در اندوه ونه بقائی در خرمیت
وهر سروری را اندوهی وهر عسری را یسری در عقب هست چنانکه حضرت امیر آن مبرا از عیب ولوم می
فرماید عقیب کل لیل یوم پس اگر رخا وشدت یا نقصان یا منفعت پنی از هیچ کدام متاثر مشو واز غصه نالان

مباش وازشادی مخند وهمیشه صبر وسکون راکار بند واگر هفت اقلیم ازآن تو باشد وپایه عزوجاهت
باآسمان رسد ازجابر میانجوی که مغرور گردی وهمچنین اززوال زخارف جهان ویران اندوبکین مشوبجدی که قرین
ادبار وانکسار شوی چه این آسیانجون بسی شاهان وشهریاران کشته ودرهر قرنی چندین هزارشل تو وبیشتر آنجا
آمده وگذشته اندونیک بخت آن بنده ایست که دردولت وعزت خود راکم نکند ودرمذلت وحقارت بیقرار
نشود زیراکه دنیای بی بقاکر نیست برباد که اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو ولعب وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال
والاولاده نادان بدبخت آنست که ازعلو بخت دلش سخت وازانحطاط تخت جگرش تخت نخت میشود ودر
زمان سراء ازخدا غافل ودرحالت ضراء بعجز والحاح تمایل می کرد دوانیکه مشهور شده ترکان بوقت غزل چه بقول
میشوند بدانجمله است که شدت خواهشهای نفسانی ایشانرا زود ازجابر آورده غزل ونصب درایشان بسیار
اثر میکند وچون دولتهای عظیم وریاست خلایق بایشان است شهرت ننمایند والاهمکی انسان راازین خصلت
است که درحالت بی نام ونشانی عجز وناتوانی پیشه خود ننمایند ودرقدرت واستطاعت غرور ونافرمانی
وحضرت ربانی عزاسمه ازاین معنی خبرداده که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی حاصل اینکه آنچه ازمکروهات
جسمانی وروحانی وملکی ومالی رود هرا اضطراب کردن وبخلق متوسل شدن نفعی سوای فضیحت احوال ندارد وازین
انجاست که درحدیث آمده کاد الفقر ان یکون کفرا زیراکه آدمی چون بفقر مبتلا شد وبی صبری پیش گرفته
بشکایت خداکه اقل آن اظهار قهر وتنگدستی بخلایق کردن است قیام نمود شیطان فرصت یافته وسوسه
ننماید وبجائی نرساند که آدمی رایکباره ازرحمت الهی مهجور ومحروم سازد وبچنانکه اکثر مردم ازراه بصبری
بدزدی وقتل نفس وسئوال بکف وغیرآن گرفتار میشوند وازین قرار است سایرمکاره وآفات که چون صبر
وآرام گرفته بخدا متوسل شوند از رسوائی دنیا وعقوبت آخرت محفوظ می مانند وهرچه ازحوادث پیش آید آخر رفع ودافع
میشود وچیزیکه بجهة بی صبران ذخیره می کرد وخزی دنیا ودرمیان امثال واقران وفضیحت آخرتست وبس

ادب دوازدهم آنکه بمقتضای راس الفلاح التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله معرفت ومردمی رابنک
وبوی چمن شوکت خویش نگردان وفتوت وجوانمردی راازراستکی انجمن دولت خود شمارومروت آنست که ولایات
ومحال راکه متعلق تبو باشد خانه خود فرض کنی وخود راکه خدای انسرا دانی ومردان پیررا پدروزنان عجوزه
رامادر وجوانان رابرادر وخواهر وطفلان راپسر ودختر خویش خوانی وبا یتیمان بسان پدرمهربان وبافقرا
ومسکینان مانند مخدوم کریم سلوک نمائی که حاکم عادل نسبت برعایا بمنزله طبیب است نسبت بمرضی وعلیلان
ومثل مؤدبست نسبت بکودکان ونادانان پس باید ازروی شفقت درایشان بنگری ومصایب ایشانرا
مصیبت خود بشمری وخرمی ایشان رامسرت خود حساب کنی وهرفرقه رانحوی که شایسته باشد زیر ظل حمایت

خودرآوری وخودرا ازایشان وایشان راازخودگیری وبادنی رعیتی چنان سلوک کنی که لطف ومرحمت ترا
مخصوص خودشمارد ودرروزسختی بفریاد درماندگان رسی وازرفاه رعیت خود اظهارخوشنودی نمائی ورعایارا بدست
خادمان نیندازی که هیچ خادمی غمخوار رعیت نباشد وشفقت پادشاه بمرتبه نسبت برعایا باید که اگرشنود
درهیچ کسی ستم رسیده دل او بدرد آید واگرظلمی برکسی واقع شود ازروی غمخواری رفع نماید وهمیشه تعهد احوال مظلوم
کند واز جمله شفقت آنست که حاکم وقت تاگرسنگان راسیر ننماید وخود سیر نشود تابرهنگان رانپوشاند جامه در
برنکند وتاغباران التعدد حال نخند بآسایش نخوابد وتاغمگینان راخوشحال نسازد نخندد تاازعهده فرائض ربانی
برآمده وحق نعمت حکومت راادا کرده باشد چنانکه ازهرمس منقول است که گفت تفحص حال مظلومان ودر
بلا افتادگان کنید ومحزونان راخوشحال سازید واسیران راآزاد نمائید ودردمندانرا امداد کنید وغباررا
ضیافت کنید وگرسنگان راسیر گردانید وتشنگان راآب دهید ومصیبت دیدگانرا بتلی مسازید ومظلومان
راازدست ظالم خلاص کردانید وزیاده کنید اندوه غمگینان راوکسانی راکه زیاده برایشان تنگ گرفته
اذیت مرسانید ومرنجانید بلکه غمخواری کنید ومعاونت رسانید ومواسات ومرافقت بجاآرید بسخنهای نرم و
افعال نیکو نسبت باآنها برآیید حاصل اینکه سلطان باید شفقت خود رادربارهٔ خاص وعام دارد وازجمله
اصناف امم ورعیت نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم راباصطناعات خاص واصناف اختصاص معزز
ومحترم گرداند که احترام سادات واعزاز سلاله خواجه کاینات باعث ازدیاد فروبها درونیا ورستگاری
وفیروزی درعقبی است وعترت خاتم انبیا هرکه باشد وذریت بتول عذرا هرجاکه باشد گرامی باید داشت
وباموالی خود بطریق خدام باید سلوک نمود که هرجولاهی مسرور میشود وخوشش می آید که فرزندان اوراعزیزدارند
چه جای پیغمبر آخرالزمان که اشرف کاینات وافضل مخلوقات وجناب پروردگار موافق کریمه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی محبت اولاد اورا برکاینات واجب ولازم ساخته پس چگونه ازاحترام عترت خود
خوشنود نگردد وچنانکه دراخبار آمده که ابوالقاسم زنجم نقل کرد که مردی ازتجار خراسان هرسال حج گذاردی
وچون بمدینه رسیدی دویست دینار طلا بطاهربن یحیی العلوی رسانیدی ومئونت اخراجات آن سید جلیل همان
بودی درسالی یکی ازمنافقان مدینه بدوگفت هرسال مال خود راضایع می کردانی بکسی میرسانی که بمکی راصرف
معاصی نماید خراسانی پشیمان شده آن دویست دینار رابسایر مستحقان داده طاهر راندید ورفت در
سال دویم نیزبهمین دستور عمل نموده خراسانی نقل کرد که درسال سوم اراده حج کردم شبی بجناب نبوی راه جواب
دیدم که فرمود سخنان دشمنان راد رحق فرزند من قبول کردی وبقول منعمدان بمبرات خود راازطاهر
بازگرفتی بعدازاین چنین مکن وازاو عذرنجواه وآنچه دراین مدت ازتو فوت شده بوی رسان وتاتراقوت باشد

وظیفهٔ او را باز میکرد چون بیدار شدم خوفی و ترسی در دل من افتاده بود پس نیت زیارت طاهر کردم و سخن
مفسدان را فراموش نمودم و ششصد دینار سه ساله را برگرفتم و چون بمدینه رسیدم ابتدا بسرای طاهر کردم چون
چشم او بر من افتاد گفت تا ترا نفرستاد ند نیامدی با خود گفتم سخنی عجب اتفاق میکوید از او پرسیدم که این سخن چه صورت
دارد گفت حرف دشمن خدا و رسول و عدوی ما را در حق من قبول کردی تا آنگه جد من ترا معذرت امر نمود و وظیفه
سه ساله فرمود من دهی انگاه دست دراز کرد و گفت بیار آن ششصد دینار را که با تست من از وهشت و خجالت بخود
شدم بعد از آن گفتم حقیقت همین است که گفتی اما ترا این حکایت از کجا معلوم شد گفت در سال اول شنیدم که
بمدینه رسیدی مرا ندیده رفتی بسیار ملول و اندوهگین شدم و در حال من اختلال بهم رسید سبب آنرا تفحص
کردم معلوم شد که دشمن سعایت کرده در سال دویم که آمدی و رفتی و ندیدی و ندادی غم من فزون گردید و عسرت
و احتیاج من بنهایت رسید روی بنماز و دعا آوردم و التجا بخدا کردم و در محراب سر بسجده نهاده پیغمبر را در
خواب دیدم فرمود غمگین مباش که من آن خراسانی را بجنه توعتابها کردم و فرمودم آنچه در این سه ساله فوت شده
یکبار بیاورد و بعد از این منقطع نسازد الحال چون ترا دیدم دانستم که سبب آمدن تو معاتبه جدم بوده است خراسانی
گوید آن صره نزد او گذاشتم و دست او بوسه دادم و عذرها خواستم تا مرا بجل کرد دیگر از جمله شفقت بر خلق الله است
که اگر چیبی یا نقصی در یکی از سپاه و رعیت بینند در خطای او بکوشند و پرده بر آن پیوسته و بحفاظ و لی امر و نباشد و
مردم را رسوا نسازد چنانکه در اخبار آمده که جعفر بن سلیمان الهاشمی که امیر بصره بود چند عقد جواهر ابدار در خانه او مفقود
گردید جعفر بسیار مضطرب و خشمگین شده سرهنگان را تهدید نمود که آنها را بهم رسانند بعد از مدتی بگمانه از آن
جواهر در بازار طرفان در دست شخصی بدست آمد آن بیچاره را گرفته باصناف شکنجه تعذیب کردند که اقرار بزدی
کند و آن مرد را با نحالت نزد جعفر آورده چون عجز و بیچارگی او را بدید متحیر و مبهوت گردید و نفاست جواهر با هیبت
ریاست او در مناظره و جدال افتاد و قوت همتش با فرصت انتقام در کشاکش آمد و آخر الامر به نیروی مروت
و مرحمت بر خواهش نفس غالب آمده گفت ایمرد آنچه جواهر همان نیست که در فلان روز من تبو دادم آن شخص از
راه اضطراب گفت آری جعفر فرمود ترک او گیرید و زر را طلب کنید و نزدیک باین حکایت کنند یکی از
پادشاهان عجم حاجبی را از درگاه خود دور ساخت و مواجب و مرسوم او را قطع نمود چون فقر و فاقه حاجب را فرو گرفت
روزی از ایام جشن عام لباسی که شایسته منصب او بود از دوستی عاریت گرفته داخل سرای ملک شد و
حاجبان چون او را در آن لباس دیدند شک نکردند که البته پادشاه از تقصیر او گذشته و چون رئیس ایشان بود شرم
داشتند که از حال او استکشاف نمایند و او در میان خدمه بخدمت خود مشغول شد ملک را چشم بدو افتاد خواست
در مقام معاتبه در آید باز نخواست که جشن را بر حضار مجلس تباه نماید پس اغماض نموده در زیر چشم او را در نظر داشت

انحاجب در آخر مجلس فرصت کرده طبقی زرین که هزار مثقال و مملو از مشک بود برگرفت و مشک را در نافه آستین ریخت
و طبق را بزیر دامن گرفته براه خود رفت و بغیر از پادشاه کسی این راز سربسته را پی نبرد روزی دیگر قراولان جمعی را
پکناه شکنجه میکردند پادشاه را شرم احسان رو نداشت که مانند بوی مشک غماری نماید و خاین را بدست
دهد و عدلش تجویز نمود که پکناهان معذب شوند فرمود ترک این بیچارگان کنید که آنکس که مشک را برد آهوی
خود را شکار کرد و آن شیردل که بر کار او مطلع شد سر او را آشکار نخواهد نمود و قراولان بر طبق فرمان ملک دست
از طبق برداشتند و آن طبقه را رها کردند سال دیگر باز در چنان روزی همان حاجب خود را داخل خدمه
گردانیده بخدمت قیام مینمود ملک چون او را بدید نزدیک خود طلبیده و آهسته در گوش او گفت آن طبق و
مشک با آخر رسیده پس حاجب زمین بوسه داد و در مقام اعتذار و اظهار اضطرار در آمد پادشاه او را بخشید
و بمرتبه اولش رسانید حاصل اینکه بهترین اخلاق سلاطین آنست که ستار عیب و حافظ غیب و نسبت بسپاه
و رعیت در مقام اشفاق و احسان و نقاب زشتی اعمال ایشان باشد دیگر از جمله شفقت آنست که اگر خللی
و نقصی و عیبی در شکل و شمایل کسی ملاحظه کنی از روی غرور بر آن مخند و حسن و جمال و سلامت اعضای خود را پسند
و بنا بر صحت بدن خود از راه اکراه خود را از و دور مگیر تا مبادا دل این معلول بدرد آید و ممکن است که این کس
بلیتیه ضرری و نقص عضوی مبتلا شود پس از جمله شکر اصطناع الهی آنست که چون شخصی معیوب و ممتحن بر خورند
بلطف و احسان با او سلوک نموده تسلیه دهند تا مجل نشود و مردم را از خود کاره نه پسندیده هرمس علیه السلام
فرموده که هر گاه ظاهر شود بر شما صاحب کوفتی و مرضی یا حالت زشتی او را عیب مکنید و مخندید بر او و عبرت
گیرید از او و رجوع کنید بخدای تعالی چه بدرستی که انسانیت جمع می کند شما را با ایشان و شما و ایشان از یک
آب و گلید و کسی که مخندد بر مرضا کان امین نیست از اینکه او هم در افتد بچنان مهلکه بلکه واجبست بر شما هر گاه
به پسند صاحبان امراض و عیوب را اینکه بر گردانید چشمهای خود را بسوی آسمان و شکر کنید خدا را بر اینکه عافیت
داده شما را در پناه خود آورده و حاصل اینکه هیچکس نیست که بعیبی معیوب نباشد بلکه انبیای مرسل که پیاید
معیوب نباشد تا محل طعن مردم نشوند والا آنچه ارباب تواریخ نقل کرده اند اکثر ملوک سوای عیوب باطنی که مخفی
است بی عیب ظاهری نبوده اند از آنچه ذکر کرده اند که اسکندر احنف بود و ایلدرم بایزید قیصر اعور امیر تیمور
اعرج و نیز و جرد اعوج و نعمان بن المنذر سرخ رو و سرخ مو و عبد الملک مروان انجر و یزید اقعم و هشام ابن
عبد الملک احول و مروان حمار ازرق و عبد الله زبیر کوسج و هادی خلیفه عباسی احمر العین و الشعر و مهدی پسر منصور
خلیفه سیاه و فریه بمرتبه که ملقب شده بود تنمن غرض اینکه خدا بی عیب است و الا کسی از ممکنات خالی نیست
عیب و نقص نیست و در حدیث آمده که شخصی روزی نزد جناب نبوی صلوات الله علیه و آله و این سینی

آبله جمیع اعضای اورا گرفته پوست انداخته بود نزد هرکس می نشست خودرا دور می کرفتند پیغمبر اورا پیش خود نشاند
وبا او طعام خورد یکی از اصحاب کراهت کرد فی الفور حق تعالی اورا بهمان بلیه مبتلا کردانید و اعقل عقلا آنست که
هرچه بدنماید بچشم خوب نکرد و آنچه مکروه آید بنظر محبوب پسند تا بر خاطر کران و بردلش نخلد بلیت مرد دانا بهرچه
در نکرد ۵ عیب بگذارد و هنر پسندد ۵ نادان ترین انام آنست که همه را بچشم بد پسندد و همیشه در کمین عیوب مردم
نشیند بلیت خلیس از هنر پیشگان عیب پسند ۵ کس بیشتر بر جراحت نشیند ۵ در اخبار آمده که عیسی علی
نبینا و علیه السلام با حواریین از راهی می گذشت سکی مرده و متعفن شده در میان راه افتاده بود حواریین بینی خود را
گرفته گفتند ما اشد نتنه حضرت عیسی فرمود ما اشد بیاض اسنانه چه هر دشوار را که آسان گرفتی همواراست
و هر بد را وقتی که خوب تصور کنی خاطرت فارغ از تخت و آزار و هیچ خصلت از حکام خوش آینده تر از حفظ سیرت
انام نیست خواه کبر و خواه مسلمان و هیچ صفتی محمود تر از ستر عیوب ظاهری و باطنی نه چه از رجال و چه از
نسوان و خون و مال مردم ریختن و خوردن انقدر برایشان دشوار نمی نماید که ہتک عرض و ناموس خلایق کردن
و پرده از عیوب مردم برگرفتن خواه بقول و خواه بفعل و هرکه از عیوب مردمان آنچه داند گوید هر عیبی که در او نباشد
دیگران بجهت او خواهند گفت و از اینجاست که حکما گفته اند که عیب خود را با دوست در میان مگذار و کسی را
بر نقص خود مطلع مکردان که شاید روزی دشمن شود و عیب ترا فاش کند چنانکه حضرت امیر آن مبرا از عیوب و
آثام و ذنوب می فرماید که اخوان الزمان جواسیس العیوب و تاخود را بعیبی معیوب دانی از عیوب دیگران
دست بدار چه عیب آلوده را قدح دیگری نمی شاید و آنکسی که خود از نقص ایمن نباشد پسندیده نیست که از
نقصان دیگران نماید چنانکه حضرت رسالتمآب آن پاک کننده دلها از چرک شرک و وسواس می فرماید که
طوبی لمن شغله عیبه و لا یشتغل بعیوب الناس و دیگر از جمله شفقت آنست که رعایت جانب والدین را
بمودای کریمه و لا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما و از جمله مفروضات حقوق الهی شناسد و در جنب
ایشان تذلل و خاکساری را بمصداق و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا از
واجبات او امر جناب ربانی شمارند و در طلب خوشنودی ایشان بسی سعی نمایند و در آن باب اخبار و احادیث بسیار وارد است
و چه احتیاج باظهار رعایت کسانیست که واسطه حیات و علت ایجاد و رب مجازی این کس باشند و عقوق
ایشان از کبایر ذنوب و بمنزله کفار باشد و در حکایات و قصص بسیار و شمار وارد است که هرکس مراعات والدین
دوجه شرف دنیا و سعادت آخرت سر افراز گشته و بعضی که عاق شده اند از عمر و دولت بهره نیافته اند
واما حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام بعلت اینکه مراعات شان سلطنت نمود تعظیم والد قیام نمود نور
در مقام از صلب او منقطع گردید و چه شوم است این دنیای دون که فرزند را از مادر که او را در درون جان

پرورده پنداروبری می سازد و پسر را از پدر که نور دیده بیشمار دخایف و برخدر میدارد و بمودای الملک عقیم
پدران اولاد خود را نالان می کشند و پسر گریان گریان پدران را کور می کنند دیگر از جمله شفقت آنست که
خویشاوندان و اولاد الارحام را عزیز دارند و بدست و زبان در صله ایشان بذل جهد نمایند که صله رحم باعث طول
عمر و ازدیاد مال است و از جناب رسالت مآب مرویست که در لیلة الاسری رحمی را در عرش معلق دیدم که
شکایت می کرد و هنقطع بطن رحم او میرسید پس هرکاه صاحب رحمی که هنقطع پشت باشد باین کس رسد آنها
که نزدیکتر باشند بطریق اولی و احادیث در باب صله رحم و سفارش در آن باب وارد گردیده چنانکه حضرت
امیر صلوات الله علیه و آله می فرماید که صل الارحام یکثر حشمک هرکس که راغب بصله رحم شود تا بین او
و انصار و اعوان و حشمت و جاه او می افزاید و در احادیث وارد است که اقل صله رحم دید و بازدید خوشنودی
است دیگر آنکه رعایت همسایگان و جار و جوار را مرعی دارند و کمال مبالغه در پاس جانب همسایه بعمل آرند
چه در حدیث وارد است که بعضی از مردم را سه حق برانیکس هست حق سلام و دیگری حق قرابت دیگری
حق جوار و این در وقتی است که اقوام این کس همسایه باشند و بعضی هستند که دو حق دارند یکی حق سلام و
دیگری حق جوار و این در وقتی است که بیکانه همسایه او باشند و بعضی هستند که همین حق جوار دارند و این وقتیست
که غیر ملت یا کافری همسایه این کس باشد پس هرکاه رعایت حق همسایگی در باره کافر مرعی باشد در باره مسلمان
بطریق اولی و در احادیث وارد است که جناب نبوی صلوات الله علیه فرمود که جبرئیل علیه السلام سفارش
همسایگان انقدر نمود که مرا گمان شد که میراث می برند و سفارش عبد الله در کرد که گمان کردم که خود سر از
میتوانند شد و سفارس مسواک بحدی کرد که پنداشتم انقدر مسواک باید کرد تا دندانها ریخته شود پس هرکه در زیر
سایه دولت سلطانی باشد همسایه اوست و از دولت دور است که خود سیر باشد و بفکر گرسنگان نیفتد و در رستخیز جمعی را
براو حجت باشد که ما در مملکت تو بشها گرسنه خوابیدیم و تو سیر بودی و ما برهنه بودیم و تو حریر و دیبا پوشیدی
و ما کفش نداشتیم و تو بر اسب و استر سوار میرفتی و ما بر خاک نشستیم تو بر زر بفت و سمور غلطیدی و علاج این نسبت
که بشها سیر نخوابد تا از حال گرسنگان غافل نشود چه بمودای کلام حضرت امیر علیه السلام که قوت القلب من الشبع قوی
که شکم از نعمت الوان پر شد بخیال آرزومندان لب نانی نمی افتد چنانکه رسول هاشمی صلوات الله علیه و اولاد
و انصاره می فرماید لا یشبع المؤمن دون جاره دیگر آنکه با آشنایان و مصاحبان و معاشران که قبل از منصب
آشنا بوده اند در ایام دولت تغیر طور ننمایند که اکثر مردم دوستان را ازین میرنجانند و کله مندیسازند بنا بر آنکه میرسند
بنحویکه در زمان مرافقت گستاخ بوده اند در اینحالت نیز بی ادبانه سلوک نمایند و از اینجاست که گفته اند
بیت میکند بیگانه دولت آشنایان را زهم ۵ میرسد هرکس بدولت زآشنایان مفت مات ۵ و این معنی

مخصوص دانی وجهلاست والا عاقل میداند که منصب وهم را بالطبع دورباشی میباشد که فرزند انیکس جرات کستاخی
نمیکند دیگر از جمله شفقت آنست که نسبت برعایا وزیردستان در مقام رفق وبلطف بوده چنان سلوک نمایند
که هریک چون سلطان را به پسندد ولهای ایشان شگفته گردد وبغار غم از صفحه خاطرشان رفته ناشب وروز عامه خلایق
بدعای دولتش مشغول باشند ودر قید محبتش مغلول ادب سیزدهم که درویش نواز ومسکین پرداز وبر
سر ضعیفان وفقیران زار رفق وبلطف سایه گستر باش وهمیشه با آن جماعت انس گیر دازشکستگان ودلشکستگان
مجانبت مپذیر که فیض دنیا واخرت در زیر کلیم خرقه پوشان است وصاف صهبای سعادت معنی وصورت
در کاسه چوبین درد نوشان واز دم گرم اهل الله که نسیم گلشن فیوضات است استعانت نمای واز نفس آتشین
دلسوختگان آگاه که شمیم روضه فتوحات است استمداد کن بلکه درویش تخت نشین وسکین کمرزرین ولیکن اعتقاد
خود را قایم دارد واز فریب مزوران ومکاران خود را دور دارد وبخرقه وجبه از راه مرو ومرید درویش فلان وشیخ
بهمان مشو که بسا عاجز شریر مصطرمناش از فقدان آلات واسباب دنیا ضعیف ودرویش واز راه عدم مساعده
طالع ونجت زبد پیشه وطهارت کیش می نمانید ولیکن اگر دنیا بدیشان روکند وافسردگی را که بنابر بی بضاعتی
دارند برطرف شود مانند سبک دیوانه که قلاده از او بردارند آدم گیر ومردم خوار واژدهای آشکار میگردند
همچنانکه مولوی رومی گفته نظم نفس اژدرهاست او کی مرده است ؛ از غم بی آلتی افسرده است ؛ گوشه گیریهای
این قسم زهاد شیاد از راه پیسر وسامانی وبعلت عاجزی وپریشانی است وبنابر تهی دستی دست از ملاهی
ومناهی کوتاه کرده اند وبسبب پکفشی پا بدامن ادب پیچیده پس درویش دوست بودن بی معنی ندارد که اوصاف
ظاهری هرکس را پریشان پسندد البته مظلوم ومحل ترحم شناسند زیرا که بعضی بنابر شرارت نفس ممتحن گردیده اند وبعلته
شیطنت ذاتی مبتلا گشته ودر انحالت نیز ترک بدکاری نموده اند واگر دست یابند عالمی را زیروزبر میسازند ونعم ما قال
المولوی بیت ای بسا کابلیس آدم روکه هست ؛ پس بهر دستی نشاید داد دست ؛ از قبیل جمعی شیادان که خود را
درویش فلان نامیده لباس درویشان برخود می آرایند وسبحه هزار دانه در دست گرفته درحضور مردم بذکر و
ورود قیام مینمایند گاهی مانند کمان در گوشه خانه خود خفته میگویند درچله نشسته ایم وگاهی بسان هلال قرص نانرا
تمام خورده لبهارا خشک میگردانند که روزه گرفته ایم ودر نزد مردم ساده دل دعوی میکنند که دوش در زمان وصول
بدرجات شهود که آئینه جمال درپیش رو داشتم چهره اقبال فلانکس را آب ورنگ بخشیدم وامروز که شمشیر
جلال در دستم بود درخت بخت فلانشخص را قلم کردم وبدین ترهات از مردم نقد وجنس گرفته هرچه لذیذ تر است
میخورند وشالی که ده مقابل حریر قیمت دارد می پوشند ودر بالای مجالس مصدر می گردند ومعهذا درویشی ایشان
از قبیل وضوی بی بی تیمز بانهانی شکند ومردم دنیا از جهت که حب مال وجاه ؛ عروس زشت دنیای بیوفا را

در نظر ایشان جلوه حور بهشت داده بموجب حب الشئ یعمی ویصم دیده ودیده ایشانرا غشاوه این باده پوشیده می پندارند
که بندیانها وقوعی دارد واین فرقه بدنهاد وجماعت مزور شیطنت بنیاد وقتی که داخل سلسله سالکان طریق
هدی وخلوت نشینان صفه صدق وصفا گردیدند که خلفای عباسی بفکر منع خلایق از متابعت ائمه هدی افتاده اهل
کلام را تربیت نمودند وکتب حکمی را از روم آوردند که شاید کسی بهم رسد که با ائمه علیهم السلام برابری ودر مجاولات علمی
بهشی آغاز کند بعد از انکه دیدند که باعلم غیبی ایشان هیچ کس معارضه نتوانست نمود وپرتو آفتاب را بکل نهایت
اندود وچون جمعی از خلص عباد وشیوه سلمان وابادر ومقداد همیشه در خلوات عبادات منزوی میبودند وابواب تمنای
دنیا بر روی دل نمی کشودند واین طریقه حمیده در میان اصحاب ایقان شایع بود لهذا جمعی از عوام فریبان ابلیس
لعینت را بهم رسانیده بتعظیم وترحیب ایشان پرداختند وخانقاه بجمله انطایفه ساختند واکاذیب ومفتریات
درباره ایشان مشهور داشتند که شاید نور الهی منطفی توانند ساخت ومردم را از معجزات وخوارق عادات آن
برگزیدگان خدا بخشف وکرامات این طایفه سراپا ریا باشتباه توانند انداخت وبنابر انکه اعمال ظاهری این
جماعت مشتبه بافعال زهاد وعباد بود وباطل در لباس حق جلوه مینمود مردم ساده دل فریب صوم وصلوة
وذکر وورد ایشان خورده سر در پی انجماعت نهادند وآن طراران نیز خود را بزهاد وارباب صلاح وسداد ملحق
ساختند ودکان خلق فریبی آراسته کردن بدعوی افراختند واین رسم تا حال ممتد شده کار بجائی رسید که
آئین پسندیده انبیاء واولیاء وطریقه مرضیه زهد وتقوی بصورت بازیچه برآمد ونام خود را صوفی ودرویش کرده
واهل الله را بدنام کردند وجمعی که مزوران بدین اعمال واقوال فساد آئین ایشان را می پسندند ومی شوند بدین
طعن ورشرب تصوف مینمایند وبمکی را بدین مسلک میدانند حتی اینکه بشومی اقوال واحوال این جماعت اکثر
مردم جرات بلعن مسلمانان وشیعیان وطعن عباد وزهاد می کنند وتفرقه ارباب فلاح ورشاد از فرعون
وشداد نمینمایند نخول طینتان آدم صورت چون دیدند که اکثر فریب میخورند وزر ومال میدهند این شیوه را پیش گرفته
که از پی اهل دنیا افتاده بعضی را که در قوه مهمی ودولتی باشند هریک را جدا جدا نوید میدهند که فلان منصب
خواهیم داد ومدتها بلیت ولعل میگردانند تا در آن میان یکی از ایشان را مهمی نصیب شود واز درومتوان وبعضی که مزور
ترند همیشه مردم را متیر سانند واین معنی بهتر از پیش میرود زیرا که اهل منصب را تعلق زیادی بدولت دنیا
وهمه این طایفه متطیر میباشد چه اکثر هستند که از قبیل امرای هندوستان نام مرگ در پیش ایشان نمیتوان برد
وایمعنی هم ثابت است که هرکس در خدمت ملوک مرتبه قرب دارد قابل سخط وعزلست پس این طایفه اگر
آنچه از ایشان طمع دارند داده شد فبها والا بمقام جلال وغضب آمده چند روزی بخشم وعتاب وزمانی بوعید
وتهدید گاهی بصلح وجنگ وچندی برجا وامید سلوک مینمایند تا آنکه در این کشاکش قضیه سانح شود وآن

دولتمند در دسری و تبی بهم سانید یا سلطان با اوکم لطفی نماید یا شخصی از فرزندان و متعلقان او را آزاری بهم رسد پس
فرصت یافته دعوی کنند که این نمونه ایست از آثار جلال و مقدمه ایست از سیاه قهر و انتقام ما و آدمی که از چهار
خلط متضاد مخلوق شده کدام روز است که فی الجمله سوء مزاجی بعلت غلبه یکی از اینها بهم نرساند خصوصا از ارباب
دولت که اکثر ایشان نازک مزاج و همیشه بطبیب مداوا محتاج و بر سر جان خود لرزان و اندک آزاری بر ایشان
بسیار نمایان میباشد و آن مخاذیل این معنی را یافته این جماعت را تهدید مینمایند که شما را میزنیم پس از
این سخن فی الجمله متوهم میشوند و هم که بهم رسید و نفس از قوت و اهمه متاثر گردید رفته رفته زیاد میشود غلبه واهمه
موجب آن میشود که مزاج را ضعفی بهم رسد و روح حیوانی از حفظ حواس و قوی که ضعیف شدند البته یکی از اخلاط
غلبه مینماید و آزاری حادث میشود و آنشخص چون احساس آزار نمود متوهم میشود که درویش مرا زده و ازین راه
واهمه او شدید تر و مادهٔ مرض غلیظ تر میگردد و گاه هست که توهم بجائی میرسد که آدمی را میکشد و گاهی شیطان لعین
نیز مدد و اعانت آن کذاب پیدین مینماید که تا او عاقی کرده که فلانی را زدم یا میزنم بزودی اذیتی بآنشخص میرسد
و دعوای او مطابق قضای مقدر می افتد و مردم نادان از راه میروند که این فعل از دست و فکر نمی کنند که هر گاه حتی
الهی سر رشتهٔ مونت و حیات بندگان خود را بدست این جماعت داده باشد که هر کس بدیشان بستی دهد زنده
بماند و هر که ندهد داخل مردگان گرداند پس خداوندی آنجناب در کجاست و اختیار موت و حیات مخلوقات در دست
این مصروع چراست اگر دروغ میگوید دشمن خدا و اگر راست میگوید داخل ظالمان و اهل جفاست و هیچکس فکر نمیکند
که این ملاعین ضال مضل و برهم زنندهٔ دین بشارع سبیل حرام و حل اگر تابع انبیا و اولیا اند در هیچ یک از احادیث دیده
نشده که پیغمبر آخر الزمان و اوصیا علیهم السلام فرموده باشند که چنین دادیم یا کردیم یا زدیم یا کشتیم حتی اینکه اگر از
فقر و فاقه یا علتی و مرضی بخدمت ایشان ظلامی نمودند میفرمودند که فلان سوره قرآن را بخوان با چند رکعت نماز و آند عا
را مداومت کن تا آنشخص بعجز و استغاثه از خداوند عالمیان بمطلب فایز شود و با آنکه معاملات نظام عالم سفلی بدینسان
اکبر میباشد که ایشان بودند هرگز وکالت کارخانه آله ننمودند این مخذول از کجا اینچنین رشید گردیدند که از وکالت
هم پا بالاتر گذاشته میگویند دادیم و گرفتیم زدیم و بردیم و اگر تابع مشایخ صوفیه اند از قبیل ابن زیاد تا حال اخبار
و آثار بسی از مشایخ از فصوص و نصوص و مقالات و کتب محققین صوفیه در میان و مملو از حقایق حالات آنطایفه
است کدام یک از ایشان سر در عقب امیر و لایتی گذاشته که بنجاه تومان بده والا ترا میزنم و در کجا ند کور است
که یکی از مشایخ زهاد و عباد بخانهٔ ارباب دولت آمد و شد نموده زر و زیور طلب دارد بلکه سلاطین عالم را
آرزو بوده که ایشان را بجانب خود مایل ببینند یا چیزی قبول نمایند و حال آنکه اصل اصول تصوف فقر و
فاقه و فناست و فرع آن ارشاد مسلمانان و هدایت گمراهان و احتمال اذیت و صبر بر مذلت و طاقت

شداید و محن و خیر خواهی خلایق در سر و علن چنانکه گفته اند التصوف مشتق من الصوف مشتمل من الصاد و الواو
و الفا فالصاد مشتمل علی الصدق و الصفا و الواو عبارت عن الوعد و الفا کنایة عن الفقر و الفنا پس این طایفه مزور
بدین کجا و محققین آنطایفه صاحب یقین کجا و اگر چنین می بود که هر کس قدرت میداشت که دیگری را از پا در آورد
یک کس بر روی زمین نمیماند و اگر دشمن را بدون امر الهی کسی می توانست علاج کرد ابن ملجم ملعون چه سگ بود که حضرت
براسد الله زند و شمر مطرود کرنه کجا بود که بر سینه مبارک جگر گوشه مصطفی نشیند و حال آنکه بدعای ایشان می
توانست بود که زمین دگرگون شود و آسمان و ارون پس این خیالات بمه علامت سفاهت و نشانه جنون و اعتقاد
صادق آنست که موافق کلام جناب نبوی علیه الصلوة و السلام که کل بدع کذاب همگی شیاطین انس را دروغ گو
گفته اند بحول و قوت الهی متوسل گردیده بیقین دانند که بر رضای جناب احدیت و قضای آفریننده ازل و ابد
برگ از درخت نمی افتد و از کار این فرقه تبه روزگار طرفه تر و تعجب تر دیگر کار فرقه رمالانست که مردان را از نقشه
افسار تمسخر بر سر ایشان میزنند و این فایده کلیه را یافته اند که انسان هر که باشد خواه اعلی و خواه ادنی و خواه پادشاه
و خواه گدا که مطالب ایشان منحصر بر چهار چیز است که کلیت و ما بقی جزئیات در تحت این کلیات مندرج است
یکی از دیاد مال و جاه بر هر حالی که باشد و دیگری صحت بدن و دیگری دفع اعداء و غلبه بر دشمن و دیگری از دیاد
عمر و هیچکس نیست که این چهار چیز را تا خواهد و محتاج بآنها نباشد پس اینها را اصل و اساس گفتگوی خود ساخته اند
اولا اینها امیدوار میسازند که مال و جاه تو زیاد خواهد شد و از آزاری در طالع نداری و دشمن بر تو دست نمی یابد و عمرت
دراز خواهد بود بعد از آنکه بدین بشارتهای کمال خوشحالی بهم سانید میگویند خانه الهامات و جان و صحت و مرض است عقبه
الداخل در آن نشسته و منوب بزهره و سعدست و دلالت میکند که اندک آزاری می کشیده اما من بعد و غدغه
نیست و کدام انسان است که در عرض یکماه و دو ماه آزاری نکشیده باشد دیگر خانه دویم خانه کیسه و مال است
و قدوم غایب و نصرت انخارج در آن نشسته منوب بآفتاب و سلاطین و جاه و بزرگی و دلالت دارد که
تا دو ماه قبل ازین کیسه تو تنگ بوده اما دل فارغ دارکه دراین ایام شخصی که در جانب آفتاب برآمده باشد نفع
کلی بتو رساند پس آمرد با خود فکر میکند و کسی را که امید نفعی یا آشنائی با او دارد بخاطر میرساند و دل خود را بدان
خرسند میکرداند دیگر آنکه خانه سوم منوب است برادران و خواهران و اقربا و نقل و حرکت و خوابها بدانکه بحیان
در آن نشسته و سعد خارج است و بشتری آفتاب دارد و دلالت میکند که از جانب برادران و اقربا
اندک پیدا غی رو داده و هیچکس نیست که رنجشی از خویشان و آشنایان نداشته باشد دیگر آنکه میگوید چند شب
قبل ازین خوابی دیده دل فارغ دارکه اثر آن بخوبی ظاهر میگردد و کدام کس است که خواب نه بیند دیگر خانه چهارم
خانه پدر و مادر و دفینه و املاک است انکیس در آن نشسته و نحس داخل است بدانکه از پدر و مادر نفعی بتو رسد

وکدام کس است که از میراث اشتغاع و وفا و بقا یافته باشد و بنمودای مال المیت کالمیت البته بتلف می آید
مگر قلیلی بندرت حاصل اینکه اگر صاحب وقوف باشد شانزده خانه رمل را ملاحظه کرده و در هر کدام چیزی چند
که هر انسانی خالی از آن نیست میگوید از قبیل آنکه اراده سفری داری الحال موقوف کن و غایبی در سفر داری
خبر خوشی از آن میرسد اما حالا آمدن او ممکن نیست و شخصی که میانه بالا و کشاده ابرو و کندم گون و پیش چشم
و در روی او نشانی هست از و حذر کن که با تو عداوت دارد و وقتی که ملاحظه کنی کسی نیست که اراده سفری نکند
خصوص آرزوی زیارت کعبه معظمه یا سفر عتبات عالیات یا کسی در سفر یا دشمنی از اشال و اقران خود ندارد
و نشانهائی که رمال میگوید بر کل مردم اگر صادق نباشد اکثر را شامل است چه هر کس را ملاحظه کنی کشاده ابرو و
پیش چشم و میانه بالا و کندم گون و بر او اطلاق می توان نمود مگر بندرت در میان هزار کس یک کس بهم رسد که
پیوسته ابرو یا سیاه چشم باشد خلاصه کلام آنکه مردم را اعتقاد آنست که از این پارچه مس که نقطها بر آن کنده اند
اطلاع بر غیب که انبیا و اولیا را علم بر آن میسر نیست می توان بهم رسانند و حال آنکه جناب الهی میفرماید
که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول پس هر کا خدای تعالی خواهد و راضی باشد بعضی از
غیوب را در وقت ضرورت که امت حجت طلب دارند بپیغمبر اعلام کند و هیچ چیز که خاصه اوست بهیچکس از انبیا
و رسل نیاموزند چنانکه میفرماید جل و علا ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری
نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت رمال نادان چکاره است که اطلاع بر غیب داشته باشد
و از بسکه خواهش دنیا سراپای دنیا طلبان را فرو گرفته و هر نادانی که هر کس گوید قبول کرده کاه رمال پرست میشوند
و کاه قلندر باز و چیزی که در میان نیست قدرت حی قدیم و حکمت قیوم بی انباز و از همه طرفه تر اینکه بعضی از
عیاران مردم دنیا طلب را بخواب فریب میدهند و خوابها جعل نموده بر یکدیگر می بندند که هیچ گوشی نشنود
و این پچارکان نادان قبول کرده خوشدل میشوند باز رمال قرعه بر تخته ریخته و هذیانی چند بر قالب میزند خام بافته
و لیکن خواب بین که میگوید در خواب دیدم که در عرش نشسته بودی و با خدا تکلم مینمودی چه صورت دارد و چه کار
از و برمی آید اگر چیزی شدنی و در طالع این کس باشد خواهد شد روزی باید صبر کرد تا وقتش در رسد از خواب دیدن
آن شخص و خیال فلانکس چه حاصل و بعضی خود از بسکه پچارکان هوا پرست را غافل و مست شناخته اند هیچ
شش خط بر کاغذ میکشند و اشکال هندسی را بر آن می نویسند یکی را میگویند این مربع ذوالکتابه است برای آن دیگری
جاه و منصب و این مربع عددی است بجهة شفقت سلطان و توفیر مال و تسهیل مکسب و این مثلث هندیت
برای دفع دشمنان و ارباب حسد و این شکل رکن و رفداست برای جلب مطلب و مهربان شدن هر نیک
و بدو وضع این هر زها در زمان خلفای ضلال شد چون ائمه طاهرین علیهم السلام جفر ابیض و جفر احمر و صحیفه

فاطمة و جفر جامعه داشتند و از انها استنباط احوالات انام می نمودند چه علوم اوصیا علیهم السلام چند قسم است یکی
آنکه در شب قدر که نزول ملائکه و روح میشود آنچه از اول تا آخر آن سال محتاج الیه رعیت است بعنوان
کلی بایشان القا می شود و این عمده علوم ایشان است دیگری بعنوان الهام است که بعضی امور ملهم میشوند
دیگری باستنباط از قرآنست که از متشابهات قرآن استخراج مینمایند دیگری اشراع از جفر جامعه وغیره که
پس مزوران بی دین تتبع نموده این اشکال را وضع نمودند تا مردم را بفریبند و زر و مال از ایشان بگیرند و تعلی
که در میان است در باب شکلی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان محاربه سعد وقاص سپهدار عمر با
رستم فرخ زاد سپهسالار یزدجرد پادشاه فرس بر پرچم علم کشیده و مقرر داشته که در مقابل درفش کاویانی بر
افرازند و آن درفش سرنگون شده چنانچه حقیقتی داشته باشد این معنی ندارد که شکلی که عباس بوعی یا محمد غزالی
یا ملا شرف الدین علی یزدی اختراع نموده بر پارچه کاغذی بکشند این خاصیت داشته باشد و از اینجاست
که بعضی از دعوات که از ائمه علیهم السلام ماثور است الحال تاثیر ننمایند زیرا که آنحضرت تدبیر انجاح مدعای
هر کس را بعد از تشخیص جهت و سبب تعویق و تاخیر مطلب او مناسب مقام و ملایم احوال آن شخص بیان فرمودند
باین معنی که شخصی نجدمت یکی از ائمه علیهم السلام عرض میکرده که فقر و اعسار من بنهایت رسیده آنحضرت بالهام
غیبی میدانسته که او در استعمال سنن تکاهل می نماید و کاهل نماز است و قران نمی خواند لهذا فرموده اند که چند
رکعت نماز کن و ناخنان را در پنج شنبه بچین و سوره الم نشرح بعد از هر نماز فلانمقدار بخوان و آن چنین کرد
عسر او مبدل بیسر گردیده از این لازم نمی آید که هر کس این عمل کند غنی شود و تاثیر انها بدین جهة است که چون
آن شخص باعتبار عدم تلاوت و پاک نکردن کثافت و تکاهل در نماز ربط معنوی با نفوس خبیثه و تشابهت
باشیاطین بهم رسانیده و بمقتضای اینکه متابعت افعال شیطانی فقر می آورد فقیر شده بود بعد از آنکه چند رکعت
نماز نافله کرد رغبت بنماز فریضه بهم رسانید و چند روز که مداومت آیات کلام مجید کرد ما یل بقرائت قرآنی که دوای
هر درد و بنمودای و تنزل من القران ما هو شفاء و رحمة چاره هر کار است و از چیدن ناخن متوجه سایر مستحبات از
شانه کردن و مسواک نمودن وغیره و سنن شد همچنانکه در احادیث آمده که ترک مکروهات کنید تا بحرام نرسید
نشوید و رغبت بمستحبات نمائید تا فرائض بر شما آسان شود چه هر کس در کنار قورق میشود کرفتار می گردد چون از
قورق نگذرد بفکر دخول نمی افتد پس مکروهات حوالی و اطراف محرمات و بدان متصل است و هر که حوالی به
مکروهات کند رفته رفته داخل محرمات میشود حاصل اینکه آنشخص باعتبار مراعات فرائض و سنن پاک و داخل
انصار دین گردیده و اطاعت اوامر الهی باعث غنا گشته و اگر دیگری از راه خبث مردم یا کذب فقیر و متمحن شده
باشد این صلوة و دعا باعث غنای نمی شود و ائمه که طبیب هر مرض و مؤید من عند الله اند چاره درد هر کس را

مناسب مرض او می فرمایند و حج آلهی که سر الله اند خاصیت هر شئی را می شناسند پس اگر این علم جفر و اعداد
واقعی باشند نزد ائمه علیهم السلام است و در بعضی دعوات ماثوره اشکال حروفی و نقطوی هست از قبیل احراز و
عوذات که بر بازو می بندند و در عصا میکذارند و بر پوست آهو مینویسند و لیکن هر کدام که از ائمه منقولست و غلطی در
آن نشده اثر دارد چنانچه مروی است که ابو قمقام مردی بود پطالع و هر کز بکاری نمیرفت که از آن اشفاعی برده باشد
از شدت فقر بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام شکایت نمود فرمودند بعد از نماز صبح ده مرتبه بگوی سبحان الله
العظیم و بحمده استغفر الله و اسئله من فضله ابو قمقام گوید که اندک زمانی نگذشت که از جائیکه گمان نداشتم خدای تعالی
مرا غنی گردانید و یکی دیگر از اصحاب حضرت پیغمبر اکرم و خواجه عالم صلوات الله علیه و آله وسلم بود مدتی بخدمت
آنحضرت مشرف نگشته بعد از آنکه شرف حضور مبارک را دریافت حضرت پرسیدند که یا فلان چه مانع شد تو را از دام
ملاقات عرض کرد سبب بیماری و پریشانی فرمودند این کلمات را در صبح و شام ده مرتبه بگو که زایل می شود و آن
این است لاحول ولا قوة الا بالله توکلت علی الحی الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک
فی الملک و لم یکن ولی من الذل و کبره تکبیرا و پیرویت از حضرت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه که بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که برای ادای دین بگوی اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک
و هم آنحضرت بدیگری از اصحاب فرمودند در رکعت نماز بگذار بعد از آن آیه مبارکه الملک را تا آخر تلاوت نما
و بعد از آن بگو یا رحمن الدنیا و الاخره و رحیمهما تعطی منهما ما تشاء و تمنع منهما ما تشاء ارفض عنی دینی که اگر مثل رویی
زمین طلا دین داشته باشی ادا شود و کسی دیگر خدمت حضرت امام یحیی ناطق امام جعفر صادق علیه السلام شکایت
نمود که دین بسیاری بمردم دارم و از ادای آن عاجزم آنحضرت فرمودند بگو اللهم لا تخطه من لخطاتک تیسیرا علی غرمائی
بها القضاء و تیسیرا لی بها الاقتضاء انک علی کل شئ قدیر و هم آنحضرت فرمودند که هر پیغمبری با اهل بیت خود
دعائی مستجاب عطا فرموده و جد بزرگوارم حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه دو دعای سریع الاجابه عطا
فرمود یکی برای شدائد امور و آن این است یا دائم لم یزل یا الهی و الها آبائی یا حی یا قیوم صل علی محمد و آل محمد
و افعل کذا و کذا دوم برای حوائج و قضاء دین و آن این است یا من یکفی من کل شئ و لا یکفی منه شئ یا ارحم من
صل علی محمد و آله و اقض عنی الدین و افعل بی کذا و دیگر مواظبت و مداومت باین دعا و ملتجی شدن باب
عنایت و کرم حضرت رب العزت جل ذکره و عزاسمه باعث دفع فقر و پریشانی و اداء دیون از مجربات است
اللهم یا سبب من لا سبب له یا مسبب کل سبب یا مسبب الاسباب من غیر سبب صل علی محمد و آل
محمد و اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک یا حی یا قیوم یا ذو الجلال و الاکرام بحرمت وجهک الکریم
و اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب برحمتک یا ارحم الراحمین خلاصه

هر کدام

هر کدام که غلط شده یا از ائمه نیست بی اثرست و هر چه امروز بدون اسناد صحیحه و روات فرقه اثنی عشریه در دست
مردم است بملی تقلید آنها و کار مزوران و طراران و پوچ و هذیانست مگر قلیلی که بندرت بر عکس نتیجه نبخشد و
بطائل آن برگردد و شان خدائی این نیست که هر کس خواهد بنده او را بکشد دو سه خط بر کاغذی و کشتنی را از ما
در آورد چه هر کس را اجل نرسیده اگر پانصد زخم شمشیر بر او زنند کشته نمیشود و مردان زن طبیعت فریب این
ترهات را نمیخورند زیرا که اولا وضع این اشیا را شیادان بجهت فریب زنان که ناقص عقلند بهم رسانیده اند که
شوهر اگر با تو بی التفاتی کند این طلسم را با کلاب بشوی و بخورد او ده یا برگل به بند و زیر سر او بنه و زنان بانها
اعتقاد بهم رسانیده رفته رفته بمردان تنگ عقل سرایت نموده و از همین ولای اعدادی که در کمال نکبت و ادبار
پیاشد استنباط نمینمایند که اگر این مرد را کاری از دست برآید باین فلاکت چرا است ملخص کلام آنکه با اعدادی و
رمال و این قسم درویشان اختلاط کردن بی مفسده نیست و پای ایشان بهر خانه که رسید بی آشوب و فسادی
نه شنیده اند که درویش دوست میباید بود اما نمیدانند که درویش کدام است و این جماعت را قیاس بر درویشان
واقعی نموده از کلوی خود باز می گیرند بایشان میدهند و در و مندانی که با میدان شب و روز خدمت ایشان
مینمایند که لب نانی بچه عیال خود بهم رسانند یک دینار بایشان نمیدهند و این جماعت را از نقد و جنس که انبار
می کردانند که هر شب طعامهای لذیذ خورده شکم پر از ورم کرده بخانه خود میروند تا صباح باز وجه خود بفراغت جمعیت
صحبت میداشته باشند و فردا بهر کس رسند دعوی عروج بسموات و ادعای راز و نیاز با معشوق حقیقی
در مناجات می نموده باشند چه گاه باشد که یکی از دوستان خدا و مردی صالح و متقی و اهل دعا که دستش
از همه جا کوتاه شده باشد بوسیله ملازمت تو وجه معاش اطفال خود را خواهد بهم ساند و حال خود را پوشیده
و پنهان داشته داخل ملازمان تو کردد چنانکه امیر صاحبقران امیر تیمور کورکان در رساله که احوالات خود را
از مبداء تا منتهی نوشته قید نموده که من بشخصی از سالکان طریق بدی ارادتی داشتم و مکرر از و استدعای آن می
نمودم که در حق من توجهی بنمود لی و مرا بدعای خیری که باعث ازدیاد تاییدات من شود مشمول کردانده و
می گفت هدایت خواهم کرد ترا بشخصی که این مطلب از او کفایت شود بعد از الحاح بسیار آن شخص در روزی
فرمود که صبح بر سر فلان چشمه برو و منتظر باش و هر که بعد از طلوع فجر بر سر آن چشمه وضو کند مطلب
تو از او کفایت میتواند و نکهبان دولت تو تا امروز او بوده و ابواب فتوحات بر روی تو بوسیله دعای او می
کشاده من قبل از صبح بر سر آن چشمه مترصد بودم دیدم که پرستار ستوران من که در عرف این زمان
مهتر طویله کویند بر سر آن چشمه آمده وضو کرفت و بخضوع و خشوع نماز کذارد من پیش رفتم و سلام کردم و شروع
بعذر خواهی نمودم که تقصیر کردی که در این مدت مرا از حال خود آکاه نکردانیدی تا مراعات شان تو مرعی دارم

وحق خدمت تو بگذارم واو شکر من گفت وخود را از من پوشید ومیداشت تا آنکه مبالغه کردم وگفتم فلان شیخ
مرا تواند شاد نموده واز او استمداد دعائی کردم گفت آنچه مقصود تست من بعد خواهی یافت وسر پنجه زور
او ران برخواهی تافت بعد از آن از پی کار خود رفت روز دیگر کس فرستادم که از حال او استعلام کنم خبر آوردند
که از دنیا رخت بربست من از آن متعجب گشتم وبسیار غمین شدم واورا باعزاز تمام تجهیز وتکفین نمودم بعد از آن
روز بروز آثار اقبال از وجنات احوال من لایح وتابان وکلهای آمال در حدیقه اجلال من شگفته وخندان گردید
وهر دمی بفتحی همدم وهر روزی بفیروزئی توام گردیدم مدعا اینکه خدا را بندگان بسیار ند که در حریم قرب او راه
دارند وخود را از خلق مخفی میدارند وبسیار هم هست که جیب جناب اله ومحرم آن درگاهند اما خود مطلع بر احوال خود
نیستند پس محض اینکه کسی ملازم باشد وبجهه نفقه عیال از روی اضطرار خدمت میکرده باشد از بندگی خدا بیرون
نمیرود واز حال ملازمان خود خبردار بودن بهتر است تا از حال این جماعت شیادا عاذنا الله وایاکم من شرور
اهل الفساد مجلا درویشی که شنیده اند آن جماعتند که روز ها تا شب محنت کسب وکار کشیده واز رنج دست خود قوت
یومیه بجهه عیال واطفال حاصل می کرده اند واگر یکروز کار نکنند اطفال ایشان بی نفقه میمانند پس آنان که زر
ومال را بچنین مردم شیاد ومزور میسپارند از احوال آن بیچارگان خبردار باید باشند که تحصیل چوب بر سرش
نمیزنند وبه پیکارش نمیپردازند آن فقیر از تحصیل روزی عیال خود باز نمیماند وطفلان او پنان نمیخوابند ورشته نفرین را
تا صباح یتیا نبند واز جمله آگاهی آنست که باخود بیندیشی وبه بینی که از پهلوی دولت وحکومت تو عجزه ومساکین
در آسایش واستراحتند یا ظلمه وجبارین ودلهای اخیار وفقرا بجانب تو میل دارد یا دلهای اشرار وغاصبا
پس اگر آن فرقه میل قلبی باتو داشته باشند شکر الهی بتقدیم رسان که ترا این توفیق عطا فرموده واگر بخلاف
از تو راضی باشند در باره خود بدگمان باش که البته خیر در ذات تو نقصان پذیرفته واز جناب الهی این
حالت را مسلت نمائی وبچون مردان مرد از عهده نفس برای آدب چهار دهم آنکه اگر از طرفی دشمنی غیبی
بدید آید وعدوئی باتو اظهار خصومت نماید از دو حال بیرون نیست یا باعث مجادله وبانی مقاتله توئی یا او
پس از روی انصاف تامل کن ودر وقتی که داعی فساد خواهش نفسانی وتبعه ولحقه تست باید بهر حال از جرب
او احتراز نمائی واگر ابداع شرور واحداث انقلاب وشور از جانب او واعوان وانصار او باز از سه حال
بیرون نیست یا از تو بقوت وعدت پیشتر یا مساوی وکمترست اگر چنانچه بجلب ملک ومال وسپاه فزون
از تست طریقه عقل آنست که باچنین دشمنی تا مقدور باشد مدارا نمائید واز در صلح ومصالحه در آئید چه از دانستگان
نیست که کسی سر بر سر پرزور تر از خود گذارد چنانکه گفته اند بیت با زخودی ستیزه وجنگ ؛ مشت است وفرش وشیشه وسنگ ؛ وشهامت آنست که چندان تواضع وفروتنی کنند تا وقتی که خاطر جمع شود که غرور و

لجاج از جانب ایشانست که در این صورت فتح از جانب این کس خواهد بود وهر مس نبی میفرماید که بسبیل ملک
الجازم ان لا یظهر الخلاف علی من لیس له طاقة ودر تواریخ شاه باین قول در حکایات ملوک بسیار است چنانچه
نقل شده که در وقتی عمر ولیث صفاری اراده اخذ مملکت اسماعیل سامانی کرد مکرر رسولان فرستاده اظهار کرد
که خدای عالمیان ملک وسیع تو داده وقلیلی زمین که با من است آن هم متعلق تو وازتست چنان فرض
کن که از من گرفتی وبدیگری از ملازمان خود دادی عمر ولیث را غرور واستکبار غالب شده قبول نکرد بعد
از آنکه مقابله فئتین دست بهم داد هنوز از هیچ طرف دست بسیف وسنان نبرده بودند که اسب عمر و
لیث از صدای کوس وکرنا سرکشی کرده اورا برد وبصف سپاه اسماعیل رسانید لشکر اسماعیل اورا دست
بسته پیش سپاه عمر و نهرم کردند واگر دشمن با تو مساوی باشد بچه را بر تو تمام باید کرد واز مقاتله وخونریزی وفساد مال
وجان مسلمانان منع نمود اگر ممنوع نشود بمقابله آن باید شتافت وخاطر جمع داشت که نصرت خواهی یافت
واگر دشمن از تو کمتر است در اینصورت باز اورا از وخامت عاقبت بی ادبی وزیاده روی باید آگاه کرد چنانچه
اگر متقاعد نشود بعد از آنکه مجت بر او تمام شده باشد بحرب پرداخت زیرا که هر چند دشمن کمتر باشد اورا از پوتان
نمی توان شمرد چه بسیار بوده که اندک مایه سپاه بر جیوش دریا خروش غلبه کرده دیگر آنکه چون بر دشمن
دست یافتی عفو وتجاوز را شکر نعمت الهی دان ولیکن اگر دانی که دشمنی او مبدل بمهر نخواهد گردید وچون دست
یابد تدارک کار تو خواهد کرد او را از دست مگذار ودل از دو این نگاه عقلا گفته اند که دشمن را چون لقمه زودی از یاد آر
وخصم را چون آگاه کردی ورنجانیدی از او ایمن مباش که دشمن بسان مار است وقتی که پا بر دُم مار گذاشته
سر شر انگیخته البته به نیش جانگذای کار آدمی را میسازد حاصل اینکه تا ممکنست پای دشمنان را بر مملکت خود
باز کن وبخصومت مرسان چه اگر بیچ ضرر بتو نرسد از آمد شد سپاه وتردد عساکر طرفین خرابی ونقصان
بحال مملکت عاید میگردد واین معنی بی نیاز است از براهین وادله چنانکه در کلام مجید وارد است که ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة پس تا مقدور باشد وتنزل بجانبی نرسد که باعث دلیری
وجرات اعادی شود راضی بمجادله مباش که در جنگ شکست در طرفین هست ودر انعام واحسان
احتمال شکستی نیست واگر بعد از احسان تو کفران نعمت کنند پشک مقهور خواهند شد چنانکه عقلا گفته اند
العجب ممن یشتری العبد بماله کیف لا یشتری الاحرار بفعاله وحزم کامل آن است که با دشمن چنان سلوک
کند که از قوی ضرری باین کس نرسد ودشمن ضعیف قوی نشود واگر در حوالی ملک تو کسی صاحب مملکتی باشد
بطمع ملک او در هن مکاشه عاجز کشی وضعیف آزاری سهل مرتبه ایست وچون ضعفا را بیازاری تقویم
حقیقی اقویا را بر تو خواهد گماشت ودر تحفة الملوک وارد است که چهار چیز نشود الا بچهار چیز پادشاهی قایم

نشود الا بعدل محبت نیفزاید الا بتواضع دشمن هلاک نشود الا بدوستی مراد حاصل نشود الا بصبر پس تا توانی
دشمن را بانقلاب محبت بجانب خود بکش و بزنجیر احسان دست و پای اعدای را به بند چنانکه حضرت امیر آن
علت ایجاد ماه و خور میفرماید که با تبر تسبد الحر و بلشکر و افزونی آن مستظهر مباش و تدبیر را بهتر از شمشیر شناس
که باندک تدبیری صد هزار کس مغلوب میتوان کرد اند و بصد هزار شمشیر صد کس را نمی توان گریزانید چنانکه
گفته اند بیت برائی لشکری را بشکنی پشت ❊ بشمشیری یکی تا ده توان کشت ❊ پس بهوس اینکه بادب
نام برآوری بشجاعت مشهور گردی درهای شر و فساد مگشا و رغبت بشورش و انقلاب منما که تعریف
شجاع آنست که در حفظ و حمایت دین و قصد رضای رب العالمین بوجهی که عقل تجویز نماید دفع شر کند نه آنکه
شهرت و غلبه منظور دارد پس در صدد آن مباش که مردم باهم بمنازعه افتند و فتنه دوست و فساد طلب
مباش که نعمتی بهتر از امن و امان نیست چنانکه صدر نشین صفه امامت میفرماید لا لباس اجمل من السلامه و
ستیزه جو همیشه قرین ندامت و انکار است و همنشین تفرقه خاطر و اضطرار و هر که مایل بخصومت و نزاع باشد
دشمن جان خود است و عدوی دولت خویش و همیشه دل او مهموم است و جگر او ریش بیت ستیزه بجائی
رساند سخن ❊ که ویران کند خان و مان کهن ❊ و آنکه خیر خلق الله منظور داشته باشد هرگز چراغ دولتش بی
نور و دیده سعادتش کور نمیگردد پس همیشه خیریت احوال مسلمانان را پیش نهاد خاطر خویش دارد و آنچه
بر خود نپسندی بر دیگران مپسند که جناب رسالت مآب صلوات الله علیه میفرماید که لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه و جناب ایزدی فساد کننده را و شمن میدارد و شورش و انقلاب را نارو و اینکه
میفرماید لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها و هرگز در جدال و قتال خود بمقابله دشمن مرو تا ممکن بوده باشد اول
پا نزد هم آنکه دل خود را پاک دارد و دل کسی را بخبث و مذمت غایبانه و تلخ روئی روبرو مخراش و منزل و مرتع
بسیار مکن و بسیار بلند مخند و همیشه خشمگین و صامت منشین و کره عبوس دائمی را بر و بلند و تا حرف خوب توان
گفت سخن بد مگو که عاقل زبان بسخن زشت نمی آلاید و رغبت بهرزه و لغو نمی نماید چرا که آنچه از مردم مذکور همین
سخن است اگر نکو گوی باشند ذکر این کس ابدالآباد بخوبی بر زبانها خواهد بود و اگر ناپسند گوید بالفرض که نام او
برند اظهار قبایح او خواهد بود و از بزرگان و اخلاق ایشان پسندیده نیست که با ملازمان و رعایای خود سفاهت
بر زبان نمایند خصوص در حضور مردم بیگانه و عادت اوانی و اراذل امت که از غوغا و اشتلم با ملازمان اظهار
تسلط نمایند و حال آنکه حلم و وقار علامت علو نژاد و طهارت ذاتست و تمکین و قرار نشانه بزرگی و نجابت تبار
و جمعی عادت خود کرده اند که در مجالس و محفل خصوصا در سر سفره بیکی اوقات با خوانسالار خشونت و کشاکش
نمایند و خاطر میهمانان را متوحش و مشوش سازند چه ممکن نیست که صاحب خانه با ملازم خود تندی نماید و جنگ

با جرای بیان اورد و طبع اهل مجلس منزجر و بیقرار و آن طعام در مذاق ایشان زهر مار شود و انیمعنی را ضبط و ربط و
نسق و تدبیر متزلزل دانسته اند یا بزرگی و اظهار شوکت و جلال آنکه علامت رذالت و نشانه حماقت است چه هر کس
نوکر و ملازمی دارد خواه کم خواه بسیار انچه خواهدی تواند گفت و کرد هم در نهان و هم در آشکار پس کسی که در حضور مردم
از تشدد بر ملازمان خود اظهار خود نمائی کند لئیم الذات یا دنی النسب خواهد بود و نقص و بیگانگی که رفته رفته آبروی
اینکس نقصان میابد و هیبت سلطنت را زیان میرسد چرا که از جمله ملازمان آنهائی که نادان و دنی فطرت
باشند تن بدان در میدهند و بسیاری پیش میگیرند و بعضی که عاقل باشند لابد اقوال این کس را از قبیل اصوات
حیوانات فرض میکنند و چه نقص ازین بیشتر تواند بود که آدمی را بمنزله بهایم شمارند و کدام مضرت بدان میرسد
که کسی خود را بدان مرتبه شناسانیده باشد که چون مردم بمقابل او در آیند از خوف دست و زبان او آیه
و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید خوانند و قرائت معوذتین را وسیله صیانت خود از شر او نمایند چه بمنودای کلام
جناب نبوت مآب صلوات الله علیه و علی روحه و مرقده که المسلم من سلم المسلمون بیده و لسانه مسلمان
کسیست که مردم از دست و زبان او ایمن باشند و نشاید گفت که چون در روی من سخنی نتوانند گفت در غیبت
و بعد از وفات من هر چه خواهند گویند زیرا که اگر درباره درشت گوی بد خو هیچ کار نتوانند کرد لااقل بنفرین و
بدعائی کار اینکس را می سازند و هر آینه خوف مردم از دست و زبان کسی موجب نفرت خلایق و بیزاری از
رحمت خلاق است چنانکه در احادیث وارد است که شر الناس من تیقه الناس و کدام مضرت بدان میرسد
که مسلمانان از اینکس در هراس باشند و در حیاتش از روی مرک او را پیش نهاد همت سازند و در وفاتش بر وفق
که بخاطرشان رسد گور بگور اندازند و کدام شقاوت با آن برابر میشود که بعد از اینکس مردم نفس سرد کشند و
از مرک او براحت افتند و کسی که زبان خود را بهرزه عادت داد دیگر ترک نمی تواند کرد و زود عادت میشود و
این شیوه البته منافقان را بر سر اظهار عداوت می آورد و مخلصان را نیز از میکرداند و آشنایان را بدگمان میسازد و
مردم را از صحبت خود ملول می گرداند و آماخث و غیبت را چه توان گفت که قباحت آن بر هر کس ظاهر و پیدا و بر
هر ذی شعوری مفاسد آن آشکار و هویدا است و مذمت این فعل همین بس که خبث و خبیث یکصورت دارند و
بدین جهتست که مردان خردمند خبیث را نامرد میشمارند چنانکه حضرت امیر المؤمنین الذی عم لطفه و احسانه میفرماید
من اتی فی عجانه هذو لسانه و بمنودای کریمه ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا خبیث همیشه در مردار خواریست و
دوستان و موالیانش مدام از و ... در مقام تنفر و بیزاری پس بر حاکم واجب است که خود را از خبث و خبث عظیم
و آلودگی چنین باعث حرمان از جنت النعیم نگاهدارد چه خبث و غیبت بدتر از شتم و فحش روبروست چه آنکه دشنامی
که بکسی داده شود شنونده بجهتی از جهات کمی بر او زیادتی داشته باشد او هم دو مثل او بگوید و اگر در مرتبه مساوی باشد

چیزی در برابر بگوید و جوابی میدهد که بدان تسلی شود و اگر کمتر باشد و یارد مقابل او نتواند گفت البته سخنی بلند یا آهسته آهسته خواهد گفت که دل خود را بدان خوش شنود و گرداند بر خلاف آنکه در بارهٔ حرفی غایبانه بشنود که چون تلافی در برابر نکرده بسیار مکروه میشمارد و دلش را بی شمار بدرد می آورد بدانکه شتم و فحش که عادت اجلاف است آدمی را در نظرها سبک می نماید و پاکیزه ذهنی که از اخلاق اشراف است اینکس را در دلها عزیز میگرداند چنانکه حضرت امیر المؤمنین آن برگزیدهٔ حضرت رب العالمین می فرماید که لعن قولک تجب و اما هزل و مزاح زیاده از قدر متعارف و حرف پوچ که فایده در آن متصور نیست و همچنین خنده زیاد از قدر متعاد همگی این اوصاف باعث شکست اساس متانت است که موجب سبکی صاحب ملک و دولت است زیرا که مردم عالم همگی چشم بسلطان و گوش بردهان او دارند و آنچه از او برزگند در اندک زمانی مشهور میگردد و هرچه از سلاطین بشنوند دوست و دشمن از فحوای آن استدلال بر عقل و کمال او میکنند و هیچ نعمتی برابر بدان نیست که پادشاهی عاقل و مدبر و سلطانی آگاه و صاحب فکر ماهر و دریا تاشا باشد و مردمی که در تحت سلطنت اویند انتظار نشر کلام الهی کشند و هر شام متوقع ذکر احوال او پیاشند سخنان سنجیده از او بشنوند و تدابیر پسندیده از او به بینند و عدل و کرم از و مشاهده نمایند که در چنین زمانی دلها مانند کل آفتاب شکفته و کروغم از سینها رفته میگردد بر خلاف آنکه هر روز و هر شب کلمات پوچ بیهوده از او مذکور شود یا کاری بیحاصل بپفاید یا چیزی مذکور نشد نه خوب و نه بد که در چنین وقتی عالم را غبار غم تیره میگرداند و صفحهٔ ایام را رنگ کدورت و نا امیدی سیاه و خیره پس طریقهٔ عقل آنست که حرفی گویند که دنیا را شاید یا آخرت را بکار آید و آنچه از خیر و سعادت دین و دنیا پیرون باشد التفات بدان ننمایند و زبان خود را عادت بآن ندهند چنانکه حضرت امیر المؤمنین در باب هرزه گوئی که کار سفها و مسخرگان است میفرماید که لسانک یقتضیک ما عودته و در باب هزل و مجون که علامت جنون و شیوه دیوانه گانست میفرماید من کثر مزاحه لم یخل من حقد آنکه در هزل البته یکی از اینکس میرنجد و خود هم از مردم رنجیده و کینه ایشان را بمیزان انتقام می سنجد و در باب خنده بسیار جناب رسالتمآب آنکه ذکر شش غم را دفع می کند و کرب را سلب میفرماید کثرة الضحک تمیت القلب و از لوازم سلطنت و پاس مرتبه ریاست آنست که هر کسی را شایسته خطاب نشمارند و همه مردم را در عرضه جواب در نیارند که هر که دهن بدهن فرو مایه گشاد مردم هرزه گوی راه آن یابند که مشافهةً با ملک سخن رانند و هر رطب و یابسی که هر کس را بخاطر رسد بزبان آورند و هیبت سلطنت او را بزیان و مفاسد عظیمه حاسد گردد و چه هر کسی میخواهد در حضور سلطان سخن گشاید و انیقدر نمی باشد که اول تا آخر مجلس بیک نسق بسر برد و از اینجاست که هر خوش صحبتی جلیس و کذابست و ازین راه نقص بشان سلاطین میرسد و اعظم نقصان آن این است که مردم را بر قدر و مقدار دانش

خود آگاه میسازد و بزرگان را حاضر و راست که مردم را برابر اندازه دانش خود مطلع نسازند و خود را در کمال عقل و فطانت باز نمایند و اینمعنی جز بکم حرفی نشود بلیت تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و حضرت امیر صلوات الله علی روحه و جناحه میفرماید المرء مخبوء تحت لسانه و اعظم منافع کم حرفی آنکه هرگز پشیمان نمی شود و ملزم نمیگردد چنانکه آنحضرت میفرماید ما ندمت من سکتت و نیز شهد خموشی گدام شیرینی است که از حلاوت آن لب بیکدیگر چسپد و بعضی عادت کرده اند که اول تا آخر مخفل خود قصه خوانی مجلس خود مینمایند و اکثر آن سخنها توصیف عقل و دانش خویش است و تعریف کمال و کاردانی خود و می پندارند که مردم فریب میتوانند داد و بدین جهت که بمنودای کلام حضرت امیر علیه صلوات الله و سلامه که کثر کلامه کثر ملامه هرکه در مجالس سخن بیشتر می کند راه لعن و توبیخ بجنبه خود بیشتر می کشاید و بعضی بمحض جاه و منصب خود را لقمان و افلاطون شمرده در هر فنی از فنون دخل میکنند بلکه بر علما نکته می گیرند و از لوازم آداب ریاست آن است که مردم را راه آن ندهند که در حضور او بدگوئی ننمایند که بمنودای کلام حضرت امیر المؤمنین السامع للغیبة احد المغتابین در وزر و وبال مستمع را با قائل تفاوتی نیست چه اگر صاحب اختیار است غیبت است که آشکارا و نهان او تفاوت داشته باشد و جبت را کسی مرتکب نمیشود که قبایح اعمال مردم را بر روی ایشان نتواند گفت و سلطان آنچه ناپسند بیند یا صریح گوید که فلان مکروه آن عمل من و اگر نمیتواند در علانیه گفت قبیح است که آنچه روبرو نتواند اظهار کرد در غیبت گوید چه این علامت رذالت است که از رعیت و سپاه خود احتیاط نموده و در ظاهر تملق کنند و در عقب غیبت ایشان بر زبان آرند ادب شانزدهم آنکه چند نفر از امرا و ارکان دولت که صاحبان تدبیر ملک و ملت باشند باید نوعی کند که اختلاف و معاندت از میان ایشان برخیزد و سلسله موافقت پاسبانان دولت از هم نریزند یعنی همگی ببرو راتفاق تخلی باشند و از زنگ نفاق منجلی که اگر مصلحتی در باب تدبیر ملک با ایشان دیده شود جمع تواند شد زیرا که متفق بودن امنای دولت علامت عقل است و چون عاقل باشند بنا بر اتحاد طرق عقل اگر ثواب دید ایشان را اقسام باشد بعضی خوب خواهد بود و بعضی خوبتر و لیکن چون مخالفت کنند علامت حماقت و چون پای مکر و خدعه و منازعه بمیان آمد راههای مختلف بهم میرسد و عقل را حیرت و عجز طاری میشود و اختلاف آرای ارکان دولت باعث اختلال مملکت است و از هر طرف نقصان و خسران نصیب صاحبدولت زیرا که در عالم نظام کل انصار و اعوان بجهة انجام مهام بمنزله عناصر و ارکان اند و هرگاه یکی از ارکان عنصری غلبه کند یا باهم بخصومت و منازعه افتد فریدن میرسد همچنین ملازمانی که ارکان استقامت دولتند هرگاه باهم خلاف و عناد کنند نقصان بسلطان میرسد و خواجه والاگهر میفرماید که اختلاف دواعی اهواء با عدم انچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد و اگر دولتها مادام که ابتدای

آن با صفتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت می کرده اند در تزاید بوده مراد خواجه آنکه تا ارکان دولت را
شیوهٔ اتفاق که بمنزلهٔ یکشخص باشند نبوده باشد مزاج دولت مستقیم نمیماند و آنکه بعضی گفته اند ملازمان را باید
برروی یکدیگر کشید و سرکوب هم ساخت تا کار صاحبدولت براه رود این تدبیر عقل نیست بلکه کار وهم است و
جمعی که میخواهند تغلب کنند و اگر مخالصی مخدوم را آگاه کرداند معاندت را بهانه کردانند این معنی را شهرت داده اند
که صرفه مولا در معاندت موالی است جهة آنکه ملازمان را با یکدیگر بمنازعه انداختن از قبیل این است که کسی از
عناد همسایگان تریاک خورد و خود را بکشد تا ایشان بجریمه حاکم گرفتار شوند و این معنی بعضی که مایهٔ عقل ایشان
قلیل و مزاج ادراکشان علیل است درباره بعضی از ملازمان تجربه کرده چون دیده اند که در آن مواد فایده داده
لهذا قیاس کرده اند که در همه مهمات جاری است و نمی فهمند که اوقات مختلف و اشخاص متنوع و مهمات متعدد
و هر وقتی روزگار را اقتضائی است و طبایع مردم را مقتضائی و این شیوه در میان ارکان دولت وقتی گنجایش
دارد که حاکم آن ولایت مستقل نباشد و امرای او سرکش و اوضاع او مشوش و دشمنان بسیار شده اگر بتوجه
تادیب امرا شود بدشمنان او پیوندند و بدین جهت بی ادبان را کوشمال نتواند داد در اینصورت انجماعت را
که در حقیقت دشمن خانگی اند باید بمخالفت انداخت تا یکدیگر را تلف سازند و چمن دولت را از خس و خار پیرایند
چه طبیب حاذق چون ملاحظه نماید که هر یک از اخلاط حرکت کرده در مرتبهٔ غلبه است علاج هر کدام مینماید آن قوی تر را
قوت میکند و در اینصورت علاجی بغیر از این ندارد که دست از مداوا برداشته بطبیعت واگذارد و بحفظ روح
بپردازد و بتدبیرات جزئی نوعی کند که ضرر اخلاط بروح نرسد و دفع حدت اخلاط را بخودشان واگذارد تا یکدیگر را
مغلوب ساخته بعد از آنکه سته غلط از حدت فرو نشیند و منحصر در یکی شود بمعالجه آن پردازد بدین دستور در وقتی
که ارکان دولت سرکشی و غلبه کنند باید اعوان و انصار ایشان را که موجب قوت ایشانست آهسته آهسته
کم کنند مداخل و منافع ایشان را که باعث هجوم اعوان و انصار است پاره پاره کم کردانند و پاره را شریک قرار دهند
تا شرکا بطمع تصرف کردن تمام آن منافع یکدیگر را دفع نمایند و همچنین رعیت را از ایشان برگردانند تا مرور ایام ضعیف
شوند و سلطان قوی گردد و اگر در ولایتی دیگر باشند از جماعتی که پیشتر از ایشان در آن ولایت حکومت
کرده یا از نجبای آنجا باشند چند نفر را با اولاد ایشان را بحکومت انجا استمالت دهند و ابنای جنس را
سرکوب و مقابل یکدیگر سازند چنانکه گفته اند بلیت که خرگوش هر مزرا ای شکفت ؛ سگ آنولایت
تواند گرفت ؛ چه هر قوم و قبیله را باز اهل آن ایل و الوس مقهوری توانند ساخت و راه تضییع یکدیگر و
طبع و مزاج همدیگر را همان قوم و مردم همان شهر بهتر میتوانند یافت و آنا در زمان استقامت دولت
این فایده دهد که ملازمان را با هم بمعاندت اندازند لیکن عمل دخل و خرج که خادمان و کارگذاران بیوتات

دخلی در نظام مملکت و تدبیر دولت ندارند میباید جاری باشد چه مخالفت عمله جمع و خرج همیشه نیکو و مرغوب است
و تضاد و تنافی در میان طبایع خادمان جزو پسندیده و مطلوب یعنی معاندت وزیر سرکار با ناظر مخالفت
متصدی املاک با مستوفی و خصومت صاحبجمع بیوتات با مشرف و همچنین سایر عمله دخل و خرج که میباید
از فرق مختلف باشند تا هر یک از دیگری احتیاط داشته مال این کس را بنا واجب نخورند و نبرند چه وقتی که
وزیر و ناظر با یکدیگر اتفاق کنند و هر چه ناظر در روزنامجات تجویز نماید وزیر مجری دارد صاحبجمع طلاع هم میرساند و شریک
بزرگ ایشان می گردد و این هر سه چون خاین شدند مشرف و مستوفی چون سر رشته بر آنها دارند حصه میبرند
و همچنین این سلسله امتداد مییابد تا طباخ مطبخ همه در دزدی شریک یکدیگر میشوند و کاربجائی میرسد که دو
ثلث مال مولا بناحق رود و چون کار بانجا رسد که عمله مذکوره با هم متفق شوند دیگر توقع اصلاح از ایشان نباید
داشت و دفعةً واحدةً همگی را تغییر و تبدیل باید داد حتی طباخ آن کارخانه اگر بماند چون بخیانت برآمده باشد
و بلذت دزدی عادت کرده انجماعت را که بتازگی آیند رهنمائی بدآموز خواهد بود و راه خیانت را بایشان
خواهد نمود و همان شد که بود و استاد العلما خواجه رحمة الله میفرماید که چون خادم بخیانتی فاحش و گناهی
که بسبب آن نگاه داشتن او مذموم باشد ملوث گردد و بتادیب قابل اصلاح نباشد صواب آنست که بزودی
او را نفی کنند والا بمجاورت او دیگر خدم تباه کردند و فساد او بدیگران تعدی کند حاصل کلام اینکه انیطایفه
مادام که پاکی طینت و راستی نداشته باشند تربیت این جماعت فایده ندارد خصوصاً در وقتی که نمک پرورده
و پی بطبع و مزاج مخدوم برده باشند که با وصف یک ملازم دیگر چنین عیش بر مولا حرام است و همیشه در
آزار چاکر و غلام و هیچ مصیبتی ازاین بالاتر نیست که کسی را غلام و نوکر قدیمی که در سرکار انیس کهنه فعله کرده
بوده اند پیوسته مال اقارا با ظهار اینکه حق خدمت داریم میبرده باشند و قتی که بحرف می آیندمی گویدما نعیز از تو
که داریم و بجز در خانه توره بکجا آریم هم پدر ما توئی و هم برادر سوای تو ندانیم راه بجائی داریم و نه راهبر ولیکن وقتی که
خدمت میفرمائی فرمان نمی برند و مال بدست هر کدام که میدهی میخورند اگر باز خواست مینمائی دو هزار عیب بجهة
اینکس میتراشند مردمی که خبر از جائی ندارند آدمی را بنامردمی و بی حمیتی منسوب کرده میگویند چه پیمولتست که بنده
دیرین خود را برای دو سه دینار می آزارد و هر چه ایشان بجهة اینکس گویند از اینراه که میگویند قدیمی است و
اطلاع بر اوضاع او دارد قبول مینمایند بهر تقدیر ملازم و خدمتکار خواه قدیمی خواه جدیدی همین که خاین شد دیگر
توقع اصلاح از و مدار و وقتی که این جماعت کهنه فعله شدند پندار که بضرب و حد با صلاح آیند چرا که از قبیل
باز تولک کرده وقتی که از زیر چوب سالم برآمدند دیگر تن بشلاق خوردن داده ترک لذت دزدی نمی نمایند
و خوف از دل ایشان بیرون میرود همچنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایدمن الخ الیف اذا اصیل

الی ما خافه چه تا دشمنانم شنیده و چوب نخورده اند نیک میدارند و تقی که شنیدند و خوردند خواه بکبار
خواه صد کره دیگر نفع نمی بخشد و بنوای الانسان حریص علی ما منع منه چندانکه منع کنی بیشتر و قسم دیگر خیانت
زیاده بسیار ملاحظه شده که مخدومی در کمال هوش و شعور بوده همه چیز را احتیاط تمام مینموده معهذا سر کار او از
همه پر وقیح تر بوده و گاهی از اخوان ما حضری هر چه در آخر مجلس می گذارند و ظرف و سفره ظرف که مینموده اند یا جای
تغییر و تبدیل میداده اند و اگر مولا خبر دار می شده روز ان اجناس کم میکرده اند و اگر آنرا نیز احتیاط میکرده خوان
را که بیرون میبرده اند هر ظرفی که پر بوده برداشته ضبط میکرده اند که فردا بخرج دهند یا در بازار بفروشند خوان
خالی را دو پیش ملازمان میهمان گذاشته مخدوم را بدنام می ساخته اند حاصل اینکه این طایفه را دو چیز علاج میکنند
یکی آنکه زود گرفتار غضب خدا و اگر از اجل مهلت یابند بمرض فالج مبتلا شوند والا علاج دیگر نیست و از هزار نفر شاید
که یک کس بندرت راستی و درستی در طینت داشته باشد نهایت سعی می توان نمود که جمعی را بآنچه این
خدمات بهم رسانند که فی الجمله سیر چشم تر باشند و از مردم چادر نشین و روستا و جماعت پسر و پاکه هر گز چشمشان
بر نان و خوان و طبق طعام نیفتاده نبوده باشد چرا که این قسم مردمان که حسرت آش و نان در دل دارند اگر هزار
سال در میان آدم گردیده الوان اطعمه خورند باز چشم و دل ایشان سیر نمیشود و از پی یک لقمه میدوند و بر سر سفره
بکشتن میروند و در مجلس چشم بدست میهمانان دوخته هر لقمه که برمیدارند خناق غصه و غم گلوی شیخ را متناز میکند
و هر قاشق افشره که می نوشند قولنج در دو رنج روده شربت دار را میفشارد و هر گوشه نان را میکنند گویا دل فرش
را که نان سفره مال اوست شکسته و هر که دو شب متعاقب بخانه کسی میرود بپنداری جگر خاد مانرا که سفره چینی از
ایشان خسته لمحص کلام آنکه اینجماعت اگر با یکدیگر منازعت و معاندت آورند شاید که فی الجمله نفعی داشته باشد
اما جمعی که صاحب رای و تدبیر و کارگذاران ملک و دولتند اتالیق و وکیل و ریش سفیدان اویماق و ایل و سر
کردگان طوایف سپاه و صاحبان شمشیر و مصلحت بین و مشیر و دبیر میباشند با یکدیگر موافق و در اراء و
عقول متحد و متفق باشند تا هر یک که حرف حقی گویند دیگری از راه لجاج و معاندت در مقام انکار در نیاید
ولیکن شرط آنست که این طایفه را از طوایف مختلفه و قبایل متفرقه مقرر دارند که با یکدیگر هم قبیله و از یک طایفه
نباشند و در مصالح امور ملکی موافقت نمایند و در مفاسد با هم همدست نشوند بلکه سر کوب هم باشند زیرا که فرق
است در میان معاندت و هم چشمی با نیمعنی که همچشم آنست که سعی مینماید و بذل جهد میکند که خدمت او پسندیده
تر باشد تا دشمن میخواهد که گرده آن دیگری را بتابه کند پس اینکه دانشمندان سابق ارکان دولت را از فرقه های
مختلفه قرار داده اند بدانجهت بوده که هم چشم یکدیگر بوده هر کدام در پی آن باشند که خدمت خود را نیکوتر بانجام
رسانند و این نقصی ندارد بلکه احسن تدابیر آنست که هر خدمتی و فنهی را که بکسی مرجوع دارند چند کس دیگر را که در

عقل و دانش مثل او باشند پیش کشیده و تربیت ایشان مشغول شوند و در برابر او بازدارند تا آنشخص بوحدت
خود مغرور نشود و بذل جهد در آن مهم بتقدیم رساند و اگر یکی را فوت و موتی حادث شود ده کس دیگر بنظر او مهیا
داشته باشند که از روی ضرورت نباید بنادان خدمت فرمود و این جماعت هم چشمی یکدیگر در حسن خدمات
بکوشند نه آنکه تخالف و تنازع نمایند و معاندت ورزند که این شیوه باعث برهم زدن ملک و مملکت همچنانکه در
کلام حکما وارد شده که تجزر الهلاک الی الملک ان تیامر علی عقل الملک الشهوات و تحاسد الوزراء المقتضی التخالف
الاراء و مکول الجنود علی الجهاد و ترک المناصحة فی الجهاد و خواجه دانشور میفرماید که باید مقرر باشد نزد یک ناظر در
امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص
باشند مدعای خواجه آنکه در هر وقتی از اوقات که جمعی در اراء و عقول اتفاق کرده اند آن مدعا از پیش رفته چنانچه در
تواریخ از حکایات صاحبان خروج و مبداء دولتها شاهد این مطلب بسیار وارد است و در احوالات
چنگیز خان منقول است که در وقت رحلت اولاد و اتباع و اقوام خود را طلبیده تیری از ترکش برآورد و بانگ
حرکتی شکست پس دو تیر را باهم منضم ساخته بدشواری شکست و سه تیر را باهم گرفته بمشقت تمام شکست و چون
چهار و پنج را باهم دسته کرد بهیچوجه شکسته نشد پس با اولاد خود گفت مثل شما مثل این تیرهاست اگر از هم جدا باشید
یکیک در دست خصم قاهر و مقهور می گردید و چون شپت بر پشت هم دادید منظفر و منصور خواهید بود و در هیچ وقت
دشمنان انقدر فرصت نمی یابند که در زمان اختلاف ارکان دولت و بیکدیگر افتادن انصار ملک و ملت
پس شیوهٔ اتحاد و موافقتشان کی مربوطست میباید جاری باشد تا دولت را رواج و مملکت را باعث استقامت
مزاج باشد آداب هفدهم آنکه وقت خدمت فرمودن و اندازه طاقت هر کس را باید ادراک نمود و از خدمت
بیجا و بیموقع فرمودن و از ملازمان انجام آنخدمت که از دست ایشان بر نیاید متوقع بودن البته محترز باید بود
که حضرت ایزد جل شانه تکلیف مالایطاق ببندگان خود نفرموده و فرمود لا تکلف الله نفسا الا وسعها و علامت
دانش و فرهنگ نیست که خدمت فرمودن طریق اعجاز خروج از حد انصاف بعمل آید پس وقت هر کار را ملاحظه
باید کرد و خدماتی که در صیف باید بانجام رسد در شتا نباید شتاب بانجام او نمود و آنچه در نهار میسر است که صورت
پذیرد در لیل تعجیل باتمام آن ننماید کرد و خواجه محقق در اینباب میفرماید که انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات
در استمالت ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه میباید
و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت را رعایت باید کرد
و از تعسف و جور اجتناب باید نمود تا مراسم سیاست و لوازم ریاست بعمل آید مراد خواجه آنکه بزور و جبر و
محض لجاج و اجرای فرمان نباید خدمتکاران را انجدمات واداشت بلکه میباید نظر بر اصلاح امور ایشان داشت

که از جنبه انتفاع نیفتند و کاری که با هستکی برآید بسرعت طلب ندارند و بر سپیل مداومت خدمت نفرمایند و
در وقت سستی و واماندگی مهلت دهند که بدن خود را از کسالت باز آرند چه هر بار برداری از حیوانات که باشد
از شتر و اسب و الاغ هر کدام را قدری مقرر داشته اند که حمل نمایند و اگر قدری زیاده بار کنند بالفرض
که بردارند منزل بمنزل نمیرساند زود تر از کار می افتد و بر این قیاس عمله و فعله را که حمله بار شغل پیاشند انقدر تحمیل باید کرد که از عهده
برآیند نه اینکه از پا درآیند ادب پنجم هم آنکه با هیچکس از موجودات مناقش و غدار و محیل و مکار زیست نکنی
و تا عقل در سر باشد پا بدایره مکر و دغل نگذاری و با خدا بالصدق و اعتقاد و با خلق براستی و حسن و داد زیست کنی
و ساختگی و ریو که کار شیطان و دیو است در اقوال و افعال بکار نبری و ایتحیال نکنی که کسی از رعایا یا
ملازمان می توان گول داد و با مردم ابواب حیله میتوان گشاد چه دولتمندان را عیب عظیم آنست که
از صدق و راستی انحراف ورزند و با مکر و خدعه سلوک کنند و ملازمان را بفریب و وعده انعام استخدام نمایند
یا مال رعایا را بخوش آمد و ریشخند باز یافت کنند که در نصورت هم مردم بمقتضای طبع ایشان سلوک
خواهند نمود و جمیع مردم در مقام مکر و فسون خواهند در آمد و چون اعتماد بر قول و فعل مخدوم که از فریب و مکر ناشی
باشد ندارند ایشان هم بنای کار را از آن قرار میگذارند و چه فایده از حیله میتوان برد که از اوناندان تر
کسی نباشد که البته در کار معاش و مدار صاحب دیدست و شناسای طرق سم و امید کو حقیقت منافع و مضار
باطنی و معنوی را نداند حتی بهایم و سوام هم جلب نفع و دفع ضرر را که کار قوت و اهمداست میدانند چنانکه مشهور
است که مور را انقدر حدس هست که هر چه را از راه احتیاط که سبز نشود دو پاره میکند و تخم کشنیز چون دو حصه
آن هم سبز میشود چهار پاره مینماید هر کاه خیال مور در امور معاش بدین مرتبه باشد انسان چگونه در چیزی که کمال
نفع و نقصان ظاهری میرفته باشد غافل میتوان شمرد و کار را کی بحیله از پیش میتوان برد خصوصاً مخدوم هر کاه
بحیله و تزویر سلوک نماید البته ضرر بدو میرسد چرا که او یک کس است و ملازمان ده و صد هزار پس مشخص است
که از عهده این همه خلق برنمی آید و اگر یک کس را کول زند از صد کس فریب میخورد و اگر در یکمقدمه تدویر کند در
ده مدعا بدام می افتد پس آن یک مقدمه در آن مکری که در کار ایشان نمود و بر او فایق آمد عالمی را بر هم میزند و علاج
حیله ملازمان نمی توانکرد و ایشان را بر سر دستان و ریو نمیباید آورد که انواع حیله را شمار نیست و بسیار ملاحظه
شده که شخصی را میخواسته اند از نظر مولا بیندازند و بر طبع مولا واقف بوده اند که بحرف ایشان اعتماد ندارد و
شروع بتعریف او کرده هر مهم که پیش آمده اول نام او را برده اند و لاف دوستی او زده تا مولا علی رغم ایشان
او را ترقی نفرماید و همچنین کسی را میخواسته اند ترقی کنند مدت میکرده اند پس دوستی را در لباس دشمنی و دشمنی
در لباس دوستی و کاهی مطلب خود را از نقیض گرفتن حاصل می کنند و کاهی مطلب دیگران را از اتفاق کردن

برهم میزنند و در پرون نخهارا پسکدیگر میبازند و تمهید را درست میدارند که من چنین می کویم و تراچنان باید گفت
حاصل اینکه ممکن نیست که حیله خاد مانرا کسی علاج کند و از شر تزویر ایشان خود را محفوظ دارد و چه جای آنکه
ایشان را کول زند جهت آنکه عاقل کم است و الا تمام عالم در حیله و مکر نتیجه بی عقلی است شش دانک تمام اند و هر یک
در کار خود صاحب بصیرت تام هر کاه همکی مانند سوسن همزبان شوند و مثل بادام توام پهلو بپهلوی هم دهند
مولا چکونه از عهده ایشان برآید و چه سان دفع مخایل چندین مزور نماید چون مزاج مخدوم را فهمیدند و بر خدعه
او مطلع شدند سایر ملازمان را آگاه می سازند و قمار معامله او را موافق سلیقه او میبازند و کار را سر سری تقدیم
میرسانند تا آنکه در بنای دولتش خلل بدیدار کردد و بمقتضای کمادین تدان بخدعه خود کرفتار چنانکه جناب
آله الذی لا یوخذ عبده بحیله میفرماید و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و هیچ نعمتی در عالم بدان نمیرسد که در مملکتی
که سلطانی اکاه و پیدار دل و پادشاهی صاحب تدبیر عاقل بوده باشد که کار ها را از روی دانش و تدبیر برا
بر دود شمنان را بتدبیر مخذول و منکوب کرداند و رخنه کر ملک را از میان بردارد و هر امری را دست از پی
برده اصل و بن آنرا پیدا کند و رک و ریشه آن را بکاود و حق را از باطل جدا کرداند که در چنین وقتی همکی خلایق
خوشحال و خرم و دلها امیدوار و خاطرها شکفته خواهد بود و این مراتب بعقل و تدبیر از پیش میرود نه بمکر و تزویر
بعضی بغلط افتاده مکر را تدبیر میشمارند و از پا در می آیند ادب نوزدهم آنکه متلون المزاج و مختلف الطبع
نباشی و باندک چیزی تغیر رای و عقل تمامی و خدمه را بدون بروز مرتبه هنر یا تقصیر عظیمی نصب و عزل نفرمایی
تا دل نخدمت خود بندد و از خدمت تو جدائی نجاطر نکذرانند چه هر کاه تغیر رای در تو مشاهد کنند اعتماد ایشان
بر طرف میشود چنانکه خواجه دانشور میفرماید که خادم وقتی شرط هواداری و مناصحت بجای می آورد که خود را
در خدمت و مال مخدوم شریک و سهیم شناسد و از عزل و تغیر ایمن باشد و چون دانست که صاحب او ضعیف
رای و متلون المزاج است و بهر کنایهی ملازمان را دور مینماید خویشتن را در خدمت او جایتی شمرد و مقام
او مقام رهکذران و شرط شفقت نکاه ندارد بلکه همت بر ذخیره و جمع مال از برای روز مبادا مقصور دارد
و وقت جفای مخدوم منصور دارد مراد خواجه آنکه در ارجاء مهمات باید نحوی کرد که هر ملازمی را که اعتماد آن
باشد که چندان که زنده است آن مهم با او خواهد بود تا آن منصب را منصوب بخود دانسته در مقام غمخواری و
اصلاح آن شغل در آید نه آنکه از بوالهوسی مولا هراسان بوده فرصت غنیمت داند و با خود خیال کند که
فردا مرا هم مثل آن شخصی که پیش از من بود خواهد تغیر داد پس امروز آنچه ممکن است ذخیره نمایم و چند روزی در ایام
بیکاری براحت بیاسایم چنانکه حکام و عمال هر کدام که در منصب ایشان تعیین مدتی منظور نیست و دیر دیر تغیر
و تبدیل میابند یا همیشه مخصوص یک سلسله است آن ولایت آباد ان و عامل هر ولایتی از قبل دارو غکان

که زود زود تغییر میباید یا هرچند وقت باسلسلهٔ دیگرست آنمملکت خراب و ویران میباشد زیرا که حکام را جا بجا
وولایات را قطعه قطعه کردن از تدبیر ارسطوی حکیم است که در وقت تسلط اسکندر رومی بردارا و تصرف او بمحال
ایران کس نزد ارسطو فرستاده پرسید که مردم ایران سرکش و متمرد نده ولها بجانب من مایل نیست و من اراده
کرده ام که گردنکشان را ازمیان بردارم تا ایران در تصرف ما بماند جناب حکیم در این باب چه میفرمایید ارسطو
نوشت که اگر خلق آنولایت را برطرف کنی آب وهوای آن دیار را تغییر نمی توانی داد خلق جدیدی که در آن ولایت
بهمرسند همان خلق خواهند بود و اگر خواهی که مدتی دیر باتو باشد در آن دیار ملوک طوایف مقرر دار و هر طایفه را
برنیسی و هر محل را بحاکمی بسپار تا اینکه تفرقه درمیان حکام بوده بایکدیگر متفق نشوند و اطاعت هم ننمایند و هیچکدام
انقدر قوت نداشته باشند که براسه ازطغیان در آیند پس حکام را متفرق ساختن از تدبیرات مملکت داریست
ولیکن اگر خواهند که ممالک آبادان بماند هر محلی را مخصوص بسلسلهٔ باید داشت که مادام نخیانت وطغیانی مبادرت
ننمایند بطنا بعد بطن باایشان بوده تا آنولایت را ملک خود دانسته ازپی آبادی باشند چه اگر از خود ندانند هیچ
کدام را دل برآبادی آن نمی سوزد و در مقام جلب نفع خود میباشند و آنچه متقدور و ممکن است اخذ و ذخیره میسازند
و بتالان و تاراج رعایای پردازند و هر حاکمی چون تازه وارد شود در پی انجام احوال و تدارک اوضاع خود میباشد
بعد از آنکه آرزوهای او بفعل آید و با رعیت انس گیرد و باجمعی آشنا شود و هر کدام را در مقام و مرتبه خود بشناسد
ممکن است که قدری خودداری نموده جانب انصاف منظور دارد پس هرکاه او را تغییر داده دیگری بنصب نمایند او هم
بدین دستور مدتی باید مال رعایا را بگیرد تا میسر شود و از انوشیروان نقل است که مردم پریشان را کار بزرگ
مفرمایید چرا که تا تعداد احوال خود نکنند بکار انیکس نمی پردازند و مملکت ویران میسازند پس زود تغییر دادن عمال
وحکام باعث آن میشود که همیشه رعایا بمصیبت استقبال و متابعت حکام نو کهنه باید کرفتار بوده و ولایت را
لکد کوب عوانان و ملازمان کرسنه که بطمع انتفاع با ایشان می آیند خراب و پایمال خواهد نمود دیگر انکه از عمال
وحکام و امرا و اعیان که بخدمتی و کاری که مامور کرده باشی در آن مستقل کردان و صلاح و فساد آنرا برای دولت
او مربوط و منبوط دان تا آن خدمت را کار خود و انهم را خاص خویش شمارد و بذل جهد در آن باب بعمل آورد
و در فکر آن مباش که صلاح و فساد هر کار جزئی را البته خود انجام دهی چه اگر سلطان تواند که جمیع مهمات
را خود متوجه شود بهتر از آن و اگر اوقات و فواد اینقدر دماغ صرف تواند نمود عالم کلستانست ولیکن مشاغل سلطنت
بیحد و حصر میباشد و میسر نمی شود که هر امری را خود تمشیت پذیر کرداند و جمیع معاملات موقوف بعرض او باشد
پس سلطان که پیشوای اعظم است میباید که قواعد امور ملک را بعنوان کلی خود متوجه شود و جزئیات آنها را
دیگران سر انجام نمایند ولیکن دو چیز را مخصوص خود کرداند یکی پرسش مظالم و غور احوال انام دویم بخشش

وانعام وارجاع مناصب و مهام که این هر دو عبارت از عدل و داد است چنانکه گذشت و بفکر این نیفتد که کا
گذاران درکار خود مستقل نباشد که احتمال باعث اختلال ملک و مالست و بغیر از اینکه صاحبان مهمات درکا
خود ملول و تضییع آن مهم مشغول کردند حاصلی ندارد و هرکاه خادمان در مهمات خود مستقل نباشند البته هرج
ومرج حادث میشود از راه حرص و شره دخل در کار یکدیگر کرده اگر حادثه رو دهد هرکدام را عذر معقولی خواهد
بود که من خبر دارم کار مرا فلان می کند و آن دیگری بمن میگوید و بهیچکس اعتراض نتواند کرد و همچنین در فکر آنباش
که یکنفر را دخیل مهمات خود نموده هر مهمی و کاری که بهرکس نسبت داشته باشد بدست او ساخته شود چه یک شخص
اگر دانشمند باشد یک کار را خوب می کند و دو کار را بنا چار و اگر شه کار را بکردن گیرد البته ابتر میسازد و چنانچه شخص
کامل نداشته باشد همکی را مختل می کرداند و آدمی را حرصی در معاملات دنیا خصوصا در معامله ملازمه میباشد
اگر سلطان همیشه رو بجانب این کس داشته باشد و در عرض سالی یکدم متوجه دیگری شود از رشک تاب
نمی آورده و اگر کسی در عقل و دانش بمرتبه کمال باشد و دعوای آن نماید که مرا رشک و حسدنیست غلطست
زیرا که انبیا هم خالی از حرص و حسد نیستند ولیکن بزور جهاد نفس حرص را در عبادت و حسد را در مرتبه قرب
بارکاه احدیت میبرند پس در ریاست همیشه متوجه یک کس نباید بود که همکی ملازمان تبلاش دفع و تحصیل مرتبه او مشغول
شده دست از کار خود بر میدارند بلکه سعی در ظهور خلل ننمایند و بعضی از حکام باحتیاط اینکه بطمع زیاد او را بدنام
باعتبار حمق و سفاهت بخیال انکه طریق اخذ نمیداند یا انچه میکیرد بنابر دنائت صرف نکرده بامیرساند در جمیع
کارسازیها دخیل میسازند و نمیدانند که اگر احمق است شیوه طراری و ناپاکی را زودتر قبول خواهد کرد و دیگر
فریب شیاطین انس در و پیشتر خواهد نمود و اکر دنی و لئیم است ده دینار خود خواهد خورد تا درهمی بمولا دهد بلکه هیچ
کس این کار نمیکند که بدنامی دنیا و عقوبت آخرت بجهة خود ذخیره کند و مال را بکیسه دیگری گذارد و بالفرض که
کم طمع باشد یکراه را مسدود کرده و هزار راه دیکر بجهت خرابی دولت خود باز کرداینده چرا که دانشمند طمع کار
یک عیب دارد و از انسان یک عیب و دو عیب سهل است چنانکه گفته اند کفی المرء نبلا ان تعد معایبه و
مشخص است که چنین شخصی اگر طمع کند و لیکن از راه دانش و تدبیر معاملات مملکت را مختل نخواهد
کرداند اما احمق و دنی الذات که بیطمع باشد یک صفت حمیده دارد و هزار عیب چرا که این چنین کسی
ممکن است که در هر روزی هزار غلط کند و دوستی چنین کسی مضرتر از عداوت هزار عدو ست چنانکه
گفته اند دشمن دانا به از نادان دوست **ادب پلستم** آنکه پیوسته بتربیت ارباب هنر و اصحاب

وصنایع بپردازد وخود را از تربیت هیچ فرقه از فرق صنایع غافل مساز زیرا که هیچکس نیست امید تربیت از سلطان نداشته باشد حتی جولاه که سعی وکوشش دارد که صنعت او بنظر سلطان رسد بلکه بدان وسیله منظور نظر او گردیده در میان امثال واقران صاحب نام ونشان شود بکاری که در قوت ذات او باشد می چسبد اگر کشتی گیر است میخواهد که کار خود را بمرتبه اعلی رساند تا بنظر سلطان بوسیله آن در آید واگر مسخره ومقلد است بدستوریکه رامنظور دارد که بمجلس سلطان راهی یابد وتربیت اهل صنایع آن است که از هر فرقه یک کس را که قابل تربیت باشد طلبیده اشته خدمتی باو بفرمایند و چون متعهد شود تحسین وانعام او را دلخوش گردانند تا شخص در ازدیاد محاسن آن صنعت سعی نماید ودیگران هم بامید مرتبه او وقات صرف صنعت خود نمایند وتعریف ارباب صنایع بزبان شوکت سلطنت رازیان دارد چه آفرین بسیار شیوه مردم بازار وتحسین بزرگان صله واحسان بدرهم ودینار را سبب میشود ملاحظه شده که تا چهار ساعت تعریف کرده وهزار خوش آمد بآنشخص گفته اند که چیزی ندهند وایمعنی علامت دنائت وخست است حاصل اینکه اگر سلطان را متوجه بپسندند هرکس در کار ساعی میباشد که بدرجه کمال رساند والا بمحض اینکه معاش گذار او تواند گردید راضی شده در مرتبه پستی میماند چنانکه در تواریخ وکتب سیر مذکور است که هریک از سلاطین در مقام تربیت ارباب صنایع وعلوم بوده در زمان ایشان از هر طایفه چند نفر متمایز وصاحب نام بهم رسیده ودر هر کاری چند کس علم شهرت بلند کردانیده وبعد از آنکه در نظر باکمر رشده متوجه نگردیده اند ورسم تربیت ایشان مندرس گشته دست برداشته اند بمرور ایام بر طرف وضایع شده پس باید که حاکم وقت متوجه تربیت ورعایت هر فرقه بوده باشد تا در مملکت او از هر صنعتی آنچه بهتر یافت شود واقل تربیت سلطان آنست که گفتگوی آن صنعت را بمیان آورد ونام آن کار بر زبان راند چه بمحض آنکه سلاطین سخن حدادی بر زبان آورند وایمعنی شهرت کرد البته در همان ایام چند نفر حداد وبخار ماهر بهم میرسند واستیاز سلطان از ابنای جنس خود بهین است که در مملکت او هر صانعی که سرآمد اقران جنس بوده باشد یافت شود که این معنی علامت آگاهی وخبرداری صاحب مملکت وموجب حساب بردن سلاطین اطراف واقطار وباعث آبادی ولایت ومعموری دیار است زیرا که چون سلطان را قدردان شناخته ارباب هنر در هر جاکه باشند روبسمت دیار او می آورند وظل تربیت او جمعیت مینماید

ادب بکبیت ویکم انکه جمعی از امراء وعظای سپاه را که بولایات تعین وبضبط محال دور دست امین نموده باشی واختیار استقلال برانام داده می باید که از چگونگی احوال وسلوک ایشان بارعایا که ودایع حضرت ذوالجلال اند استطلاع نمائی وکسانی که صادق القول دامین باشند برایشان بکاری که از

سلوک ایشان ترا آگاه کردانند وتعین جاسوسان اهم امور دولت وسلطنت است ولیکن بدین دستور که در اوایل دولت وقتی که هنوز کار آن سلطنت استقرار نیافته باشد ملازمان را نیاز موده وولهای سپاه ورعیت بجانب او میل کلی ننموده باشد ودر اواسط دولت در زمانی که دشمنی قوی باشد ودل بعضی از امرا بجانب او مایل وامیدیاری از ملازمان بسیار قوی شده احتمال طغیان در میان فته باشد واین اوقات تعین جاسوسان ومستحفظان صادق ضرور است وآن نیز پنهان وپوشیده که کسی مطلع نشود چرا که بدگمانی مخدوم را چون نفهمند لابد از پرده برون آیند وآنچه در خاطر دارند که بعد از مدتی که فرصتی بدست افتد بعمل آورند بالضرورت پیش دستی نموده ظاهر می کردانند یا کیدی می اندیشند وتجسس این معنی دارد که از طریق سلوک عمال با مردم خبر گیرند وارادهٔ پیش نهاد خاطر ایشان را استطلاع نمایند نه اینکه فلان چه گفت وچه خورد وچه پوشید یا چه کس با او آشناست وکجا نشست وکجا خوابید چه وقتی که حاکم بتفحص احوال پوچ پردازد وهمه کس را با خود بدگمان میسازد چرا که از شنیدن این تفحصاتی شود که در سلطان تغیری نسبت بملازمان بهم نرسد یا بروی ایشان نیاورد پس وقتی که به بینند سخنانی که ایشان علی الرسم گفته اند مخدوم شنیده وآنرا چیزی بها داده میدانند که جاسوسان بر ایشان تعین نموده بدین جهت مطمئن نمی باشند وبصوب نفاق میگرایند وفتنهای عظیم حادث میشود تا بجائی میرسد که اعتماد بهیچ کس ننمایند پس طریقه آنست که از سلوک امرای درخانه یکدو دفعه خبر گیرند که هرکدام بچه نحو سلوک مینمایند وبچه ایج عباد الله ومهمات خود چگونه قیام میکنند بعد از آنکه خاطر جمع شود وایشان را از آگاهی خود آگاه گردانند کافیست ولیکن از سلوک عمال وحکام اطراف همیشه تفحص واستعلام ضرور است بحدی که روز بروز از احوال هر دیاری باید بسلطان رسد جهت آنکه در خدمت او مامور بودند وحال امیرند وآنزمان فرمان پذیر بودند وحال صاحب سیر پرس نفوس ایشانرا حالت دیگر واخلاق ایشان را اسلوب غیر مکرر بهم میرسد وبعضی را عادات آنست که تا در خدمت مخدوم میباشند همیشه باصلحاء زهاد همنشین وبا اوراد واذکار قرین پیوسته از آزردن منصب گریانند ومیگویند از ترس خداست وبجهة از دیاد جاه عبادت میکنند ومی پندارند صلاح وتقوی است واگر شنوند که در فرنگ کسی بکسی ستمی میرساند از رقت قلب او انگشت بگوش میگذارند که این چه دینداری است واگر به بینند که در فضای هوا مگسی بمگسی لگد میزند دست بر سر میزنند که این چه ستمکاریست وقتی که بهمی تعین شدند بهریک از آشنایان وعدها وبهرکس از مستحقان وظیفها عنایت مینمایند از هرکه سببی قرض کند بجودی میکنند وهرکه سلامی دهد کورنش وتسلیم بجامی آورند تا همینکه از خدمت سلطان دور شدند در منزل اول ارباب وظایف از خاطر میروند ودر منزل دویم دوستان وآشنایان از صفحه ضمیر محو میشوند در منزل سوم آش وطعام وجود عنقا بهم میرساند در چهارم ملازمان وخادمان را بمنزلهٔ مورومگس میدانند در پنجم نماز وطاعت

را برطاق نسیان خواهد نهاد و در ششم مصداق فرعون ذوالاوتاد و در هفتم نه خدا بیادش می آید و نه پادشاه
در هشتم نعوذ بالله من غضب الله و همچنین روز بروز از مرتبه انسانیت بیرون میرود و آهسته آهسته نه کوشش
می شنود و نه چشمش می بیند تا بمقر حکومت رسیدن بنار سقر رسیده و از جمیع اخلاق رذیله مسخ گردیده همین که
یکچه برمسند فرمان دهی یکچه زده کورنش و تسلیم ملازمان و سجده و نیاز رعایا و زیردستان را دید عقل و
هوش از سرش رمیده و ندای انا ربکم الاعلی در داد و ابواب کفر و زندقه گشاده وقتی قرض خواهان بتقاضای
طلب آیند چماق دربان کارسازی میکند و دوستان و آشنایان که کتابت فرستند و پیر تغافل جواب
مینویسند پس تجسس احوال حکام و عمال اطراف واجبست تا رعایا بصاحب نمانند و در دست صاحب
چنین نفسی عاجز و مضطر نشوند چه هرکس را مقدور نیست که از ششماهه و یکساله راه بشکایت آید و بعد از انکه آید و
گوید که باور نمینماید جهة آنکه اکثر مردم که از ولایت دور دست بشکوه می آیند جماعتی اند که میخواهند رئیس و سرکرده باشند
و تغلب و دخیل معاملات رعایا شوند و هرگز ضعفا و مظلومان از ولایت دور دست بهیئت مجموعی بشکایت
نیامده اند مگر بندرت و آن کسان که ظلم بر ایشان میشود پای حرکت و زبان شکایت ندارند پس بشکوه کردن ایشان
و متعلبه محال اعتماد نمی توان کرد و از اینجاست که حاکم باید از احوال نیک و بد ولایت خود قبل از آنکه بشکایت
آیند مطلع بوده باشد تا وقتی که این قسم مردم شکوه کنند راست و دروغ آنرا داند و احقاق حق تواند کرد و
هر مظلومی که شکایت او بسلطان نمی تواند رسید میباید عدل سلطان باو برسد و از حال او خبردار باشد و از همه
ضرورتر تفحص احوال کارکنان و عوانان و عمله جبر و اطراف است چرا که حکام قدری پاس منصب خود میدارند
و از ترس سلطان خودداری میکنند بر خلاف عوانان که پاس منصب ضرور ندارند و از اینجاست که اخراج شوند بجای
دیگر میروند و همینکه بعلت شرارت از در خانه کسی اخراج شده شهرت کردند نان ملازمت ایشان در همه جا
نپخته است و اکثر حکام که حریص و دنیا دوست باشند طالب این قسم مردم میباشند و بهر ولایت که رفتند اول
تفحص بدنفسان اندیار میکنند و ادنی عوانی اگر مشت خاکی از در خانه کسی بردارد و بسلطان نرسد بجائی میرسد
که دیوار مردم را بکنند و در کتب آداب نقل شده که روزی انوشیروان از موبذ موبدان پرسید که زوال ملک
از چه چیز است گفت در سه چیز است اول پوشیدن خبرهای ولایات از سلطان دویم تربیت فرومایگان
سیوم ظلم حکام و عمال انوشیروان گفت بچه دلیل گفت بدلیل آنکه چون خبرهای ولایات از سلطان
مستور ماند و از دوست و دشمن غافل نشیند هرکس هرچه خواهد کند و انواع فتنها از هر جانب سر بردارد
تا عظیم شود اما مردم دنی چون تربیت یابند در جمع مال حریص باشند و از هرکسی طمع کنند و اکابر و اشراف
نشناسند و حرمت بزرگ نگاه ندارند و دلهای خلایق برنجد و همگی همت مصروف بر آن دارند که از راه

استخلاص یابند و از اینجاست که گفته اند که تنزل الدولة بارتفاع السفلة و دیگر آنکه چون عمال و حکام ظلم کنند
نیت رعیت با سلطان دگرگون شود و از زراعت و عمارت متنفر و ملول شوند و مداخل سلطان نقصان یابد
ولابد علوفه لشکر نرسد بدین جهة سر از خدمت برتابند و اگر دشمنی بدید آید و کاروی اندک باشد جهد نکنند و عظیم
گردانند بدنجهت ملک از دست برود انوشیروان را پسندیده آمد و تحسین رای او نمود و از منصور خلیفه عباسی
نقل است که می گفته مرا بچهار کس که ارکان اربع سلطنت و مقاصر وجود شوکت میباشند احتیاج است اول قاضی
عادلی که پاسبان شرع و شریعت بوده قضایا و احکام را بر وفق عدالت پرسد و در اجرای حدود الهی از سرزنش
مردم نترسد دویم حاکم ضابطی که حفظ عرض و مال مسلمانان و دفع شر اشرار و مفسدان نماید سیم عاملی کفایت
پیشه و وزیری صایب اندیشه که مالیات حسابی مرا موافق واقع بدون حیف و جبر و تعدی از مؤدیان باز
یافت نموده و هم مال دیوان را بخزانه واصل و هم دعای خیر حاصل کرد اند بعد از آن منصور دو مرتبه گفته آه
آه در نیافتم چهارم که یافت نمیشود پرسیدند که آنشخص کدام گفت امینی صاحب دین و خیری راستی آئین که
اوضاع و احوال آن سه کس را بهمانگونه هست بمن رساند و مرا بر جزئیات احوال مملکت خود مطلع گرداند و
چنین کسی یافت نمی شود مجملا آنکه استخبار احوال را نباید چنان کرد که مطلع شوند و دانند که جاسوس او کیست و بسبب
خبرداری او بر اعمال ایشان چیست چنانکه در کتاب فرج بعد از شدت مذکور است که قاسم بن عبد الله وزیر
معتضد خلیفه عباسی بنا بر صغر سن و غلوی آرزوهای اوان شباب اکثر اوقات راغب بشرب شراب میبود
اما از معتضد بسیار خائف و هراسان بود و بدون اجازه معتضد شراب نمیخورد از اتفاقات روزی با کنیزان
مغنیه خلوتی ساخت و منزل را از پیکانگان بپرداخت و بغیر از دو نفر که محرم او بودند دیگری را در خلوت راه
نداوند و تاکید تمام نمود که کسی را راه ندهند و اوضاع مجلس او را با کسی در میان ننهند و تا نیمشب مشغول لهو
و لعب شده با عتقاد خود راهها را مسدود کرده بود بخاطر جمع در بستر راحت غنوده با مداد بخدمت معتضد
رفته چون چشم خلیفه بر او افتاد گفت ای قاسم چه بودی که ما را محرم می نمودی و در پوشیدن جامهای رنگین
و نوشیدن جامهای سیمین ما را شریک خود میفرمودی قاسم چون این کلمات بشنید هوش از سرش بپرید
زمین بوسه داده بعد از دعا و ثنا تقل دوش را عرض کرد اما از این حکایت بسیار خوف کرده بخاطرش رسید
که هرگاه جزئیات احوال من با وصف این همه احتیاط که کرده ام بر معتضد پوشیده نماند پس منافقی که مرا
حاصل میکرد چگونه مخفی میماند پس بخانه آمد در غایت اندوه و ملال و بدترین احوال و اورا ناظر و وکیل سرای
بود که از امور بیوتات مطلع بیود و او را اطلاعداشت و آنچه بر او گذشته بود با او در میان گذاشت و تاکید
فرمود که در این کار تامل کن و مشخص سازکه بیکانگان چه کس بخانه من راه دارند و ملازمان من از مردم

بیرون باچه کس مصاحبت ومعاشرت مینمایند واین اسرار بچه طریق بخلیفه میرسد اگر تحقیق کردی در تربیت
توخواهم افزود والاترا سیاست خواهم نمود آنصاحب خبر چون خبر از خیر و شر در این حکایت ندانست
بسیار محزون گردید و آنروز را بفکر و تامل باشهار سانید شب در این اندیشه بخفت و مشقت فکرش کوهر خیال
درستی نسفت پس نقل کرد که چون از غضب قاسم میتر سیدم صبح بگاه بدر خانه قاسم رفته از هر کس احوال می
پرسیدم هنوز دربان در را نگشاده بود که شخصی بگانه را دیدم از من گذشت و بمین که در را کشودند کتاب خانه
داخل شد چون ملاحظه کردم سیمای بزرگان داشت ولباس گدایان در بانان چون او را بدیدند بگذاشتند
در آمده مطایبه و استهزا آغاز نهادند و از گفتگو های او بشاشت و شگفتگی می کردند و احوال پیرون را از او
پرسیدند و او هم در اثنای هزل و مسخر گیها تقریبات از ایشان میپرسید که وزیر برخواسته و سوار خواهد شد یا نه
ودیشب باکه نشسته بود و امروز در پیش او کیست من چون دیدم که احوال وزیر را بجد میپرسد و هیچ چیز را وانمی
گذارد جزم کردم که جاسوس خلیفه بین است و خود را بچیز دیگر مشغول داشته گوش بحرف او میدادم تا هر چیز که
در بانان داشتند از درون رفتن مردم بیرون آمدن همگی را پرسیده از ایشان در گذشت و بپرده داران رسید
ایشان نیز بدان دستور پارهٔ مطایبه و هزل با او کرده احوال گفتند و پرسیدند و از ایشان در گذشت من
از پرده داران پرسیدم که چه کس است گفتند مرد درویش اهلی است روز ها می آید و مردم با او مطایبه
وهزل نموده صدقه که باشد بدان میدهند تا وسیلهٔ معاش او میگردد من از پی او رفتم تا بمطبخ رسیدم که
دیدم بهمان قاعده از مطبخیان احوالی که انجماعت میدانند پرسید که دوش چند قاب طعام پخته اید و چه چیز
بود و همان که بود و چه وقت خوردند روی بشر انجانه نهاد و بهمین نحو سلوک نمود از انجا بخزاین رفته با غلامان
وخزانه داران همان معامله کرد که وزیر چه پوشید و چه خورد و از کجا زر آوردند و چند آوردند و از انجا بدفتر
خانه آمده چون اصحاب دفتر را با او راه مطایبه نبود اظهار اعسار و پریشانی نمود صدقه خواست و کوش
بهین کرده می شنید که کتاب چه می گویند و چه حساب مینویسند و بر عقب سر آمده با غلامان ایشان و
شاگردان مشاق دفتر خانه مطایبه و استهزا بنیاد کرد و بعد از آن پیشتر رفته با غلامان مقرب که در
عقب پرده ایستاده بودند همان معامله نموده هر چه میخواست معلوم کرد چون بدر سرای رسید من او را گرفتم
و در خانه انداخته در را بستم و بر در خانه نشستم چون قاسم پیرون آمد حال با او گفتم فرمود او را در آر چون
حاضر ساختم وزیر گفت بتحقیق بدان که اگر راست نگوئی دیگر هرگز روشنی دنیا نه بینی و تهدید بسیار نمود آمرد
گفت بشرط آنکه مرا بجان امان دهی گفت دادم در حال بر پای خاست مردی تمام خلقت صحیح الاعضا و
مستوی الخلقه بود که خود را بحیله شکسته و ناتوان می نمود و گفت من فلان بن فلانم و متمول و صاحب

ثروتم و چندین کاهست که از حال تو تفحص میکنم و بمقصد میگویم و سرای من در دار یعقوب در جوار خانهٔ ابن طاهر
است و متصدر هر ماه پنجاه اشرفی بمن میدهد و من هر روز از خانه خود با لباس پاکیزه بیرون می آیم و در محله خالد
کاروانسرائی است که در آنجا قهر او گدایان میباشند من خانه باجرت گرفته ام و گدایان مرا انجا از جنس خود
میدانند رخوت خود را در آنجا گذاشته جامهای کهنه پلیوشم و خود را صاحب آزار و بتلا و اینمایم و با مردم
مطایبه کرده خود را بدست اطفال و جوانان میدهم تا با من مزاح می کنند و چیز ها معلوم کرده بکار و انسرا
میروم و جامه بر میگردانم و آنچه بمن داده باشند بدرویشان میدهم و رخوت خود پوشیده بخانه میروم چون
شام شود خادم خلیفه بیاید و من از دریچه حجره اخبار آن روز را که در رقعه نوشته ام بزیر اندخته چون آخر ها
شود آنخادم بخانه و دینا مقرری را بپاورد و بعد از اتمام کلام عجز بسیار کرد که مرا مکش قاسم گفت راست بگو که چه
چیز ها از من بخلیفه رفع کرده آنچه را بگفت پس قاسم او را محبوس ساخت و مراقبت هر روز بر و احوال خانه
ومتعلقان او معلوم کن و وقت آمدن خادم بطلب رقعه آنچه گویند و شنوند با من حکایت کن پس رقعم و در برابر آن
سر انشستم تا شام خادم آمد و آواز داد کنیزکی جواب داد قلق و اضطراب نمود که مولای من امروز بخانه مراجعت ننمود
نمیدانم او را چه حادثه رخ نموده چون چند روز بر آمد و از او نا امید و بهلاک او تیقن شدند شروع بتفریه او کردند من
نزد قاسم آمدم و احوال بگفتم چون چند روز دیگر شد قاسم بسرای خلیفه رفت چون چشم خلیفه بر او افتاد گفت آن
جوان هاشمی را که از جانب ما تعین شده بود بجان و سر من که آزاد کن و با او احسان نما که بعد از آن تو امینی و هیچ
جاسوس بر تو نمیکمارم و اگر سر مویی از و کم شود و الله که بغیر از تو کسی را قصاص نکنم قاسم زمین بوسه داد و باز گشته شکر ها
کرد که تقبل او تعجیل نکرده بود پس فرمود هاشمی را بپاورند و خلعت و صله داد و بعد از آن اخبار او از مقتصد منقطع گردید
حاصل اینکه اگر حاکم وقت بعد از اصلاح جمع امور دولت و مملکت خواسته باشد که از سلوک عمال خود آگاه باشد
نباید که شتاب کار و بصبر و قرار باشد و آنچه بدو رسانند فی الفور قبول کرده زود از جا برآید و بروی انجماعت آورد
چه ممکن است که جاسوس او دروغ گفته باشد زیرا که بسیار مردم بنجبه اینکه خود را در خدمت سلطان بدنیمرتبه
رسانند چند دفعه اخبار راست می آورند و چون سلطان را اعتماد بهم رسید تغییر سلوک کرده برای آنکه مرتبه محرمیت
خود را بسایر مردم نفهمانند تا حرمت ایشان بدارند و رشوت و هدیه بنجبه ایشان ارسال نمایند بر مزوکنایه بمردم
میرسانند که من جاسوس سلطانم و اخبار را من بدان میرسانم و هر کسی که تملق و تواضع پیشتر کند اخبار او را بخوبی
مذکور میسازند و هر کسی را براستی و درستی خود مستند شده خوش آمد نمیگوید تو سن تهمت بر او میتازند و همچنین
ممکنست که آن جاسوس را دیگری فریب داده باشد و غلط بدو خاطر نشان کرده باشد یا خود شخصی شنیده و غلط
فهمیده باشد یا از راه خوش طبعی علی الرسم حرفی گفته باشند و بدینجهات منصور خلیفه عباسی می گفته که آه آه از

چهارم که بهم نمیرسد چه شخصی که عاقل و دانشمند و سخن فهم و نیک نفس و بی غرض و مطلب بوده باشد و کذاب و طمع
کار نبوده باشد و ناظر باین جهات جمع نکند و بی تامل سخن نراند چنین شخصی شیوه جاسوسی که بدتر از غمامی است اختیار نمی
نماید و چه روزگاری بوده که منصور از برای شخص چهارم آه میکشیده که بهم نمیرسد و سلاطین و حکام این دوران از
برای این چهار کس هزار آه میکشند زیرا که با این عمر کم و عقل اندک که در عرصه روزگار تتبع احوال مردم شده در
هیچ فرقه مشاهده نشد که این چنین شخصی که منصور میگفته بهم رسد اگر حکام و عمالند از اعلی و ادنی همگی در فکر تاراج خانمان
رعیت و خدمتگاران خود بوده یک کس که دلش بایل برفاه رعایا یا در خاطرش ترس خدا بوده باشد نیست و اگر قضاة
و علما اند بالتمام مفتون بدنیا گردیده هزار مسلمان را اگر بسیخ کشند نمیشوند و ارزاق و وظایف و سیورغالات
کثیره کر فقه از خوف آنکه مبادا فلان امیر یا فلان وزیر بدگوئی ما کنند و نقصی باعتبار ما بهم رسد حیف و میل در شرایع
الهی جایز میدارند و بهمین که شخص متوسل بیکی از امرا و مقربان و یا شخصی از ملازمان ایشان با او همراه است چشم
از خدا و رسول خدا و قران و حدیث پوشیده احکام شرایع را مطابق خاطرخواه آقا فلان مینمایند و اگر وزرا
و عمال مالیات و ارباب قلمند تفرشی و دربندی و فراهانی و اشتیانی نگردیده بغیر از این چهار قریه دیگر زمینی
که سکان آن نویسنده توانند شد در روی زمین نمانده خصوصا تفرشی و فراهانی که از قتیل کفچه و دیک
و جاروب وغیره ذلک از جمله جوایح خانها کردیده در هر خاندانی تفرشی و فراهانی ضرور و از واجباتست که در ایام بیکاری
قرض و مساعده بجثه این کس بهم سانند و مواجب و مرسوم نخواهند و هر خدمتی که بفرمایند مضایقه نکنند و در ایام
منصب اگر همه تحصیلداری قریه باشد در خدمت آقا کفایت اندیشی نموده خانه مسلمانان را بتاراج دهند بعد از
آنکه مخدوم را بظلم و خیانت آلوده و کرانبار کردانند یکدینار بدو نرسانند و اگر نفس برآورد طومار تقریرش را باین دو آن
نمانید حاصل اینکه هیچکس از ممکنات نیست که بعینی معیوب نباشد پس چون دیدند که هر حرفی بسلطان میرسد و
گوش بدان میدهد بنخاطر میرسانند که البته بر فلان عیب ما مطلع شده و از این راه ایشان هم بفکر رفع آن از
ضمیر سلطان افتاده با دیگری که عداوت دارند یا احتمال آن دارد که عیب ایشان را آنکس بسلطان رسانیده باشد
شروع تهمت و افترا مینمایند زیرا که ملازمان را در حضرت ملوک حکم رقیبان است که بجثه مطلوب و معشوق در
مقام دفع یکدیگر باشند و بسیار شده که تقلید یکدیگر نموده شبیه نوشته اند که آن شخص خود هم بغلط افتاده
و تقلید کنندگان مهر هم خود متعارف و در هر دیاری شایع است که مهر ارباب دولت و سلاطین را تزویر می
کنند پس هر کاه یک کس بچشم خود را باین قسم مقتریات دفع کرد دیگران نیز لذت آن فهمیده شروع بجعل الکاذیب
مینمایند و یکدیگر را از پا در آورده دولت را متزلزل میسازند خلاصه سخن آنکه کوش بسخن ارباب غرض و اهل
حسد و سخنهای پوچ نباید داد و قول و فعلی که نقصی بدولت و ضرری بسپاه و رعیت ندارد نباید شنید چه ممکن

نیست که کسی خلایق را چنان مطیع سازد که هیچکس حرف و حکایتی درباره او نگوید آما اگر ظلمی کرده یا از مردم طمع
زیاد یا دخل بناموس عباد نموده باشند باز خواست آن باید کرد و طمع را بشنیدن اخبار جزئی عادت دادن
باعث مفاسد کلیست و نفعی که میرسد همین است که در خانه خود انقلاب بهم ساینده غنایم بسیار از دست او
برود و آنچه باید شنید و تدارک کرد بدان نتواند پرداخت و معاملات عمده را منتظم نتواند ساخت و اوقات
خود را بحرفهای لغو و سخنهای بیحاصل تلف و باطل کرداند چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه و علی مجبیه فرماید
من طلب مالا یعینه فاته ما یعینه **ادب بیست و دویم** آنکه در معاملات ریاست چنانکه متعهد
اوضاع خود باید بود همان طریق متعهد احوال کافه خلایق و اصناف امم بوده نگذاری که هر فرقه از زی مناسب
حال خود تجاوز نمایند و سپاه و رعیت را چنان محافظت کنی که هیچیک نتوانند از جامه خود پیرون رفته جامه
که لایق نباشد پوشند یا در بنای عمارات از حد خانه خود پا پیرون گذارند یا در فرش و فروش قدم از گلیم خود زیادتر گشند
یا در ظرف و دست بکاسه نزرکتر از خود در از کنند یا در ماکولات لقمه زیاد از دهن خود بردارند و درین ابواب
حاکم وقت را واجبست که نظر در کار رعایا نموده قدغن خود را قایم کرداند زیرا که اکثر مردم بلکه همگی انسان از رغبت
بر روز یور و میل بشهوات نفسانی هست پس ثروت و قدرت بهم سانیدند آنچه خواهند و دیگران را پسندکه
مرتکب میشوند را وه ارتکاب آن مینمایند و اگر کسی منع نکند ادنی بازاری برابر عربی سوار میشود و کام جواهر
نگار میزند و چون اوضاع بدینجا رسید که هر کس آنچه تواند پوشید بپوشد و آنچه تواند خورد بخورد رفته رفته معاملات
مختل و اوضاع مملکت معطل میکردد و کار بجائی میرسد که تنکی در میان خلایق بدید آمده آنچه بهم سانند صرف اوضاع
خود نمایند پس بر سلطان واجبست که مسلک خلایق را مستکفی دارد بنحویکه وضع او از اوضاع امرا ممتاز باشد و
اوضاع امرا از اطوار سایر ملازمان و سپاهی از رعیت جدا و مسلک رعیت از طرز و طور روستا علیحده باشد
و همچنین زیبت تجار از اهل بازار و زی علما از اهل قلم و هر فرقه و صنفی از طایفه دیگر تفاوت بایدداشت هر کدام را
آنچه مناسب بحال ایشان باشد و زیاده از مرتبه لایق نباشد در باب خانه و لباس و طعام مرعی دارند تا نظام
عالم منتظم بوده باختلال نرسد و هرچه از حد اعتدال بگذرد البته بطرف افراط یا بطرف تفریط میل میکند و این
هر دو موجب ویرانی و آشوب مملکت است چنانچه خواجه رحمة الله میفرماید که سبب وقوف و انحطاط آنست
که کثرت اموال و کرامات قومی را بر تجبر و تکبر دارد و اموری که باعث قساوت شود ارتکاب نمایند و بریکدیگر فخر
کنند از راه غرور و بسیاری اموال و عزیز بودن در میان شریک و همال خود را فراموش کرده بنازک پوشی
و شربت قند و نبات نوشی عادت کنند و روز سختی را بخاطر نرسانند پس از حال فقرا غافل شوند و درویشان
و مسکینان را تعهد ننمایند و بجائی رسد که با یکدیگر بنفاق و عداوت افتند و خصومت ننمایند و هر که که خدای

خانواده ایست اهل بیت او را خبری از منافع و مداخل او نیست و می پندارند که او را تحصیل مال بآسانی همیشه مقدور است
پس اگر صاحبخانه دست منع بر سینه خواهشهای ایشان نگذارد هر چه آرزو کنند میخورند و میپوشند تا کد خدا را از پا
در آورند اما وقتی که او دخل خود را با خرج بسنجد و متعلقان و منسوبان خود را از اسراف و اتلاف ممنوع دارد او ضایع
خانمان او منتظم میماند و همچنین رعیت را که بمنزله اهل بیت سلطانند اطلاعی بر آن نیست که مال اسراف و اتلاف
بکجا خواهد رسید می پندارد که همیشه خرید و فروش و حصول ارباح و منافع ممکن و مقدور است پس شروع باسراف و
تبذیر مینمایند و اگر سلطان که کد خدای ولایتست ایشان را متقاعد نسازد و درهم و دینار رفته رفته بقیمه اجناس مأکول
و ملبوسی که از سایر ولایت می آید صرف شده کیسها خالی میگردد و آنچه خورده و پوشیده اند معدوم میشود چنانکه
گفته اند بیت گر از کوه گیری و تهی بجای ❊ سرانجام کوه اندر آید زپای ❊ پس وقتی که نقود تلف شد ارباح و انتفاعات
نقصان خواهد یافت و بناچار بلجاج بقرض و فروختن املاک و عقار و اثاث البیت می کردند و چون هر یک جداگانه
این عمل مینمایند کسی مطلع نمی شود تا وقتی که هرج و مرج عظیم حادث شود و از بسکه عجم تکلف زیاد در مأکولات و ملبوسات
میکردند و بزینت خود گرفتار شدند مروت از میان ایشان برخاست و حیله و مکر و خدعه بهم رسید و بازار ایشان
پیدا نیست شد و تجار سرمایه از دست دادند و بزرگان خسیس گردیدند و خوردان پریشان و هیچ کس را هم
در دل و نان در خوان نماند سلطان باید از احوال دخل و خرج ولایات خود مطلع باشد و به پسند که انتفاع
ممالک او چه مقدار است و از ولایت او چه چیز از نقد و جنس بیرون میرود و چه چیز داخل و چه مقدار صرف میشود
اگر آنچه از نقود بیرون میرود زیاده بر قدریست که در مملکت او هر ساله بعمل می آید یا آنچه از ولایات دیگر بملک او
می آید برابری با آن نمی کند رعیت خود را منع نماید و نگذارد که منافع ملک او بحکام اطراف رسد و تجار را مانع
شود که نقود دیار او را بولایت دیگر برند و اجناسی که نسبت بحال رعیت او فایده ندارد نیاورند و همچنین مردم
را از اسراف و اتلاف مال و اموال احتراز فرماید و از حال یکان یکان آنچنان خبردار باشد که صاحبخانه
از احوال زن و فرزند خود خبردار میباشد تا مملکت او آبادان و خزانه او معمور و سپاه آراسته و دشمنان
کور شوند ادب بیست و سیوم آنکه اگر فرمانفرمای مطلق باشی و اگر مطیع سلطان اعظم که در ایام حکومت
و سلطنت برادران و فرزندان و بنی اعمام و خویشان و اهل و عشیرت و غلامان و خواجه سرایان و عمله
اندرون سرای خود و زنان و این قسم جماعت که منسوبان تو باشند نباید گذاشت که در خیل معاملات
ملکی شوند و اگر با ایشان خدمتی مرجوع داری باید خدمتی باشد که در آن کار بر رعایا و عامه برایا ستم و زیادتی
نتوانند نمود و آنچه ما یحتاج و ضروریات ایشان باشد بدست خود بآنطایفه داده نباید گذاشت که دخل در
معامله ملک و مال نمایند خصوصاً جمعی که در اندرون خانه اینکس بناز و نعمت پرورده و در میان دولت

بزرگ شده باشند که این فرقه خبر از حوادث جهان و انقلاب زمان ندارند و مدار ایشان بر شهوات غرور و ناز
و کامرانی و طغیان شهوات نفسانی است و می پندارند که روزگار همیشه بر این بوده و خواهد بود و دولت هر صاحب
دولتی که بزیان رسیده و بپایان انجامیده وقتی که اولاد و اتباع و غلامان و ملازمان او قساوت قلب بهم رسانند و
مغرور و مرتکب فسق و فجور شده اند یا اتباع و اقوام او در خیل امور مملکت و مباشر ستم بر رعیت گردیده بعضی
از حکام دیده شده که اعتماد بر قول اعقل عقلا نمی نمودند و لیکن سخنان زنان و خواجه سرایان را اعتماد و باور
میکردند و حال آنکه جمعی که در اندرون دولت سر ابزرگ شده از بیرون خبری ندارند مناط اعتبار گفتگوی
ایشان بر خبریست که خادم ایشان می آورد و اعتماد از آن خادم ازین راهست که خدمت آش و نان ایشان را
بتقدیم میرساند پس می پندارند که هر که خدمت ایشان را میکند البته هر چیز را حسب الواقع میداند و همچنانکه هست
با ایشان میرساند حتی از شخصی شنیده شد که میگفت فلان سخن را من از فراش خود شنیده ام و احتمال ندارد
که کذب باشد بعد از آنکه علت عدم احتمال کذب از او سئوال شد فرمود که این فراش از طفولیت در خدمت من
بزرگ شده یا قدیمی است در دروغ نمیگوید خصوصاً از زنان و خواجه سرایان که هر چه بشنوند باور میدارند و لجاجتی در طبع
آنطایفه هم هست که هر چه گفتند بپایچان شود و دیگر کاری بعواقب امور ندارند و ملاحظه خیر و شر نمی نمایند
و هیچ چیز بملک انقدر اذیت نمیرساند که مجاورت زنان و مشغولی بصحبت ایشان چه رفته رفته آدمی با طوار ایشان
میل مینماید و فرمانفرمای او ضاع ایشان از حال ملک و مال غافل میگرداند و در کلام حکما آمده که اختلال دولت
وقتیست که بصحبت زنان مشغول شوند و شب و روز با ایشان همنشین گردند و خواجه سرایان را اعتماد گردد مصلحت
بین شمارند و اشرار را تربیت نموده این دانند پس عاقل آنست که بصحبت زنان کمتر در حالت خوابگاه
تنمایند و سخن خواجه سرایان را نشنوند هر چند که دانشمند باشند زیرا که بطبع این دو فرقه راغب بخوش آمدنست
و هر که نزد ایشان تذلل نماید و گوید دوست منست و دامن شماست البته سعی در انجاح مهمات او می نمایند
و انسان در هر حال که هست لابد است که با کسی حرف زند و چون با زنان نشسته باشد لابد با ایشان
مکالمه مینماید و در چند روزی که گفت و شنود نمود رنگ و بوی گفتگوی ایشان را جذب میکند و
بلجاج و عناد و حرص و حسد و رشک و غیر آنها که از خصال زنان و امثال ایشان است بهم میرساند و بسا
که باعث تضییع نفس و ملک و مال انیکس شود چه فرقه نسوان را عقل در سرشت نیست پس از جمله حزم و تدبیر
آنست که در هیچ امری از امور مشورت با زنان نکنند و اگر مصلحت کنند خلاف گفته ایشان را معمول
دارند و ایشان را دخل در امور ملک و مال ندهند که اختیار زنان در مهمات مملکت باعث آشوب و
انقلاب و برهم خوردن انتظام معاملات و بی اعتباری مردمانست چنانکه گفته اند بیت شکوهی نماند در

آن خاندان ؛ که بانگ خروس آید از ماکیان ؛ و همچنین فرزندان را داخل در امور ملک و دولت نباید
داد بلکه بناز و تن پروری و عزت و نازک مزاجی که باعث قساوت قلب است معتاد نباید ساخت و
شدت و محنت را بدیشان باید نمود تا طاقت شداید و محن داشته سخت جان برآیند و از ذلت و حقارت
و درد فقر و مسکنت خبردار باشند و معلم خردمند و ادیب دانشمندی که معرفت بهر زبان و هر لغتی داشته
صاحب وقار و رای متین بوده باشد تعیین نمایند که سعی و جهد بلیغ مرعی دارد و تربیت سلاطین زاد
گان و ابنای ملوک آن غیت که صرف و نحو بیاموزند بلکه ایشان ضوابط و قواعد سلطنت و رسومات محافظت
رعیت و تواریخ و سیر ملوک بدانند و کتب اخلاق و آداب علمی و آئین مملکت داری و قدما پرسر کردگی و سر
داری باید بخوانند و معلم بایشان برفق و ملایمت سلوک نکند بلکه زجر و تنبیه بلیغ مرعی دارد تا از الام ضرب
و حد خبردار و از اذیت چوب و شلاق آگاه شوند و سعی کنند که ابنای ملوک سخن فهم و سخن دان برآیند نه اینکه
هیات و ریاضی دان چه سخن فهمیدن و قریحه تند داشتن بکار سلاطین می آید و علم سلوک با پادشاه و رعیت
ضروری ایشانست و هر کسی را کار و صنعتی است که همان از او خوش آیند است پس علم مخصوص علما و خط متعلق بکتاب
و شعر خاص شعرا و سازندگی شیوه ارباب غنا و بذله بسنجی و لطیفه گوئی کار ظرفا و ندیمانست اما شغل و کار سلاطین
عدل و داد و رسومات ملک آرائی و الکه کشائیست و معاملات معاش و مدار وقتی متحمل میشود که حکام و سرکردگان
بفکر کمال ظاهری افتاده شاعر پیشه و لطیفه گو برآیند همچنانکه اکثر امرا شعر و انشا میگویند و میکنند و بذله سنج و حریف حرف
پیاشند سازها را خوب بنوازند و از مسایل حکمی و منطقی حرف میزنند اما از علم ریاست مطلقا خبر ندارد پس فرزندان
خود را چنان تربیت کن که قوت تصرف در امور ملکی بهم رسانیده تمیز خطا از صواب و قبیح از حسن نمایند و معاشران
و مصاحبان و دایه و مربی و مربیه و خدمتکاران اولاد خود را از عقلا و نجبا معین کن تا اخلاق حسنه کسب
کنند و مرضعه ایشان را در حالت رضاع از سلسله تقوی و عفاف مقرر دارند تا بدکار بر نیایند و کتب حدیث
و نصایح و مواعظ بایشان بیاموزند و در جوانی بصلاح و تقوی راغب گردان و سایر آداب سلوک با اولاد
در خاتمه مذکور خواهد شد ادب بیست و چهارم آنکه بعد از فراغ از مهمات ملکی و مالی بقدر ضرورت کسب
مسرت و خوشحالی نموده خود را بقسمی از اقسام انبساط از فکر دنیا فارغ سازد و در هر چند روز یکدفعه
جمله دل را از هجوم هموم مشاغل دنیوی بپردازد تا یکباره در کدورات جهان بی ثبات منغمر و منهمک نگردد و
قساوت قلب از اشتغال بامور بی اصل سریع الفا بهم نرساند زیرا که ملوک و سلاطین و ارباب اختیار حل و عقد
مملکت را از انجام مهام ملک و دولت نمی شود که تشویش هواس و تفرقه خاطر بهم نرسد و هر چند در ظاهر اظهار مسرت
و ابتهاج نمایند اما در باطن از کدورت و ملال خالی نیستند و این معنی بر عقلا پوشیده نیست که هر کس پر نیچ نفس

رعیت غالب یا دو سه نفر بنده و ملازم را صاحب و صدینار خراج از ایشان طالب باشد میداند که
هر لحظه چه مقدار غبار اندوه و ملال بر دامن خاطرش می نشیند و هر لمحه چه قدر ناخوشی و مستنکری میبیند و المهان
ظاهر بین را چون اطلاعی بر بواطن امور نیست هر که را دیدند که بر اسپی در جولان و پیاده کان در رکابش روان
و جمعی در عقبش سوار و لباس او سمور و زر تار است حسرت باحوال او پیرند و تمنای رفاه او نموده افسوس
بر اوضاع خود میخورند و می پندارند که او را ازین اسباب تمتعی و کامی و کمان مینمایند که صاحب آسودگی و آرامی
است و نمیدانند که حضور خاطر را هرگز بخواب ندیده و لذت فارغ بالی بمذاق جانش نرسیده پس ضرورست
که کاهی بوسیله دو سایل خاطر را از هموم مشاغل باز آرند و دماغ را از اختلال افکار و وساوس دنی نگه دارند
و روز تازه از برای اندوه تازه که بهم خواهد رسید بهم رسانند و قوت جدیدی از برای محنت جدیدی که روخواهد
نمود مهیا کردانند زیرا که در احادیث قدسی جناب رب جلیل جل جلاله میفرماید که من در دنیا خلق راحت نکرده ام
و انسان طلبکار راحتست پس هر چند آدمی خود را بهم دغم باز گذارد و مبدم میگدازد و مادام که خاطر خود را ملول
دارد بنای وجود خود را خراب میسازد تا تلف نفیس را از کار اندازد و جسم لطیف را ابتر گرداند خصوصا در آن
وبانی که مشاغل عظیمه در پیش و مهمات جلیله در نظر و الا آخویش دارند و هر دم خیال ملکی و اقلیمی و هر ساعت خیال
دشمنی و خصمی بخاطر میگذرانند و طبع ایشان زود مکدر و ملول و خاطر ایشان پیشتر بافسردگی و ملالت مشمول
میگردد و ضرور است که دل ایشان همیشه خوشحال و خرم و ضمیر شان بشگفتگی و نشاط همدم باشد تا بقوانین
ضبط و ربط سپاه و رعیت و نظم و نسق ملک و ملت از روی شوق و ذوق قیام تواند نمود و هر آینه التذاذ
و انبساط را بدو قسم ارتباط است قسم اول آنکه دانشوران صاحب تمکین و کاملان خردآئین را
مسرور و منبسط گرداند و از ادراک آن عقل بپزاید و نفس ناطقه را نفس نفیس صفا و طراوت حاصل آید و آن
فهمیدن معقولات چندست که نفهمیده باشند و دانستن مجهولات چند که ندانسته باشند زیرا که هیچ لذتی
باین لذت برابری نتواند بود که شئونات خفیه از سرایر غیب بمظاهر شهود جلوگر آید و هیچ منفعتی بدین منفعت
مساوی نمیشود که مطالب مجوله از استار عدم بمنصه ظهور فهم جولان نماید و همچنین استماع اقوال نظم و نثر از بلغای
غریب و کلام فصیح بلیغ دلفریب و کلمات لطیفه و تشبیهات و استعارات بدیعه قسم دوم آنکه حدائق
و نور سیدگان و لهو پیشگان و هوسیناکان را مقرون بهجت و ذوق گرداند و آن بملاحظه جمال گلرخان و تماشای
سبزه و گلستان و نشستن در کنار آبشار و مشغولی بصید و شکار و استماع اغانی و اصوات و ملاحظه رقص
و سماع دلبران شیرین حرکات و گرفتن زلف و زنخ شاهدان حوراوش و مساس ساق و ساعد سیمین بران
دلکش و استعمال عطر و طیب و استشمام روایح دلفریب و شرب شراب و سایر معاجین و ترکیب میسرات

واما اکل وشرب ولباس وجماع که انتفاع انها عاید بجال جسم است بدانجهت داخل هیچیک ازاین دو قسم نیست که طبیعی انسان وبهریک ازانها محتاج بلکه در اکل وشرب وجماع کل حیوانات سهیم وشریکند و بنابر ضرورت هر شخصی در شبانروزی بقدر حال خود البته طعامی وشرابی میخورده ومینوشد وبقدر متعدد جامه می پوشد وجماع نیز بدستور که در حالت ضرورت وقدرت مرتکب میشود پس انها چیزی نیست که تازگی وغرابتی داشته باشد تا بمقتضای وکل جدید لذه معد سرور تواند گردید مگر بندرت شخصی از شبان کله خود راضی شود وقبای زربفتی بدو پوشاند وآن شبان را ازلبس آن قبا محظوظ گرداند یا روستای قریه را که بغیر از نان جو نخورده باشد شربت پالوده قندی اگر بدو دهند خوشحال شود والا متعارف نیست که از اکل وشرب ولباس وجماع نفس را اقترایشی یا روح را آسایشی بهمرسد وبدانها ازاله غم شود وبرتقدیری که بنابراز دیاد قوت حیوانیت وبهیمیت کسی را از انها خرمی بهمرسد داخل قسم دوم اسباب انبساط خواهد بود

خاتمه کتاب مستطاب در معاشرت بانبی نوع

ودر تحت آن زنان وفرزندان ومعاشران همگی داخلند پس بدانکه انسان خاکی بنیان را بنابراینکه مدنی بالطبع طالب تمدن واجتماع است بدان معاشرت با ابنای جنس وجز موالفت بانبی نوع انتظام موزونیت میسر نمیشود وجهة آن ظاهر است که آدمی در تاثیر وتحصیل اقوات وترتیب مایحتاج از ملبوسات وغیر ذلک محتاج است بمعاونت مددکاران واستعانت بتمدن بدون تودد وایتلاف ووداد بی محافظت راه ورسم وفاق واتفاق ومجانبت موجبات اختلاف وافتراق ممکن نمیشود واین مراتب درکتب حکمت عملی مدلل ومبرهن است ولیکن درین مختصر بجهة ربط سخن مذکور میشود که از اقسام ثلاثه حکمت عملی اول تهذیب اخلاق است که طب روحانی علم فرهنگ نیز میگویند وآن عبارت از عقلیست بشرط موافقت شرع وچون بکار دین ودنیای کس بتنهائی نمی آید ازین جهت راجع بشخص واحد است واتصال این مختصر عقلا ونقلا تحریر یافت دویم تدبیر منزل که علم کدخدائی نیز گویند وآن راجع بجمعیتی است که مشارکند در منازل مثل مادر وپدر وزن وفرزند وملوک وخدم ودرین رساله بتقریبات کلام اشاره بعض آداب ضروری تدبیر منزل شد سیوم سیاست مدنی که علم مملکت داری نیز گویند وآن راجع بجمعی است که مشارکند در شهری واقلیمی ومخصوص سلاطین واهل ریاست میباشد که مقصود اصلی در جمیع این فقرات همان وبنای این نسخه بجهت موضوع بر آن بوده حاصل اینکه اقسام ثلاثه حکمت عملی صریحا وضمنا بیان شده وچیزی باقی نمانده مگر قدری از رسومات متعارفه که بعضی

ازآن درمیان مردمان شایع ومشهور وبعضی در رسایل وصحایف متفرقه مسطور است وبرخی که بذهن ناقص این احقر عباد الله در آمده بجهة اینکه باعث زیادتی بصیرت وموجب انتباه وعبرت شود این چند کلمه را برصفحه بیان نگاشت تا دستور العمل الفت ومحبت ووسیله رفع مشاجرت ومخالفت گردد وچون این فقرات که در خاتمه مذکور میشود لب آداب اقسام ثلاثه حکمت عملی واز خصال اولوالالبابست وتمنی کردانیدن اورا برعهده قانون

قانون الاول در کدخدائی وخواستن زن بدانکه در باب تزویج ومناکحت تاکید وسفارش بسیار در نص واحادیث ائمه اطهار وارد گردیده وخداوند عالمیان هر فردی از افراد حیوان را زوج آفریده و کسی که بالغ وعاقل وقدرت بر تزویج داشته باشد وعمدا ترک آن کند اختلال در شرایع الهی جایز داشته چه هیچ دابه حتی پشه ومگس بی زوج وزوجه بسر نمی برند پس آدمی از دواب کمتر نتواند شد وهر اینه مراد از خلق ثقلین نیست مگر توالد وتناسل واز دیاد عباد خالق جل وعلا همچنانکه در کلام مجید وارد است که وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم وهر اینه مزاوجت باعث خشنودی جناب رسالتمآب صلوات الله علیه وآله است چنانکه میفرماید تناکحوا توالدوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمه ولو بالسقط ولیکن شرطست که تا دوام خود را معین نکرد انند وشغل وکاری که از آن حاصل شود بهم نرسانند اراده تزویج نکنند چه مدلول آیه کریمه ان یکون فقرا یغنهم الله من فضله مورد خاصی دارد وانوقتیست که کسی را کسبی وصنعتی بوده وبجهتی از جهات پریشان ولی سامان گردیده در انوقت که اراده تزویج نماید باعث وسعت رزق میشود جهت آنکه زوجه را رزقی مقرراست که اضافه رزق زوج میشود وهمچنین آدمی وقتی که کدخدا شد بفکر اساس کدخدائی واسباب خانه داری افتاده آنچه بهم میرساند بهرزه ولاطایل صرف نمی نماید وبمصرف ظروف وفروش وغیره داده سامان وسرانجام بهم می بندد چون آن زن نیز قدری اسباب با خود می اورد وفرزندان وخدمتکاران بهم میرسند ورزق انها همه داخل رزق زوج میشود واگر زوج وزوجه هردو صاحب صرفه وغبطه ومسرف ومتلف نباشد البته از موافقت ایشان سرانجام احوال واشتظام حال بهم میرسد واسباب که در خانه بهم میرسد اگر کاهی تنکی کند گرفتگی روی دهد اسباب را میتوان فروخت وقدری مرهون میتوان ساخت وهمچنین اعتبار قرض در کسی که صاحب خانه وکدخدائی باشد بیشتر است واکثر ازین راهست که چون در غربت مرتکب فسوق میشوند وبی پروا بانها براه میروند لهذا ابی سرانجام میکردند وچون کدخدا شدند بالخاصیه تنفر از فسوق میکردد بلکه آدمی را از زندگانی ملول میسازد مگر قلیلی بندرت که باوصف کدخدائی ناکدخدائی کنند وبفسوق میل نمایند حاصل اینکه وسعت رزق بدینجهات بهم میرسد نه اینکه شخص هیچ شغلی وسررشته کاری در دست نداشته باشد و خود را ایلای زن وفرزند گرفتار سازد چنانکه گفته اند بلیت مردیت پازمای وآنگه زن کن پورزنه بنشین

نجانه وشیون کن ۲ یعنی اول راه تحصیل نان بدست آرو آنگه زن بخانه بیاور واز زنان نیز باید اختیار کرد دکیر وخورد
سال باشد که دیگر پرا ندیده باشد تا با تیکس انس گیرد وچنان پندارد که بهتر از زوج او کسی نیست و تا از ذوات
الارحام باشد پیوند با پیکانگان نشاید که در احادیث تاکید وسفارش درین خصوص بسیار وارد شده که بنات
اعمام واخوال که در اصطلاح پنیه جانه گویند در سراء وضراء سازگاری مینمایند ومعاونت ومواسات بعمل
می آورند بر خلاف پیکانگان که تا وسعت در مال وقوت جوانی با قیست از دل وجان خدمت میکنند وپرونهم
وار برگردانیکس میکردند چون عسرتی روی داد یا پیر وعلیل شده از کار افتاد بطلاق وعتاق وجدائی وافتراق
میرسانند وغمخوار ومهربان نمیباشند واگر از ایشان مقدور نباشد البته رغبت بخاندان اصیل ونجیب
ودودمانی که به نیکنامی معروف ومشهور باشند باید نمود واز اینجاست که حکما وعقلا خوض تمام نموده اند باجماعت
اصیل وارباب صلاح وعفاف زیرا که اکثر از زنان که زادگی ونجابت ندارند وقتی که از شوهر خوفناک شدند
یا بسبب بدخوئی وخشونت وامثال او رنجیدند تا تعریف مال وجمال دیگری را بدیدند یا شنیدند دیل بهمرسانیده
شوهر را مسموم وبوسایل دیگر دفع مینمایند واز همین قبیل بسیار وبیشمار واقع شده حتی حضرت امام حسن علیه السلام
را یکی از زوجات آن حضرت که سفیه بود به پیغام وفریب معاویه وامید تزویج یزید علیه اللعنة والعذاب
الشدید زهر داد وزوجه محترمه حضرت امام حسین علیه السلام با وصف پیکانگی بهمه جهات چون از دودمان
بزرگ وبیعیبه بود ام الائمه صلوات الله علیهم گردید ودیگر آنکه از زنانی که ارتکاب فسوق نموده قناع حیا از
بیکر برگرفتند وچادر رسوائی بر دوش افکنده اجتناب باید کرد چنانکه اکثر مردمان معقول رغبت بتجملکان که در
زیر هزار بازاری وقصاب وکناس خفته اند بهمرسانیده بمحض توبه کردن از ایشان مطمئن نشده اند ونمیدانند
که توبه بالفرض که خالص باشد عذاب آخروی را کم می کند اما فرزند او نجابت بهم نمیرساند وکسی که سالها
لگدکوب شهوات اراذل بوده باشد در ذات او چه چیز باقی مانده وکریمه لا ینکحها الا زان او مشرک دلیل است
براینکه ناپاک بمزاوجت بدکار لایق است وطیب وطاهر بمناکحت عفیفه صالحه شایسته وموافق چنانکه
جناب رب العالمین میفرماید الخبیثات للخبیثین والطیبات للطیبین واکثر خاندانها ازینراه برهم میخورند که تجمل
در خانه ایشان راه یافته ومادر وخواهر وسایر اناث که در آن سلسله اند با او موانست کرده نقل وحکایات
ایام رسوائیهای خود را از جمت ایشان بیان میکنند وزنان که ناقص عقلند رغبت باطوار او بهم میرسانند
وعصمت از دودمان ایشان برطرف میشود وباعث اختلال احوال آن خانواده میگردد چنانکه گفته اند ع
نبود خیر در آنخانه که عصمت نبود ۲ ودر احادیث وارد است که ایاک خضراء الدمن وآن سبزه ایست که در جوالی
مزبلها میروید واین قسم زنان که بحسب ظاهر حسنی دارند وچون شیطان مشاطگی ایشان مینماید محجوبه بنظر می آیند آن

سبزه دمن اند که بی بنیاد وبد اصل خبیث نهاد است وآدمی از فرزندی که از ایشان بهمرساند این نمی تواند بود
که رغبت بافعال مادر ننماید وآنچه از امهات سرزده کم میشود که بنات وبنین نیز مرتکب آن نشوند چه اصل
شیر مادر است وتا شیر پاک نباشد فرزند طیب وطاهر بر نمی آید دیگر زنی که بسیار دراز ولاغر یا بسیار
کوتاه وفربه یا ارزق وزرد مو یا عقیمه بوده باشد یا حیض دیر دیر بیند یا بدخو وزبان دراز یا صاحب غنج ودلال
ونازیا همیشه نالان وتن پرور یا صاحب فرزند از شوهر دیگر باشد یا در کارهائی که انجام دهد یا بوسیله مالی که داشته
باشد منت بسیار گذارد بمزاوجت اختیار نباید کرد دیگر آنکه بهوس جمال وامید مال زن نباید خواست که
در حدیث منع از آن وتجربه هم شده که هرکس بشقبازی حسن میل زن نموده البته در نظر شوهر زشت ومکروه گردیده و
باقتراق رسیده واگر بطمع مال بوده پشک خیر ندیده بلکه احتراز از زنی که بمالداری مشهور شد باید نمود که زن چون شوهر را
محتاج مال خود دید میخواهد زیادتی نماید وزوج را در زیر بار اطاعت خود ذلیل سازد واکثر از این راه دیوث میشوند
پس در تزویج شریعت نبوی ومحض اطاعت فرمان الهی را باید منظور داشت واز پی صلاح وتقوی باید رفت
تاخیر وبرکت در خانه بهمرسد ودر حالت حیض یا استحاضه ونفاس وایام منحوسه جماع نمیباید کرد بتخصیص در روزگه اکثر
اولاد بدکار بر می آیند ازین راهست که ولد حیض یا نفاس شیطان دخل در توالد ایشان دارد وهمچنین
در حالت جماع نظر بفرج زن نکنند که باعث کوری فرزند میشود ودر اثنای مجامعت حرف نزنند که فرزند معیوب
میگردد دیگر با زن واهل بیت تندخوئی وتلخ گوئی نکنند که فشار قبر از این بهم میرسد وزن را ضرب وحد جایز
نیست مگر در سه محل یکی اینکه از مال شوهر بی اذن او بکسی چیزی تصدق کند یا از خانه بیرخصت بیرون رود یا
بی حیائی وبی ادبی بزبان کند ودیگر در نفقه عیال خست وسماجت نکنند تا از راه احتیاج مرتکب عمل بد شوند وزنان
پیر را از قبیل دلاله ومشاطه وفال گیر وغیر آن بخانه راه ندهند که اجتماعت زنان از راه بیرون میبرند وزنان فاحشه
را نگذارند که با اهل بیت آمیزش کنند وبحامی که این قسم زنان میرفته باشند زنان خود را نفرستند که زر و
زیور ایشان را دیده هوسناک می گردند ومیهمانیکه خانه شان میروند چنان نکنند که زنان مهمان را به پیشند یا مهمان را نظر
بر عورات افتد یا صدای ایشان را بشنوند خصوصا وقتی که مهمان مقبول ودلپذیر وصاحب خانه زشت یا پیر باشد
وزنان را نگذارند که بعقب در وپشت بام واز راه بام بخانه همسایه روند وهرچه ولخواه زنان باشد وهر تکلیفی که کنند
قبول ننمایند ومتابعت امر ایشان نکنند که باعث خرابی خانه است واختیار دخل وخرج را بدست زن ندهند
وکار بازار وخرید وفروش را بزنان نفرمایند وغلام ونوکر جوان وتوانا را باندرون خانه راه ندهند وخصوصا
وکنیزان را وقتی که بالغه شدند بی شوهر نگاه ندارند که گریمه ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء دلیل این معنی است ودر حالت
پیری زن جوان نخواهند وچون علتی وسستی داشته باشند اراده تزویج ننمایند که زن بشوهر کم میباشد که صبر

تواند کرد و اگر بشهر غریبی داخل شوند کد خدا نکرد و ندو تا در میان مادر و خواهر و قوم و قبیله خود نباشند زن بیگانه نخواهند
و اگر از مردم شهرستان باشند روستا و دهاقین را نگاح نکنند که فرزندان دو تخمه بندرت خوب برمی آیند و
کثیران باغلامان نگذارند که آمیزش کنند که بندگان را خبری از عصمت و عفت نیست مگر بندرت که از خاندان عزت
باشند و با سیری کرفتار شوند از قبیل امهات بعض ائمه علیهم السلام که بعض ایشان پادشاهزاده بوده اند دیگر آنکه
زنان را رخصت سیر باغ و صحرا و تماشای ایام عید و محرم و غیر آن ندهند فرصت اختلاط و معاشرت اقوام
و همسایگان نشاید داد و زنی که ساز و صحبت و رقص و سماع آموخته و بمعاشرت زنان بدنام از قبیل قوال
و رقاص و سحاقه میل نموده باشد نزدیک او نباید کرد و نیل عینا کی بر روی نام خود نتوان کشید و زنان
و دختران را کتب شعری و حکایات عشق و عاشقی نشوانند حتی از سور قرآنی حکایات حضرت یوسف و زلیخا
را نهی کرده اند که زنان نخوانند بلکه جایز نیست که زنان بغیر از واجبات خود چیزی دیگر فرا گیرند یا خط و سواد
بهم رسانند که هر کس رقعه نوشتن و شعر و غزل خواندن فرا گرفت میخواهد بمردم نماید و چون متعارف نیست
که بمجرمان این قسم رقعجات نویسند اولا بزنان بیگانه که خواهر نخوانده باشند رقعه و پیام می فرستند و رقعه
رفته اشتغال بمردان بیگانه نموده معشوق بهم میرسانند **قانون دوم** در فرزند پروردن بدانکه مراد از
تحصیل فرزندان حقیقتاً وجود پرستندگان نیز دانست و مجازاً بقای ذکر نام و نشان پس فرزندان را
چنان باید تربیت نمود که در دنیا باعث ذکر خیر و در آخرت شفیع جرایم پدر و مادر تواند بود و حقوق پدر و فرزند
در آداب مخدوم تقریب شفقت بر خلق الله مذکور شد اما حق فرزند بر پدر آنست که او را بشیر پاک پروردو
ختنه کند و بعد از هفت سالگی معلمی که بصلاح و سداد آراسته باشد پیروشکسته باشد بخصوص فرزندان مقرر دارند
که اکثر اطفال در مکتب خانها شق نادرستی میکنند و از یکدیگر کارهای ناشایسته فرا میگیرند باید سعی کند تا مسائل واجبی
خود را بیاموزند و بعد از بلوغ کد خدا کنند تا بزنا و لواط و خیالهای شیطانی گرفتار نگردند و پسر اگر صاحب حسن
باشد همیشه همراه خود رفیق گرداند و تنها نگذارد که بسیر صحرا رود و با جلاف محاله مختلط شود و هر چه دلش خواهد بجهت
او مهیا کرداند تا از مردم نگیرد چه اطفال اول بصور جانوران که از کاغذ و چوب میسازند رغبت بهم میرسانند
و بعد از آن بخشک و پنجین تا بکبوتر و خروس و بز تا بشقبازی قوچ و کاو جنگی رسد پس تا تواند انها را باطفال
نماید و بعد از آن که دید و مایل کردید خود بجهت او این لعب و لهو مهیا سازد که اگر اول و هله منع کنی بلجاجت می افتد
و بعقوق میرساند بلکه از این بدان و از آن بدین منتقل سازد و با خود بسیر و تماشا ببرد تا با دیگران نرود و در اول
حال بخرج کردن زر و هر زه کردیدن و هر زه خوردن نیاموزاند که چون عادت کردنی تواند ترک نمود و لیکن چون
عادت نمود نگذارد که آرزوی چیزی بهم ساند تا زر و پول از مردم نگیرد و خود را نبازد و بقمار که اول آن باکرد و باز

کردنت راغب نکرداند و مجلس شراب و قحبه و ورزش خانه کشتی گیران و بکنار معرکه نبرد که بدام شیطان نیفتد و
حکایت هرزه کاریهای خود را در ایام جوانی یا نقل عشق و عاشقی دیگران را در حضور فرزندان بیان ننمایند که بر غبت
بهم میرسانند و فرزندان را تنها بمسجد و حمام نفرستند و ببدخوئی و خست فرزندان را نرانجانند تا عاق نشوند
و اکثر اوقات حکایت فریب مزوران که اطفال مسلمانان را بتخم بازی و کاغذ بولکردن و غیر آن از راه میبرند و بدنام
میسازند بمجرد فرزندان باز گویند و طرق بدنامی و رسوائی و شامت مصاحبت اجلاف را بایشان بفهمانند و از عاق
و فضیحت بترسانند و اگر صاحب منصب باشد فرزند را کسبی و صنعتی که شایسته و لایق باشد بیاموزد که اگر او
بمنصب نرسد از دانستن آن صنعت نقصی عاید نمی شود و اگر روزگار مساعدت ننکند از آن کسب تحصیل نان
تواند کرد و عاجز و مضطر نماند و اگر از اصناف و پیشه وران باشد فرزند را بعد از آنکه خط و سوادی بهم رساند
بصنعتی که مایل باشد مقرر دارد تا هنری در دست داشته باشد روزی که میراث از دستش برود عاجز نماند
و اعتماد بملک و مال که بهم رسانیده باشد نکند که آنها بعد از پدران بفرزندان وفا نخواهد کرد بلکه وبال ایشان و باعث
منازعه و جدال و برخوردن خانمان و دعوای زنان و مردان خواهد شد و چیزی که بکار ایشان خواهد آمد همان
صنعت است و فرزند را مطلق العنان وا نگذارد که صبح برود شام بیاید بلکه اکثر اوقات از حال او تفحص کند
که مبادا حرام زادگان شیطان طینت که در کمین فرزندان مسلمانان میباشند خود را بدو متصل سازند و کهتر
اوقات دعا و تصدق بجهت حفظ فرزندان از شر شیطان جن و انس میکرده باشند و اگر خواهد که فرزند نیکوکار
برآید چون صاحب فرزند کرد و ترک بدکاری و با مردم خوب پرهیزکار آمیزش نماید تا اولاد او نیز باطوار
خوب میل نماید و نماز و قرآن و حدیث شنیدن و در جمعات مسجد رفتن و در پای موعظه و اعظ نشستن و صبح
زود برخواستن و کم خوردن و کم گفتن ترغیب نماید و بیجا ترند و عبث نرنجاند و در حضور فرزندان بنخهای
معقول از کلام خدا و رسول بیان کند و با فرزند بتندی و خشونت سلوک نکنند بلکه اکثر اوقات برفق و ملایمت
و بنقل و حکایت آگاهش گرداند که نورسیدگان از ضرب و حد بتعصب می افتند و آزردی مرگ پدر نمیمانند
پس فرزند را با خود مهربان و مصاحبانا سلوک نماید تا با پدر انس بگیرد و از اختلاط جهال و فساق و لوطی شربان
عار دارد و نگذارد که با دنی و اراذل آمیزش کند که اطفال با هر کس و هر چیز که در حالت صبوت برآمدند و بزرگ
ایشان موافقت کرد حالی ایشان میشود و سلب آن آسان میسر نمیکرد و **قانون سوم** در ضیافت رفتن
هر کاه با جمعی آشنا و مختلط باشی تا دوست واقعی ایشان نباشی بتحقیق بدان که ایشان نیز با تو محبت قلبی
ندارند و در چنین حالتی بضیافت ایشان رفتن و ضیافت کردن صورتی ندارد چه مصالحت عظیم است و عجب جوانمردانست
که منافقانه سلوک کنند و کسی را که دوست ندارند یا دوست ندانند با او الفت برنگ تر نتند پس چون خاطر از دوستی

طرفین جمع کرده باشی اگر ترا بضیافت خوانند وقتی که داخل مجمع شوی بر اهل مجلس سلام کن و تا بتواضع تو بر
نخیزند قبل ازان مگو بالله حرکت بکنید چه ممکن است که اراده تواضع تو نداشته باشند و اگر همگی مهمانان که بدان خانه خوانده اند
آمد نشاسی در صدر خانه نشین چه گاه باشد که عزیز تران آیند و ترا باید که بپائین نشینی و اگرشان تو بالاتر ازان
باشد ترا بغرت مصدر خواهند داشت و چون نشستی تا کسی متوجه تو نشود و سخنی نپرسد ابتدا بحرف بی تقریب مکن و
طعامی حاضر شود و تو آزاری داشته باشی مگو که اشتها ندارم بلکه دست در ازکن اما ملاحظه را از دست مده چه اکثر را
عادت اینست که ضیافت مردم را مینخواهند خوارو بمقدار برآورند بعد از خوردن طعام میگویند امروز اشتها نداشتیم
یا آزاری داشتیم و اگر آزاری در خود مشاهده کنی اظهار مکن که فلان چیز مرا آزار کرد که صاحب طعام دل شکسته میشود
و هر چه آورده باشد از روی رغبت متوجه شو و غمخواری صاحب خانه مکن که چرا چنین کردی و اینقدر طعام چرا آوردی
و از روی یکانگی مگوی که فلان چیز را خریداری کن و فلانرا چنان سرانجام ده و خود را صاحب خانه مشمار و آشنایان
خود را بطعام دیگران دعوت مکن که مهمان فضول بدتر از طفیلی است و از راه هوس مگو که اگر فلان طعام می بود بهتر
بود یا من بفلان چیز رغبت بیشتر دارم چه ممکن است که آنشخص را ممکن نباشد و بیچاره را خجالت حاصل شود یا مکلفت
افتد و اگر کسی در طعام رفیق باشی ستم شریکی در انتخاب لقمه منما و دست در پیش خود دراز کن و جانب انصاف را
مرعی دار که کین شکم بدترین عداوتهاست و زیاده بر یکبار بضیافت کسی مرو تا تلافی نکنی که آدمی در خانه خود خجل میشود چه
جای خانه مردم و اکثر از اوساط ناس این حالت را دارند که چون دو نوبت از طعام ایشان کسی خورد و تلافی نکند شکم
پرستش می نماید یا تغیر سلوک نموده آنچنان حرمتی که شایسته باشد نمیدارند و نادرست که کسی اخراجات بتجمل رفقا بیمکث
ازان مخطوط میبوده باشد و همچنین بر سر سفره کسی نخوانده نشین و باختلاط رفقا بخانه کسی که آشنا نباشی تطفلا مرو و اگر بتجمل
رجوعی بخانه کسی روی که جمعی مهمان در انجا باشند بعد از انجام کار خود زود برخیز که اگر صد کس در یکخانه باشند و یک پیکانه
ناخوانده داخل شود همگی بوحشت می افتند و اگر طعام میزبان چیزی داشته باشد اظهار مکن در غایبانه نیز مذمت طعام
و آش کسی منما که علامت کفران نعمت است چه هر چه مقدورش بوده مهیا ساخته اگر ناخوش داری دیگر بخانه او مرو و
بسیار تعریف نان و آش مردم مکن که خوب پخته و پاکیزه ساخته اند که علامت لئامت است و چون بخانه کسی مهمان روی
دست و دل و چشم را پاک دار بیت در خانه دوستان چو محرم گشتی ❊ دست و دل و دیده را نگه باید داشت
و حق نمک را از دست مگذار که نمک بالسم علی ع در عداد مساویست و از نجته در هر چه خوردنی باشد نمک در کار است ❊
بیت نمک چون با علی ع در یک شمارست ❊ از آن در هر مذاقی سازگارست ❊ و در قطع رگ جان نمک نباشد بس
مانند ذوالفقارست **قانون چهارم در ضیافت کردن** بدانکه در هر حالت که باشی با ناجنس معاشرت
مکن و کسانی که از عهده ضیافت ایشان برنیائی و تحمل اخراجات دعوت ایشان نتوانی بمجرد دعوت مخور این نکته را

معاشران با یکدیگر موافقت نداشته باشند و پای تفاوت اختلاط درمیان آید و می نعمت می افتد چه کسی که ضیافت
تو بر او آسان باشد و ترا در ضیافت او باید بمشقت افتاد یا در برابر ایشان باید ایستاد هم صحبت شدن غلط پنفایده است
و چون ابنای جنس خود را بدعوت خوانی هر چه ترا ممکن و مقدور است بحد وسط که نه زیاده باشد و نه کم مهیا دار چه بعضی
بتجمله دو کس سه قاب طعام میفرستند و بعضی برای صد کس ده قاب مهیا دارند و این هر دو غلط است اما آنچه
حاضر آوری باید پاکیزه و نظیف باشد و اهتمام در خوبی اجناس و پاکیزگی طبخ و متعلقات آن بعمل آرکه طعام آنقدر
با وصف پاکیزگی بهتر از صد لنگری طعام کثیف است و مهمان بسیار مطلب بلکه بچهار پنج کس اکتفا کن و اصناف
مختلفه که با یکدیگر آمیزش نمی توانند کردن و از هم وحشت مینمایند در دعوت مجتمع مساز که عادت بازاریان است
که در هر قرنی یک ضیافت کرده و با هر کس که آشنا و هر خویش و قومی که داشته باشند همگی را یکجای طلبند و این شیوه
است نه ضیافت و از مهمان مپرس که این طعام را چگونه پخته اند و چه چیز میخواهید بیاورند و چه چیز در پیش شماست
و چه چیز نیست زیرا که هر چه داری حاضر آورده و هرگز مهمان نخواهد گفت که من حلوای ترا کت میخواهم و در خوان تو
نیست پس پرسیدن که چه میخواهید بیفایده و علامت لئامت است و لیکن متوجه اطراف بوده از هر طعامی که در
پیش مهمانان نباشد یا کم باشد بفرست و تا طعام در نزد مهمانان گذاشته نشود شروع بخوردن منما و تا دست نکشند
پیشتر از میهمان دست برمدار و بعد از طعام مگوی که چیزی نبود لایق شما که این عادت بازاریانست و در آشنای
طعام خوردن بلقمه مردم نگاه مکن چنانکه در اخبار آمده که یکی از خلفای بنی امیه شخصی که نزدیک با و نشسته طعام می
خورد کفت در لقمه تو مویی هست آنشخص لقمه را انداخته برخاست و کفت کسی که بر دست مهمان انقدر رنگا و کند که
در لقمه او پیند طعام او نتوان خورد و تعریف طعام خود مکن و در حضور مهمان جنگ با پسر و برادر و غلام و چاکر خود مکن
که مهمانان وحشت میکنند و چون ضیافتی کنی بعد از آن دیگر نقل مکن که من فلان کس را طلبیده بودم فلان چیز
پخته بودم و بمهمان مگو که فلانروز که در خانه ما بودید چنین شد و چنان شد و تا خانه علیحده نداشته باشی که صدای
زنان و فریاد اطفال بمهمان نرسد مردم را میهمان کردن و عرض و ناموس خود را نقصان مرسان
قانون پنجم در معاشرت مردم در قهوه خانه و صحرا و باغ و امثال آن بدانکه تا بتوانی قدم بقهوه
خانه مگذار و با یاران قهوه نشین سرگرم صحبت کیف کوکنار مشو که هر کس دو روز در قهوه خانه نشست دیگر برنخواست و آنکه کیف افیون شناخت خود را باخت و غلیان خیلی وقت نیست که شایع کردید و رک و ریشه
آن بزمین خاطر کل خلق جهان دویده که همگی محبوب و معشوقی که تعشق با آن دارند غلیان است و با آنکه ضرر تمام
بجسم و جان میرساند نفعی چند برای آن ثابت کرده میکویند جذب مواد بلغمی از دماغ و قلع آن از سینه و
بدین جهته امراض مزمنه را خصوصا جذام و برص قلع ماده دیرینه مینماید و تا تنبا کو شایع شده در میان خلایق

این دو مرض کم گردیده و آن خیال را نمی نمایند که بوسیله کشیدن نفس زور بسیار به بن دندان میرسد و سستی
در انسان حادث می گردد و هم چنین جذب مواد فاسده از راس و دماغ نموده بنا بر حرکت ماده نزله کوشت
و دندانها ضعیف میگردد و دود آن بفضای سینه میرسد مجروح گردانیده مورث سعال میشود و نقصان می پذیرد
و این معنی مشخص است که استنشاق هوا یکی از سته ضروریست که همه از خارج بکشیدن نفس تازه بتازه
داخل جوف انسان باید شود تا ریه که مروحه دلست از آنهوای مجرد تازه بماند و این است که در هوائی متعفن
چون استنشاق هوای عفونت دار مینمایند و آنهوا که بمصاحبت نفس داخل جوف آدمی میشود ریه را متعفن می
گرداند امراض وبائی بهم میرسد پس هرگاه نفس آلوده دود غلیان شود و آن دود بمجاورت نفس بریه دود هر جائی
که جوف فی غلیان بهم میرسد احشاء و امعاء آدمی نیز چنان میشود و رفته رفته متعفن گشته امراض مزمن مهلک
بهم میرسد و فی الحقیقه اگر تامل کنند این ضیق معاشی که خلق عالم را از عرب و عجم رو داده جهتی غیر از این ندارد
که هر کس را نفقه معینی از کارخانه قسمت معین است هرگاه قدری از آن بغیر مصرف شرعی صرف شود عوض
آنرا خداوند عالمیان ضامن نیست پس تنباکو که ربطی بهیچ یک از اسباب اکل و شرب و نفقه و کسوه ندارد
و هر که هست بقدر حال خود نصف مؤنت یومیه او خرج تنباکو و غلیان میشود بدین جهت معیشت مردم دشوار گردیده
و هر شاکر و تقالی ده بلیت سر غلیان نقره در خانه دارد که سرمایه یکساله خورش و پوشش خانواده او و بضاعت تجارت
که هر ساله مبلغی فایده از آن حاصل نماید و از غلیان کشنده تر قهوه است که هر کسی کمتر از ده پیاله در روزی نمیخورد
و طبع آن سرد و خشک و موجب نقص هاضمه و رفع نوم و دفع شهوت است و طبایع مردم را بسبب مداومت
آن تغییری بهم رسیده رطوبت که باعث نوم است برطرف میشود و مردم همگی تتبع یکدیگر نموده موافقت مزاج را
منظور نمیدارند و از قهوه مفسد ترکیف و افیون و برشش و معجون است که بوسیله آن از روی همه کس آب و رنگ
باخته و تمام احیا را باموات برابر ساخته و کسی نیست که آلوده قسمی از اقسام کوکنار و تریاک و معاجین نشده باشد
مگر قلیلی پس اظهار ندمت آنها چه ضرور که هر کس بقید آنها گرفتار است خود معترف که از زندگی بیزار است مدعا
اینکه هر کس در قهوه خانه بخوش صحبتی نشیند دیگر بهره از زندگی نه پندد چند روز یکه تازه وارد شده و هنوز در نظرها مکرر نگشته
عارفان قهوه نشین و رندان گوشه گیر سخن آفرین دام مصحکه گستر ندور و بیرو تعارفات ریشخند آمیز کنند هنوز از در قهوه
خانه بدرون نیامده که جامی کشانیده و خدمتکاران باستقبال می آیند یکی فریاد کفش آقا را بردارید و دیگری کو ید غلیان
میزار ابیارید چند روزی افسار شتر بر سرش زده یکی میکوید تو یکانه روزگاری و دیگری هر همی را سزاوری شخصی غمخوار
میکوید با این همه کمال حسبی و نسبی که ترا است وزارت اعظم شایسته شان تست دیگری دوستانه اظهار میکند که امروز
شیوه دنیا غلط و خطاست و الا استیفای ممالک مناسب نام و نشان تو حاصل هنوز بهیچ جا نرسیده هر منصبی را مال

خود میداند و سر گرم صحبت و اختلاط و افیون و حب نشاط گردیده وقتی خبردار میگردد که چیزی در بساط او نمانده سر گشته و بیکار
میگردد پس بدوستی و آشنائی جمعی که در این اماکن تحصیل شوند تقمادی نمیتوان نمود مگر حق ممالحت بمیان آمده دوستی قلبی بهم رسد
پس وقتی که داخل در این اماکن شود تا کسی را مایل بجانب خود و راغب بآشنائی نیابی از راه وسعت مشرب در میاوبی تقریب شروع به
اختلاط نکن که اکثر اوقات از راه اینکه آدمی خود را محبوب القلوب بیند با مردم گفتگو کرده در اول ورله خود را هر زه گو می شناسد و
طبایع مردم را تنفر می سازد و اگر در این اماکن یکی از آشنایان تو طعامی بقدر کفاف خود در پیش داشته باشد و ترا تکلیف کند فوق شبعه و
دو کس را کافی باشد تا تکلیف او را از طوع و رغبت نیابی بتکلیفات رسمی که میکویند خوش باشد دست در از مکن و چون رفیق شوی که بخوری
که از هزار کس چنین نیست که از اطعام خوردن مردم خوشحال شود خصوصا بازاریان و تجار که اگر از نان ایشان یک لقمه بردارند ترا
عظمی میکذارند که گویا از حاصل بحر و کان گذشته اند و بسیار شنیده شده که شخصی در سه نوبت طعام انعقیم مردم را خورده بود میکفت که
فلانکس طرفه سهم الغیبی دارد تا دست بدهن ببری حاضر میشود و جمعی که در این اماکن چیزی میخورده باشند و تو داخل شوی بتکلفانه دست دراز
مکن و اگر تکلیف کنند تا قدرت تلافی نداشته باشی مخور و اگر سبابی سئوال کند از طعام مردم تو تصدق مکن و اگر خواهی چیزی
خوری در قهوه و باغ و صحرا از رفقا بپرس که چه چیز میخورید چه اکثر مردم را عادت تا نیست که اگر یک فلوس خرج کنند میخواهند ده
کس را ممنون کردانند و از یکان یکان میپرسند که بفلان چیز میل داری پس عادت جوانمردانست که هر چه مقدورش باشد حاضر آورد
و هر که خواهد بخورد و نادر انمکان نباشی چیزی شهانی و پنهانی در بغل و جیب مخور که علامت لئامتست و اگر چیزی از ما کولات بجهت
توهدیه آورند بر فقا در آن مجلس تقسیم کن که ذخیره آن داخل عیب و عار است و در پهلوی جمعی که نشسته باشی بالات و اسباب و ادوات
ایشان خصوصا قلمتراش و اسباب قلمدان دست مزن که نیشود باعث تفرقه خاطر شود و باحد متکاران قهوه و حمام تندی و درشتی
مکن که موجب سبکی و بی احترامی است و در چنین مجمعها فریاد بلند و حرکات ناشایست و خنده های جلفانه مکن و بر هنه مشو و رخت و رختوی که بجهت
خود خریده باشی بمردم منما که چندی ارزد و چکونه است که حمل بر نادیدکی و افتخار تو میکنند خصوصا رخوت و اسباب که بجهت زنان کرفته
باشی بمردم منما که منافی عصمت است و با جمعی که آشنا نباشی و میان حلقه ایشان در میاو آشنایان نیز تا را غب بصحبت تو نباشند
در اختلاط مسمح شو و کاهی طفره بزن تا محبت مجدد شود و افیون و کیف و تنباکو از مردم مطلب که باعث خفت نفس و موجب بی اعتباری

اینکیس شود قانون ششم در مناومت ملوک و مصاحبت با نبی نوع

اینکه بیم از رسته حال بیرون نیست یا ندیم کسیست که با او در مرتبه مساویت یا نزدیک باو یا کمتر ست پس اکر در مرتبه کمتر ست با یمعنی که ندیم ملوک و امرا و سلاطین بوده
باشد و آنرا شرایط صعبه و مسالک ضیقه پیاشد چه در خدمت سلاطین ندیم هم بمنزله ملازمان یکی از جمله پرستاران است نه اینکه بنا و مبنا
ملوک غره شود و خود را مصاحب و مختلط شمارد و بهمین که روی کرمی از سلطان بیند حرم تنکظرفی او بجوش آمده خویش را کم و ساقط شمارد
لبریز کشته شروع باشتلم نماید و ندیم ضرور است که صنایع و کمالاتی که محبوب و مرغوب همه کس را پسندیده و مطلوب و لایق بحال او باشد
و همنشینان و بزرکان باشد کسب کند و کمال ندیم آنست که از همه علمی بهره کرفته و از هر صنعتی نصیبی یافته و بلطف کلام فصاحت

بیان اتیار داشته باشد و لباس خود را بکمال نظافت و لطافت مهیا دارد که نظافت علامت تزاهت معنویست بموای الظاهر عنوان
الباطن حمال حال نشانه صفای قی واز اتم آداب آنست که ندیم ملوک در هر مرتبه و مکان خج ننشیند و هر چند او را بالاتر نشانند حد و
مرتبه خود را دانسته تجاوز ننماید و در کمال ادب و وقار و سکون و آرام بنشیند و تکیه بر پشتی و مسکا نکند و با جامه بند قبا و دستمال و انگشتر
و چوبی که در دست داشته باشد و غیر آنها بازی نکند و دست بر محاسن و سبیل خود بسیار نکشد و پای خود را بر هم نه نگذارد و اگر با موزه
نشسته باشد موزه را ظاهر نسازد و انگشتها بر هم نشکند که صدا از و بلند شود و خمیازه بلند نکشد و بر خیزد و در وقت برخواستن سلطان
و نشیند بعد از نشستن او پیش رود و بر کاه او را طلبد اردو اگر چیزی پرسد بر سر پا ایستاده جواب گوید و در سخن گفتن عبارات مختصر
لطیف و اشارات موجز صریح ادا نماید و تمام رخص نسازد و نشیند و تا سئوال نکند ابتدا بکلام ننماید و از شان ندیم ملوک نیست که در
مضار و مصایب تعزیه نماید و در خوشی و مسار تهنیت کند و در مجلس شراب با نواگه و ریاحین لعب نکند و شمامات را بسیار بدست
نگیرد و زیاده از قدر متعارف تنقل نخند و میوه را بدندان جدا نکند بقدر ضرورت باکارد جدا کند و ریاحین را زیاده از دو با
نبوید و کل و شکوفه را در دست نگاه ندارد و بجمال ساقی نظاره و اقتراح صورت بر صوت مغنی و مطرب نکند و نگوید که فلان
صوت را بخوان و فلان شعر را بسر کن و شراب را زیاده بر قدر حوصله خود که لایق بحال خود نیست نخورد و اکتفا کند باندک که تواند بر خاست
پس چون یافت که نزدیک بسکر و مستی است زود بر خیزد و بجایگاه خود رود و بر حالی که مالک بر نفس خود باشد که مبادا مخاطبه کنند
ملک را بچیزی که شایسته نباشد و سبب هلاک خود شود و ندیم باید که تواضع بندگان نماید با وصف شرافت بزرگان فحوش
خوئی و خوش شربی و شوخ طبعان کند با پرهیزکاری متقیان و مزاح بندله سنجی جوانان کند با وقار پیران چرا که ندیم بهر یک از
این خصال ناچار است در بعضی اوقات که اگر خوی خود را تغیر ندهد از خوش آینده نیست و جمع کند در خاطر خود هر سخنی را که از ضمیر
ملک بفهمد که میل بدان دارد و بسیار سخن کردن احتراز نماید که باعث ملالت شود چه در شبانروزی اگر یکحرف دلنشین از زبان
تا ده روز ملک را از آن یکحرف اشعاش حاصل شود و اگر هزار کلمه گوید که خوب نباشد باعث سرزنش میگردد و ضرور است که
ندیم بفصاحت و بلاغت و تهذیب منطق اتصاف داشته باشد و بنویسد بهترین آنچیزی را که بشنود و حفظ کند بهترین آنچه را که می
نویسد و نقل کند نیکوترین آنچه را که در حفظ دارد و این لب آداب ندیم است چه بسیار بوده که بمحض یکحرف ستوده از مهالک و خطرات
خلاصی یافته و بر معارج عز و علا ارتقا نموده چنانکه در فرج بعد الشدت مذکور است که دو کس را نزد والی ولایتی آوردند یکی را بزندقه
منسوب کردند و یکی را بشرب خمر پس والی امر فرمود که زندیق را بکشند و شارب الخمر را حد بزنند موکلان ایشان را بیرون کشیدند
شارب الخمر بر گردید و گفت یا امیر مرا بدست دیگری حد بفرما امیر گفت درین چه تفاوت دیده گفت میترسم که نیمرد غلط کنند او را حد بزنند
و مرا بکشند بعد ازان تدارک نتواند امیر را ازین سخن خنده آمده و او را اطلاق فرمود و همچنین در کتاب حلبة الکمیت مذکور است
که شخصی را گرفته نزد هشام بن عبد الملک آوردند که کوزه شرابی و عودی در دست داشت هشام چون از بطی باحوال اغانی و شراب
و اسامی آنها ندانست فرمود که طنبور را بر سر او بشکنند و بچه بوزه حدش بزنند در نیوقت آنجوان شروع بگریه کرد یکی از ملازمان

هشام را ملهمه زد که شرم نمی آید تر اکه قبل از تازیانه خوردن گریه میکنی گفت گریه من از برای حد خوردن نیست از برای آن میگریم که خلیفه عود
باین بزرگانت را طنبور میکوید و شراب را مثل مشک اذفر را بوزه میخواند من بر این بی تمیزی چگونه شکل عود نشانم و این قدر نافهمی مانند منی چرا
نخریم هشام را ازین ظرافت خوش آمده او را آزاد کرد و ایضا در زمان یکی از خلفا مرد پیر را گرفتند که ظرف شرابی خالی در دست داشت خلیفه
امر کرد که او را حد بزنند پرسید که یا امیر مرا چه جهت حد میزنی گفت بجهة آنکه آلت شرب خمر با خود داری آنمرد در جواب گفت
گرفته ذکر خود را کشود گفت یکحد دیگر هم بفرما زیرا که آلت زنا همراه دارم خلیفه را خنده گرفته بر این ظرافت او صله داد و چون سخن از ظرافت افتاد
میگذرد در این مقام حکایت یکی از ظریفان اگر بتقریب کلام مذکور شود خالی از لطفی نیست و انچنانست که در وقتی تطفل در میان عرب بسیار
شایع شده بود انقدر شهرت نمود که مردم از ترس طفیلی ابواب خود را گشاده نمیتوانستند داشت و ماخذ طفیلی شخصی است که طفیل نام داشته
و این بهم را او بنا نهاده که نا خوانده بخانها میرفته و با میهمانان رفیق میگردیده حاصل انکه نقل است که مامون خلیفه عباسی در اوایل خلافت
شراب نمیخورد و در منع او بسیار غیرت بکار میبرد چنان اتفاق افتاد که اسحق طاهری که یکی از خواص مامون بود روزی با علی بن هشام که یکی از کتاب
بود ملاقات کرده در میان شارع با هم مشغول سخن شدند اسحق با علی بن هشام گفت ای برادر امروز فلان جاریه مغنیه که از مجلسیان مامونست ما را
وعده کرده بیا تا هر دو بر او صحبت او بهر یا هیم و امروز را بعشرت بسر آریم درین گفتگو یکی از ظریفان نزدیک آمده گوش بسخن فرا داشت چون
گفتند شنود بعد از آنکه علی بن هشام وعده نمود از هم جدا شدند آن طفیل در ساعت رفت و یکدست لباس پاکیزه بهم رسانید و خود را
بیاراست و اسبی هم عاریه کرده سوار شده بخانه علی بن هشام رفته بدربان او گفت با قای خود بگو که آدم اسحق طاهری آمده و میخواهد
که همین لحظه فرود آمده رخت خود را تغییر داده بسیار مانده شده ام طرف عصر خواهم آمد پس از پیش او بیرون آمده رفت بخانه اسحق و همین
دستور اذن دخول گرفته با سحق گفت برادرت علی را عمیر ساند و میگوید چون با شما وعده کرده ام حال بسیار مانده شده نمیتوانم انتظار
من بکشد اسحق گفت برادرم را دعا برسان و از جانب من دست او را بوسه ده و بگو هلاک کردی مرا از کرسی و از انتظار تو حالی دارم
که پیرهن بجان خود کند زود بشتاب و رشته جان مرا با تش هجران متاب پس از خانه اسحق بیرون آمده بخانه علی شتافته و بنحوی که گفته
شده بر هم یافته او را سوار کرده و پیشاپیش او فتاده بخانه اسحق رسانیدند و هر یک بجای خود نشستند و در خانه را بستند و طفیلی نیز در
مکانی که لایق بحال خود بود نشسته بعد از لمحه طعام آورده تبندی کردند و جام رحیق بگردش آوردند و آن جاریه مغنیه نشست
بغنا و طرب و او زنی بود بحسن و جمال شهره میان عرب و اقداح راح بگردش افتاد و آن طفیلی هم در میان ایشان از قبیل یاران
جانی داد عیش و همزبانی میدادو هر کدام می پنداشتند که آن رفیق آن دیگریست و او از جای خود حرکت نمیکرد تا نزدیک بصبح
خمور افقه دتا آنکه شدت بول طاقت او را برد لا علاج برخواست در نیوقت علی با سحق گفت ای برادر چه سبکروح مردیست این شخص از
کجا آورده کی نبرد تو آمده اسحق گفت کرا نمیدانم تو نیست گفت نه من نپندارم رفیق تست پس هر کدام حکایت آمدن رفتن

او را تقبل نمودند و معلوم کردند که طفیلی است در نیحالت اسحق لفیظ گرفته بمرتبه تند شد که ضبط خود را نتوانست کرد و گفت حالا کار
بجائی رسید که طفیلی جرات کند و داخل حرم من شود و نگاه کند باهل من ای سپر بلا تا زیانه بیاورید و دو نفر جلاد آنجا شوید و آن طفیلی را
خلاصه همه انها را شنیده چون دیدکه پای جلاد در میان آمد تحلید نموده از خلا بیرون آمد و بتانی و آرام تمام بند خود را می بست و
دامن جامه را بر زمین میکشید از روی وقار و هیچ خود را بانمی نگذاشت که چه میکنید چون نزدیک رسید رو باسحق کرده که
فدای تو شوم چه چیز باقی گذاشتی از تعب و آزار خود و این همه خشم بر خود روا داشتی هریک از شما یکشنا سید اسحق گفت کیستی تو
که ما تو را نشناسیم گفت من جاسوس مامونم و صندوق سر اویم بخدا قسم اگر نه حرمت این منظور میبود که طعام شما خوردم و نمکخوار کی سان
آمد هر آینه سر خود را بشما میکشتم و معلوم میکردم کار خود را بشما تا آنکه فردا عاقبت کار خود را میدیدید و هلاک خود را می یافتید در این
کار که هستید هنوز این کلمات را تمام نکرده که ایشان هر دو بر جستند و معذرت آوردند و گفتند والله ما تر انشناختیم و احوال ترا
ندانستیم منت داری بر ما که قدم رنجه کردی و تفضل کرده بخانه ما آمدی اما باید که تمام کنی احسان خود را بپوشانیدن سر ما و آنچه از ما دیدی
و شنیدی اسحق اعلام خلعت بها و جامهای پاکیزه بدان عیار داد و بسیار خوبی زین کردند بالجام و یراق نیکو و پیوسته ملایمت و
بندگی میکردند بنجاه آنکه تا راضی شود و وعده کرد که افشای سر ایشان نکند در هیچ جا بعد از آنکه بهنگام رفتن شد خادمی رفیق او ساخته
سیصد دینار طلا همراه کردند طفیلی انها همه را گرفته استر را سوار شد و از پی کار خود رفت چون فردا شد اول علی بن هشام داخل شد
بر مامون بعد از سلام و تسلیم بر سبیل اتفاق بخاطر خلیفه رسید که لطفی بکند با پرسید که دوش چون گذرانیدی علی چون این را شنیدی خرم گردید
که آنمرد جاسوس خلیفه بوده و این حکایت را بخلیفه عرض نموده فی الحال رنگ او تغییر کرده بزمین افتاد گفت الامان یا امیر مامون از این
حرکت حیرت کرده دانست که چیزی هست گفت ترا امان دادم راست بگو چه قسم بود پس علی قصه گفت مامون را انقدر خنده دست داد
که نزدیک بود غش کند و گفت آیا از نیمروز هیچ نصرکسی باشد بعد از آن اسحق را طلبیداشت گفت ای اسحق چگونه یکری در کار تو کرد و است
وقتی که بر اسحق مشخص شد که آنشخص طفیلی بوده و بدینحیله آنمقدار مال از او گرفته بسیار تاسف خورد و مامون قسم داد او را که البته آنمرد را پیدا کن
اسحق مدتی تفحص منمود تا آن طفیلی را یافت و بنزد مامون حاضر ساخت مامون او را صله فراوان داد و از ندمای خاص خود گردانید و بتربیت
و رعایت مرتبه او را از جمیع ندما گذرانید دیگر از آداب ندیم آنست که جوابهای شافی کافی مناسب هر محل و مقام ادا نموده قدرت
تمام بر حاضر جوابی داشته باشد و در محفل و مجلس آنچه نشاید گفت طریقه مسامحت مسلوک داشته خود را بشناعت متصف نگرداند
که بسیار سخن راست و بیان واقع بست که در حضور مردم بیتیوان متعرض شد و بالضروره بنا بر مصلحت وقت و رعایت حرمت ملک باید
اغماض کرد تا مبادا خشمت سلطان کم شود چنانکه در رسومات و زیر بیان شد و سخنی که در محفل مذکور شود در خارج حکایت نکند و حرف
و حکایتی که مشعر بر یاس و حرمان و مصدر بدرک و فوت و موت باشد نقل ننماید زیرا که طبع سلاطین مشوش میباشد و بسخنان خوب تفال و
از حرفهای بد تطیر مینمایند پس کسانی که بشرف مکالمت ملوک سرافراز باشند باید که زبان خود را بکلمات خوب عادت داده اشعار و امثال
و نکات و الفاظی که دلالت بر خوش وقتی و سرور و قضای حوائج و سعادت و خیر و فرح داشته باشد بخاطر گیرند و همیشه تفال بخیر زنند

چه بسیار است که شخصی شروع بحرفی میکند یا اراده خواندن شعری می نماید رئیس و بزرگ قوم در دل خود نیت می کند که اگر فلان
حاجت من برآمدنی باشد یا فلان دشمن مقهور شدنی حرف یا شعری که دلالت بر حصول مدعا باشد از این شخص سر زند پس
اگر فال او بخلاف مقصود برآید با آنشخص بی التفات میشود و دیگر آنکه نظم و نثری که در خدمت سلاطین ادا کنند باید که طرف
بند داشته باشد چه بعضی از سخنان هست که آدمی یکطرف آن را ملاحظه کرده اما مفهوم مخالفی یا کنایتی از آن فهمیده میشود
یا انیکس خوش آمدی می گوید و حمل بر استهزا میشود چنانکه در اخبار آمده که قال شابور ذوالاکتاف ان من الکلام ما هو
انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف و از انجاست که مندامت و معاشرت سلاطین کمال اشکال دارد و زود بر هم
میخورد بلکه اکثر سر بباد میدهند و از پا در می آیند اما درمندامت جمعی که در مرتبه باهم مساوی یا نزدیک بیکدیگر
باشند بدانکه ضوابط آداب ندما و معاشران آنست که در مجلس راح از احوال و اوصاف آباء و اجداد و مفاخرت باستقلال
و استبداد گفتگو ننمایند و با متسیان مجلس و وضع و زیادتی خانه و اثاث البیت زبان نگشایند که این معنی موجب منحاف
و باعث منازعت بلکه جلافت است و مزاح و خوش طبعی و بذله گوئی و تندی با چاکران یکدیگر ننمایند و از نظار محبوب
و معشوق یکدیگر کف نفس لازم دانند و آنچه دیشب گذشته فردا انکار نکنند و هر چه هر یک حاضر آورند از روی خجالت
و کراهت ننگرند و عیب را نپوشانند و حفظ غیب واجب دانند و بدیدن هم خوشحالی و از روی رفق و هموار می تحمل نمایند
و ناخوشیهای یکدیگر نموده فرمان بردار تر باشند از برای یکدیگر از تعلین ایشان و واجبست که در مندامت قرب
طبایع و مناسبت مزاج را منظور دارند تا باعث پشیمانی و ندامت نشود پس بدانکه تاجیک را با ترک آمیزش میسر نمیگردد
و روستائی را مندامت با شهری سر نمیگیرد و عرب را با عجم چراغ اختلاط در نمیگیرد و تا مجانست در میانه علت ضم نشود
و موانست دو کس دست بیکدیگر نمیدهد بدکرکاهی بندرت فرق مخالفه با یکدیگر مخالطت نمایند یعنی تاجیکی ترک
حب و ترکی تاجیک مشرب یا عربی با عجمی متعرب در میان هم برآیند و لیکن مجالست واقعی در میانه بدید نیاید
زیرا همچنانکه در میان سرشت و طبایع ایشان مبانیت است اوضاع و اطوار ایشان ضد هم و هر دو را با یکدیگر
کمال مناقضت خصوصا فیما بین ترک و تاجیک که تعرضی منظور است الفت رسمی باقیست و صحبت بنفاق می
دارند اما وقتی که مدعا مرتفع شد تاجیک ضایع میگردد پس هرگاه تاجیکی با ترکان قرار الفت دهد ضرورت
که شش چیز را کردن نهد اول اتلاف مال دویم زبان بستن از لوازم معاشرت شریک و همال سوم خود
را بنده و خدمتکار ایشان دیدن چهارم از پی قحبه و شراب دویدن پنجم اگر بدست شحنه و محتسب گرفتار شوند او
در زنجیر نخوابد و جریمه ندهد ششم هرگاه ایشان با یکدیگر منازعه کرده دست بتیغ و خنجر برند تاجیک بیچاره بکشتن
رود و حاصل اینکه موانست مزاج در مندامت عمده است و باید که در معاشرت و مکالمه لجاج و سماجت ننمود
از پی هر حرف نیفتد و اغماض را بهتر از اعتراض شمارند و پای تکلف و ساختگی بمیان نیارند و از افعالی که

ببسکی وخنکی رسد اعتراض نمایند ومعاملت بانصاف کنند تا بمنازعت وجدال نرسد وهمیشه بایکدیگر برضا
وخوشنودی اتصال وانفصال نمایند تا باعث دوام مخالطت شود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید شرط لا لقه ترک الکلفه **قانون هفتم** در معاشرت با انام ناس بدانکه تا بر اخلاق واوصاف کسی
مطلع نشوی واز ضعاف حسنه او خاطر جمع نمائی راه آشنائی نباید گشاد وبا هر کسی بزودی خوش نباید برآمد که
اکثر مردم در قهوه خانها وباغ وبستانها بدون سابقه شناسائی بایکدیگر آشنا گردیده بلای بدکرداری بسکر دند زیرا که آنچه
از مصاحبان بدفعال عاید بحال مردم میشود از هیچ شغلی نمیرسد چنانکه در آداب ندما گذشت واز انجاست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید وحدت المرء من جلیس السوء پس همیشه رغبت بصحبت اخیار وصلحا وجماعت نکوکار واز الفت
فساق واشرار اجتناب نمای وجمعی که با تو آشنا بوده باشند در مقام اثبات مزیت وفخر بر ایشان مباش وبا
جمعی که از تو پریشان تر باشند استهزا مکن که از راه تنگ دلی بجواب عنیف حرمتا نیکس را تخفیف میدهند دل
شکسته گردیده ونفرین مینمایند وهمچنین مجانین واطفال ونسوان وبندگان وچاکران مردم وبازاریان وفرومایگان
وجمعی که از تو هیچ امیدی نداشته باشند شوخی وهزالی وتندی وتلخ گوئی منما که این طایفه قدردان عزیزان نمی
باشند وباکسانی که از تو بجب جاه ومال یا سن ومسال برتر باشند باستخفاف سلوک مکن وبا پیران وکهن سالان
از راه غرور جوانی بسبکی ورزیدن وبرشت خمیده قامتان مخندید بمحفلی که داخل شوی در میان رفقا بیک کس مگو
که بشوق صحبت تو بانجا آمدم یا مشتاق تو بودم یا جمعی را طلبیده باشی بیک کس که مراد صحبت تو بود چنین مگو و
اگر در مجمع چیزی بدوستان تواضع کنی همگی را حصه برسان هرچند بنجدی یا برگ سبزی باشد که انها همگی
باعث رنجش سایر یاران میشود هرچند جمعی با تو دوست باشند راز خود را با هیچیک در میان مگذار که ممکن نیست
او هم بدیگری اظهار نکند بلیت بدوست گرچه عزیز است راز خویش مگوی که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
وتا داخل ودر آمدی نداشته باشی خود را بمهلکه احراجات زیاد میندازو زر وپول در حضور رفقا وغیر ایشان شمار
که بعضی حسد نمایند وبعضی خبث وبعضی حسرت ببرند وبعضی مساعده می طلبند وچون ندهی دشمن میشوند و
نقطی را که خوب فرا گرفته باشی در محاورات استعمال کن وتا قابلیت تمام نرسانیده وخود را مهذب نگردانیده
باشی با ارباب استعداد آمیزش منما که باعث رسوائی است زیرا که مردم فهمیده ومهذب شده بمحض مجالست
یک مجلس قدر مرتبه واستعداد را دریافت مینمایند واگر از کرسنکی مرده باشی از آشنایان رسمی مساعده مکن و
چون گرفتی زود بازده که امروز طریقه مردمی در میان ابنای زمان مفقود است وانچه از مردم سابق شنیده که در
حالت تنگدستی معاونت یکدیگر می نموده اند ودفع احتیاج دوستان را بر رفع ضرورت خود ترجیح میداده اند
فراموش کن که در این دوران اگر یکدرهم بگیری وادای آن دو روزی بتاخیر افتد ریشه محبت را مقراض میزند چنانچ

کشد اند شعر مده قرض وگیرش نیم جبه ☆ فان القرض مقراض المحبه ☆ وتا قیامت خجل میکنند که فلان از ما انقدر گرفت
وندادو بلکه یکی را دو میخوانند واگر ناخوشی میان آید همین را سرزنش میکنند بلکه بجهت همین معنی که بر مغز اشخص بکوبند عمدا گفتگو مینمایند
واورا سرزنش نموده در میان دوست ودشمن خجل میسازند که در نظر بلند ودیگران هم تنبیه شده جرات مساعده طلبیدن نکنند ودوستی را
بتجربه یکدرهم رسوای عالم میسازند وعرض او را برباد میدهند ودر نظر مردم خود را ذلیل وحقیر کردان واز رفقا وابنای جنس خویش
مطلب وگرو اظهار پریشانی وشکوه از روزگار وتنگدستی مکن وپرده از روی کار خود برمدار که مخت جوع بهتر از ذلت اسئال واقرانست
وبزیر بار منت کسی مرو که در ایام معاشرت بچشم حقارت در تو مینگرند ودر زمان آزروکی وبخشش سرزنش مینمایند که من کار را برای او
کردم ودر فلان مهم اعانت نمودم بلکه هرگز از هیچکس استعانت در هیچ باب جز خدا نمما مگر مخلص ودوست واقعی باشد چنانکه گفته اند
بیت حقا که باعقوبت دوزخ برابراست ☆ رفتن بپای مردی همسایه در بهشت ☆ زن وفرزند را بکرو گذاشتن بهتر از آنست
که مردم گویند نیمرد ما را بجان رسانیده با رفقا وآشنایان تبکبر وتفاخر سلوک مکن واگر خود را ممتاز میدانی مختلط شو وخود را اگر غیر ذوقی
توقع آن مدار که مردم نیز بدانسان ترا غیر نزدانند وچون آزاری ومرضی از جهتی وبجهتی داشته باشی مکرر اظهار آن مکن وبمردم نمما که تنفر میشوند
واگر تنجاله باشد آتشک بیشمارند واحتراز میکنند واگر چیزی خواهش داری اگر برادرت باشد تکلف مکن که بفرست فلان چیز بیاور وزندگی چند
اگر الطبع باشد از تکلف میرنجد وچون شروع بحکایتی کنی در آن اثنا از اندا خاتن آب دهن وبینی پاک کردن واخ تف بسیار کردن ودهان
بسیار خندیدن احتراز نمای وسخن را بتطویل مده وحکایتی را که بکار کشتی ودیگری گوید واگر کسی با تو سخنی گوید در میان آن بدیگری متوجه مشو وحرف از دهان
تکلم بگیر که من میگویم ودر میان حرف مردم در میا وسخن کسی را مقراض من لغیی اضطراب دهی پرسیدن بعضی از آنچنان مکن وصبر کن تا تمام کنند
اگر آنچه تو خواهی نگوید مپرسوال کن واگر غلطی کنند بعد از اتمام سخن بوجه احسن که کذب وخطای او ظاهر نشود بیان کن وبا عامیان صحبت علمی مدار وبمجلسی
که عرب ومانند ان بوده باشد بحث عقلی ونقلی مکن وهرچه خود نقل کرده باشی البته مستحسن مدان وبر سر آن ایستادگی ولجاجت منما ونقل ملعانی کن
بازن وفرزند خود خورده باشی با رفقا مگو که گوشتی چنین ورونغنی چنان تحصیل کرده بودم خواهند گفت منتی که بر شکم خود داری بر ما مگذار واگر دو
مگر بسر گوشی یا زمزما سخن کنند مگو که چه میگویند چه اگر بنحو استنشاق ترا با خود شریک میکردند واگر در پای اظهار مکن که من فهمیدم وحرفی که قابل ذکر
ان اثنا نکند بجد مپرس اگر کسی اظهار آزاری ومرضی کند تفکر وقطع نظر بیاور تجسس منما که بسیار مرضهاست که ذکر آن خالی از شناعت نیست مثل اینکه شخصی میگوید
دمی دارم باید پرسید که چونست ونباید پرسید که در کجاست چه ممکن است که در عضوی باشد که نباید گفت یا تجاری دارم باید گفت خدا شفا دهد چه کند
سخنان اظهار کند میگفت که پسرم یا برادرم بیمارست پس دانستن توقف پرسیدن که بیمار چه دارد است علامت حمق است زیرا که گاه باشد که زوجه باشد
شرم از اظهار آن نماید واگر شخصی شخنی شروع کند از اول تو متوجه نشوی وبعضی از شنوی وحی سماوی نیست که البته باید شنید آنها را نشنیدن انکار و
مگو که مگر نمیشنیدم وتوجه بجای دیگر داشتم که شرط ادب نیست در کارها افراط وتفریط را شیوه دان
واندر همه شغل میانه رو باش که صاحب شریعت بهترین امور را اوساط نها
قد تمت الکتابة بعون الملک
الوهاب

هو المستعان

منت خدایرا که این ورق مسطور و رق منشور که مفتاح فتوح اصالت و قائمهٔ اصول شرافت و خاتمهٔ فصول سعادت و این عهد همایون سمت اختتام از مطلع مطبع پرتو افکن عالم مدنیت گردید کسیکه بر معارف سخن و امانت بر ضمیر منیرش روشن و هویدا است که مضامین حقیقت آئینش دلنشین عاقلان و کلمات صدق سماتش فیض بخش جاهلان است دل دانایان از مطالعه اش خورسند و خاطر دانشمندان بدیدنش پیوند است کیفیت سلوک ملوک را تذکره است و اخلاق پسندیده حکما را تبصره و تفصیل خصایص طبقات امم را ترجمه غریب را انیس و وحید را جلیس است در فصل و بابش معرفت معاشرت با نبی نوع از غریب و بومی و فقیر و غنی حاکم و محکوم خادم و مخدوم مذکور و راه خیر و شر و نفع و ضرر در آن معلوم آنچه آدمی را لازم است در تکمیل انسانیت و طالب را مطلوب در تهذیب اخلاق و سیاست مدن در آن مکتوب شعر گوهری بر سر بازار وجود آوردم ٭ تا خریدار وی از کون و مکان بر خیزد این کرا نمایه متاع از دو جهان مستغنی است ٭ طالبی کو که هم از جان جهان برخیزد هر گاه شخص طالب از روی انصاف بدیده تحقیق در آن نظر کند و آن معانی که مقصود است دریابد و بتوفیق خداوند جل جلاله بدان عمل کند بقدر امکان در کار خود حیران نماند و علی قدر مراتبهم صرفه برده و سرمایه چند از آن حاصل نماید اول عقل معاش و علاج افلاس و فراهم آوردن ٭ اموال دوم عزت و رفعت و دولت و ثروت سیم تقرب سلطان و رفع احتیاج از بنی نوع چهارم آنکه از ارباب لجاج و عناد و نفاق و فساد و حسد حساد را تمیز دهد و فریب مدعیان و مکر اهل زمان را نخورد و بداند با کدام شخص آمیزد و از چه کس پرهیزد و بداند پسند عقل کدام و جهل را چه مقام است دلش آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد خلاصه کلام آنکس را که خلاق عالم نیک بخت آفریده است خود بخواند و بداند و بپذیرد و کار بندد که هر چه تقیید تحریر در آمد و جمله علامت نیک بختان است اندر دو جهان ایزد تعالی بربانی و نویسنده و خواننده و خریدار این کتاب رحمت کناد بحق محمد و آله الامجاد

حرره الخ العبد العاصی سید علی الحسینی شیرازی

ثبت شده در کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۲

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

قطعه تاریخ در طبع کتاب

مفتاح ظفر بطبع پیوست
تاریخ و راز عقل جستم
گفتا که بگو مظفر الدین
در عهد شه بلند آئین
۱۳۱۵

C.P. RESS BOMBAY.

٢٤

† These columns will be filled up in the Examiner's Office.
Sections having grouped together and totalled separately. The total of traffic with each Railway by all the processes will then be carried into the Summary Form No. A. M. T. 6240

Parcel Clerk.